

# سیاستنامه سیرالملوک

اثر: خواجه نظام الملک

مقدمه و تعلیقات از:

عطاءالله تدین



انتشارات تهران



نشریات تهران

۵۸۰ نومان

# سپہا و ستمنا مہ سیر الملوک

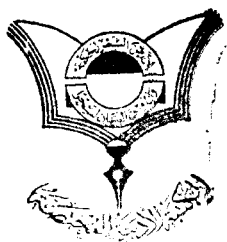
الوزیر خواجہ نظام الملک



دفتر اسناد و کتابخانه ملی

۱۰/۲۰۲

۳/۱۲







# کتاب سیاستنامه «سیرالملوک»

اثر : خواجه نظام الملک

با مقدمه و تعلیقات به اهتمام:

عطاءاله تدین



انتشارات تهران

تهران - ۱۳۷۳

۸۴۲۸



انتشارات تهران

انتشارات تهران: خیابان پاسداران، چهارراه دولت، شماره ۲۶

صندوق پستی ۴۸۷ - ۱۹۵۸۵      تلفن: ۲۴۵۲۱۹

سیاستنامه «سیرالملوک»

نوشته: خواجه نظام الملک

مقدمه و تعلیقات: عطاء الله تدین

چاپ اول: ۱۳۷۳

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه (تلفن: ۶۴۱۴۰۱۴)

لیتوگرافی و چاپ: چاپخانه دیبا

صحافی: صحاف کار تهران

کلیه حقوق این اثر محفوظ و مخصوص ناشر است.

## فهرست مندرجات

|     |                                                                     |
|-----|---------------------------------------------------------------------|
| ۹   | پیشگفتار                                                            |
| ۳۷  | مقدمه شارل شفر                                                      |
| ۴۲  | مقدمه - از محمد مغربی ناسخ کتاب                                     |
| ۴۶  | فصل اول - اندراحوال مردم و گردش روزگار و مدح پادشاه                 |
| ۴۹  | فصل دوم - اندرشناختن قدر نعمت ایزد تعالی مر پادشاهان را             |
| ۵۱  | فصل سوم - اندر مظالم نشستن پادشاه و عدل و سیرت نیکو وزیردن          |
| ۵۸  | فصل چهارم - اندر اعمال و پرسیدن از احوال وزیران و غلامان            |
| ۶۷  | فصل پنجم - اندر مقطعمان و پرسیدن رفتارشان با رعایا                  |
| ۷۵  | فصل ششم - اندر قاضیان و خطیبان و محتسب و رونق کار ایشان             |
| ۸۰  | فصل هفتم - اندر پرسیدن از حال قاضی و شحنة و شرط سیاست               |
| ۹۰  | فصل هشتم - اندر پژوهش کردن و بررسیدن از کار دین و شریعت و مانند این |
| ۹۳  | فصل نهم - اندر مشرفان و کفاف ایشان                                  |
| ۹۴  | فصل دهم - اندر صاحب خبران و تدبیرهاه کار ملک کردن                   |
| ۱۰۱ | فصل یازدهم - اندر تعظیم داشتن فرمانها و مثالهای پادشاه              |
| ۱۰۳ | فصل دوازدهم - اندر غلام فرستادن از درگاه درمهمات                    |
| ۱۰۴ | فصل سیزدهم - اندر جاسوسان و تدبیر کردن بر صلاح مملکت و رعیت         |
| ۱۱۵ | فصل چهاردهم - اندر پیکان فرستادن و پرندگان بر مداومت                |

- ۱۱۶ فصل پانزدهم - اندر احتیاط کردن پروانها در مستی و هشیاری
- ۱۱۷ فصل شانزدهم - اندر وکیل خاص و رونق کار او
- ۱۱۸ فصل هفدهم - اندر ندیمان و نزدیکان و ترتیب کار ایشان
- ۱۲۰ فصل هیجدهم - اندر مشاورت پادشاه با دانشمندان و حکیمان در کارها
- ۱۲۲ فصل نوزدهم - اندر مردان و برگ و ساز و ترتیب کار و احوال ایشان
- ۱۲۳ فصل بیستم - اندر ترتیب سلاحها و مرصع دربارگاه
- ۱۲۴ فصل بیست و یکم - اندر معنی احوال رسولان و ترتیب کار ایشان
- ۱۲۸ فصل بیست و دوم - اندر ساخته داشتن علف در منزلها
- ۱۲۹ فصل بیست و سوم - اندر روشن داشتن اموال جمله لشکر را
- ۱۳۰ فصل بیست و چهارم - اندر لشکر داشتن از هر جنس
- ۱۳۱ فصل بیست و پنجم - اندر بنوا داشتن و مقیم داشتن لشکر از هر قوم بدرگاه
- ۱۳۲ فصل بیست و ششم - اندر داشتن ترکمانان و ترکان در خدمت
- ۱۳۳ فصل بیست و هفتم - اندر زحمت ناکردن بندگان وقت خدمت
- ۱۴۵ فصل بیست و هشتم - اندر بار دادن خاص و عام
- ۱۴۶ فصل بیست و نهم - اندر ترتیب مجلس مهمانی و شرایط آن
- ۱۴۸ فصل سی ام - اندر ترتیب ایستادن بندگان و چاکران بوقت خدمت
- ۱۴۹ فصل سی و یکم - اندر حاجتها و التماسها و لشکر و خدمت حشم
- ۱۵۰ فصل سی و دوم - اندر شناختن تجمل و سلاح و آلت جنگ و سفر
- ۱۵۱ فصل سی و سوم - اندر عتاب کردن با برکشیدگان هنگام خطا و گناه
- ۱۵۳ فصل سی و چهارم - اندر کار پاسبانان و نوبتیان و دربانان
- ۱۵۴ فصل سی و پنجم - اندر نهادن خوان نیکو و ترتیب آن پادشاه را
- ۱۵۷ فصل سی و ششم - اندر حق گزاردن خدمتکاران را و بندگان شایسته
- ۱۵۹ فصل سی و هفتم - اندر احتیاط کردن در اقطاع مقاطعان و احوال رعیت
- ۱۶۰ فصل سی و هشتم - اندر شتاب کردن در کارهای مملکت مرپادشاه را
- ۱۶۲ فصل سی و نهم - اندر امیر حرس و چوب داران و اسباب سیاست
- ۱۶۶ فصل چهلم - اندر بخشیدن پادشاه بر خلق و قاعده و رسم کار
- ۱۷۱ فصل چهل و یکم - اندر معنی القاب
- ۱۷۸ فصل چهل و دوم - اندر سپردن و اعمال

## فهرست / ۵

|     |                                                                        |
|-----|------------------------------------------------------------------------|
| ۱۹۴ | فصل چهل و سوم - اندر معنی اهل سترونگاه داشتن مرتبت سران سپاه وزیردستان |
| ۲۰۲ | فصل چهل و چهارم - اندر احوال بدمذهبان و دشمنان ملک و اسلام             |
| ۲۰۴ | فصل چهل و پنجم - اندر خروج مزدک و مذهب او و پایان کار او               |
| ۲۱۷ | فصل چهل و ششم - اندر خروج سنباد گیر و فتنه او                          |
| ۲۱۹ | فصل چهل و هفتم - اندر خروج قرمطیان و باطنیان                           |
| ۲۲۳ | فصل چهل و هشتم - اندر خروج باطنیان در خراسان و ماوراءالنهر             |
| ۲۴۰ | فصل چهل و نهم - اندر خزینه داشتن و نگاهداشتن قاعده و ترتیب آن          |
| ۲۴۲ | فصل پنجاهم - اندر جواب دادن و اگذااردن شغل متظلمان و انصاف دادن        |
| ۲۴۵ | فصل پنجاه و یکم - اندر نگاهداشتن حساب ولایت و ترتیب نسق آن             |
| ۲۵۲ | حکایت                                                                  |
| ۲۵۵ | تعلیقات                                                                |
| ۲۶۰ | واژه‌ها                                                                |
| ۲۶۳ | فهرست اعلام                                                            |



اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را ملالت افزاید، طمع دارم از فضل ایشان که  
مرا از مجرمان نشمرند که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد، آخر هیچ حکایت از  
نکته‌ای که به کار آید خالی نباشد.

از تاریخ بیهقی



## پیشگفتار

سیاست‌نامه که از منشآت جاویدان و فناپذیر قرن پنجم هجری است اثر ارزشمند قوام‌الدین ابوعلی حسن بن اسحق ملقب به نظام‌الملک<sup>۱</sup>، اتابک با اقتدار الپ ارسلان و جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی و تاریخ سیراندیشه‌های سیاسی، اجتماعی و اخلاقی آن زمان است.

خواجه نام آور که دشمن سرسخت و کینه‌توز ملاحده بود در این جاویدان نامه سعی کرده است رویدادهای عبرت‌آموز جهان اسلام و ایران باستان، همچنین شرح نهضت‌های فراگیر تحولات آن روزگار «خرم‌دینان - مانویان - مزدکیان - قرمطیان و باطنیان» را با نثری شیوا و روان برشته تحریر درآورد.

---

۱. نظام‌الملک نام اصلی خواجه نیست بلکه لقبی است که از سوی الپ ارسلان پدر ملک‌شاه باو عطا شده است. بطوریکه تاریخ‌دانان نوشته‌اند، خواجه در سن بیست‌سالگی بدبیری غزنویان برکشیده شد و پس از آنکه سلجوقیان، خراسان را متصرف شدند بدرخواست طغرل بیک و پیشنهاد امام موفق نیشابوری بدبیری طغرل بیک برگزیده شد، طغرل، دبیری از امام طلب کرده بود که فارسی و عربی را بخوبی بداند و از درایت و فراست بی بهره نباشد، وقتی که خواجه در مدت کوتاهی امور دیوان را منظم کرد و پیروزیهای درخشانی بدست آورد، بدعوت برادر طغرل یعنی «چغری بیک» بمرو رفت، چغری از هوش و ذکاوت و کاردانی خواجه و تسلط او بفرهنگ و ادبیات عربی و ایرانی خوشحال شد و او را به فرزندش الپ ارسلان سپرد و از خواجه نظام‌الملک خواست در تربیت و آموزش فرزندش بکوشد، پس از درگذشت چغری بیک، الپ ارسلان جانشین وی گردید و خواجه نظام‌الملک بعنوان صدراعظم با اقتدار انتخاب گردید و تا سال ۴۸۵ هجری این پست را بعهده داشت.

در کتابی که پیش روی شماست، مرد هوشمندی که بظاهر می‌خواست ملت ایران بافقهای تازه‌ای دست یابد و بدین منظور سی و دو سال اتابک سلاجقه بود به موعظه و راهنمایی حکیمانه امیران - وزیران - حاکم - خدمتگزاران دربار - اقطاع‌داران - نویتیان و برکشیدگان پرداخته و با حمایت سرسختانه از آئین شافعی<sup>۱</sup> با تعصبی بحث‌انگیز، آمیخته به دشنام عقاید سبعیان - باطنیان، حتی رافضیان را نشأت یافته از اندیشه‌های مزدک توجیه می‌کند که احتمالاً بمنظور مخدوش کردن تاریخ یا فی حد ذاته معرفی ابعاد اندیشه‌های عنودانه خود اوست.

گفتنی است که زاده طوس در روزهایی وزارت بلامنازع و مطلق‌العنان سلجوقیان را بعهدہ داشت که مهلک‌ترین و عظیم‌ترین بحرانهای عقیدتی، سیاسی، پایه و اساس جامعه را تحت تأثیر خود قرار داده و اساس قدرت سلطان ترک و وزیر با تجربه‌اش را از بنیان متزلزل ساخته بود بویژه جوانان پرشور و شوق و در جستجوی نام را در طیف گسترده‌اش مشتاقانه جذب می‌کرد، اما اتابک پیر سیاستمدارانه سلطان را برای تسخیر ولایات تازه تشویق می‌نمود و چنان هیبت و صلابتی دست و پا کرده بود که بقولی «شاهان روم و غزنه در سایه حمایت او می‌زیستند، سلطان عرب در رکاب او پیاده می‌رفت و سم اسب او را می‌بوسید؛ ملوک اطراف، نامه‌هایش را بر سر و چشم می‌گذاشتند»<sup>۲</sup> از سویی امام ابو حامد غزالی این هیولای غریب قرن پنجم هجری که

---

۱. درجه تعصب خواجه نظام الملک از روایت هند و شاه در «تجارب السلف» مشخص و معلوم می‌شود که نوشته است:

«خواجه مذهب امام شافعی داشت، سلطان ملک‌شاه مدرسه‌پی بنا کرد در محله کران، چون خواستند که بنویسند که در این مدرسه کدام طایفه باشند، از سلطان پرسیدند، گفت: اگر چه من حنفی مذهبم، اما این چیز از برای تعالی ساخته‌ام، قومی را محفوظ و مخصوص کردن و طایفه‌پی را ممنوع و محروم داشتن وجهی ندارد، بنویسند که اصحاب هر دو امام در این مدرسه ثابت باشند علی‌التساوی و التعادل و چون سلطان مذهب حنفی داشت، خواستند که نام امام ابوحنیفه را پیش از امام شافعی بنویسند، خواجه نگذاشت و مدتی آن کتاب موقوف ماند و سلطان می‌فرمود تا خواجه را رضا نباشد هیچ ننویسند و عاقبت قرار بر آن گرفت که بنویسند «وَقَفَّ عَلَیْ اصْحَابِ الْاِمَامِیْنِ، اِمَامِی الْاِثْمَةِ صَدْرِ الْاِسْلَامِ» «تجارب السلف» ص ۳۷۷-۳۷۸ اما خواجه نظام الملک بواسطه تعصبی که بآئین خود داشت مدرسی را که با پول خود تأسیس کرده بود، نظامیه نامید و وقف بر مریدان امام شافعی نمود.»

۲. کتاب (نقد حال مجتبی مینوی) ص ۱۹۱

رئیس دارالعلم نظامیه بغداد بود به توصیه‌ها و درخواستهای نظام الملک طوسی توجه می‌کرد و به سمع قبول می‌پذیرفت.

از سویی در همان ایام که خواجه بدستور سلطان سرگرم نگارش و تألیف رساله خود بود و با علاقمندی تلاش می‌کرد، برغم باطنیان مذاهب اهل تسنن «بویژه شافعی و حنفی را» در قلمرو اقتدار سلجوقیان بویژه در دارالعلم‌های بغداد - بلخ و نیشابور با استعانت از نفوذ معنوی متألّهان، شافعی گسترش<sup>۱</sup> دهد، ستیزه‌جویان جان برکف الموت به‌اشاره شیخ جَبَل (حسن صباح) به‌تسخیر کوهها، درّه‌ها، روستاها و کوهپایه‌ها براساس برنامه‌های از پیش تنظیم شده بدون فوت وقت و سرسختانه ادامه می‌دادند و به‌نوشته یکی از پژوهشگران قدرت سترکی را پی‌پی‌افکنند که اساس آن مغایر با اصول و معیارها و ارزش‌هایی بود که اتابک نامدار سلطان، پرچمدار آن بشمار می‌رفت، نویسنده‌ای که موفق گردیده برای اولین بار زوایای مهم شخصیت خواجه و حیات پرتلاطم ویرا از روی نوشته‌هایش در کتاب «سیاست‌نامه» مورد عنایت نظر و توجه دقیق قرار دهد معتقد است:

در کتاب (سیرالملوک یا سیاست‌نامه) بسیاری از اطلاعات مهم تاریخی چه درباره مسائل سیاسی و اجتماعی و چه درباره ادیان و مذاهب [ملل و نحل] گرد آمده، گرچه مقصد غایی نویسنده کتاب، گرد آوردن اینگونه اطلاعات نبود، لیکن بمناسبت، هر جا که لازم بود حکایتی از حوادث تاریخی و سیاسی ایران در دوره‌های مقدّم ذکر کرده است تا موجب تنبّه در کار جهاننداری باشد بعقیده نویسنده صاحب نام (آقای رکن الدین حسن استاد مدیر بخش سیاسی کالج کراچی) از محتوای کتاب چنین برمی‌آید که نظریه سیاسی خواجه التقاطی است میان آرمانهای کهن ایران و معتقدات سیاسی مسلمانان<sup>۲</sup> (...)

سیدالوزراء یا اتابک<sup>۳</sup> پیر توجه و عنایت بیشتری در کنار مسئولیتهای سنگینی که

۱. کتاب «فرقه اسماعیلیه هاجسون ترجمه فریدون بدره‌ای» ص ۱۰۰

۲. جلد دوم کتاب (تاریخ فلسفه در اسلام - مقاله خواجه نظام الملک طوسی ترجمه عبدالحسین آذرنگ) ص ۲۳۹ از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی

۳. وقتی که قاورد عموی ملکشاه خبر مرگ الپ ارسلان را در کرمان شنید عصیان کرد تا مسند سلطنت را از آن خود نماید، ملکشاه که در آن زمان هفده ساله بود از خواجه نظام الملک کمک خواست و اگر تأخیر می‌شد بی‌شک سپاهیان که به قاورد علاقمند بودند بوی می‌پیوستند و از او

بدوش می کشید، به باورها، سنن و عادات جامعه‌ای داشت که خود مؤمنانه و معتقدانه حامی آن بود تا اطاعت ایثارگرانه و کورکورانه از دستورهای خلافت عباسی در مرکز و کانون باورهای مذهبی و عقاید اجتماعی طبقات مردم باشد، احتمالاً دلش باینگونه مسائل خوش بود و عشق می‌ورزید، از سویی ناظر خشمگین قدرت روزافزون رقیبان درباری بویژه مخالفان آئینش در جنوب دریای خزر بود که بتدریج اهرم قدرت را از دست حکام و برکشیدگان وی می‌ربودند، نظام‌الملک آنها را به باطنی‌گری متهم می‌کرد و باطنیان را هم به قرمطیان، مزدکیان و سرخ‌علمان (محمّره) مرتبط می‌ساخت؛ درحالی‌که مردم ستمکشیده و بجان آمده ایران هرشورش و نهضت ضد ترکان ماوراءالنهری را افتخارآمیز و نوید بخش تلقی می‌کردند و بآن عاشقانه می‌پیوستند.

در آن سالها اقتدار خواجه در دربار خلافت عباسی بجایی رسیده بود که محسود سلطان نیز قرار گرفت، خواجه قادر بود دستگاه خلافت عباسی را هرطور که اراده می‌کرد حتی در عزل و نصب وزیران آن سامان به میل خود بگرداند؛ ولی گاهی نیز کشته‌شدنش (فتک = ترور) را هم از سوی مخالفان و دشمنان عقیدتی و درباریش پیش‌بینی می‌کرد، دلش می‌خواست مسند وزارت را برای همیشه ببوسد و بگوشه‌ای برود و استعفا دهد ولی بجهاتی این کار را انجام نداد بهر حال سعی بلیغ داشت بمبارزه با رقیبان پای بفشارد بدینجهت آنها را نیز به پلیدی و پلشتی و نامردمی و دشنام نزد این و آن متهم می‌کرد،

---

جانب‌داری می‌کردند، خواجه نظام‌الملک سپاه مجهزی را که الپ ارسلان بمدت یک‌ماه از جیحون بقصد ماوراءالنهر حرکت داده بود در مدت سه‌روز از جیحون گذرانید و این سپاه از نیشابور به‌ری و از آنجا به همدان رفتند جنگ خونینی در آن سامان رخ داد قاورد با دو فرزندش امیران شاه و سلطان شاه دستگیر شدند پس از این پیروزی سپاه فاتح به خانه‌ها و دکانهای مردم همدان حمله کرده و غارت و چپاول آغاز گردید از سویی این سپاه به خواجه اولتیماتوم داد که باید بر جیره و حقوق آنها بیفزاید، و اگر این کار انجام نشود، به‌شورش ادامه می‌دهند، نظام‌الملک دو روز مهلت خواست و شب روزیکه مهلت بپایان رسید بدستور شاه، عمویش قاورد را خفه و فرزندانش را کور کردند، روز بعد که بزرگان سپاه نزد خواجه رفتند تا نتیجه تقاضاهای خود را دریافت کنند، خواجه با لحنی آندوهناک بآنها گفت عموی سلطان دیشب با زهری که در نگین انگشتری خود جای داده بود، خودکشی کرد چون سلطان از این واقعه محزون بود، نتوانستم درخواستهایتان را بایشان بگویم. سرجنابانان سپاه چون این خبر را شنیدند، چیزی نگفتند و با ناراحتی محضر خواجه را ترک گفتند، سلطان از درایت خواجه خوشحال شد و لقب اتابک بوی داد و شهر طوس را بر تیول وی افزود و عهدنامه‌ای را امضا کرد که خواجه در تدبیر امور و سیاست مملکت مختار مطلق است!

باو خبر داده بودند ایثارگری و خشونت‌های فدائیان الموت در سراسر کشور چشمگیرتر شده است و خطر سوء قصد بجان وی قریب الوقوع است اما خواجه نمی‌هراسید، بی‌پروا آنها را ملحد و پدرکش<sup>۱</sup> و ناجوانمرد و سگ‌های درنده می‌نامید می‌گویند بهترین سرگرمی‌های ایام صدارتش که پر از کشاکش و برخورد ستیزه‌جویانه بود این بود که در رأس سپاهیان ترک‌نژاد ماوراءالنهری در کنار سلطان بقصد کشورگشایی بشهرهای مسلمان همسایه حمله کرده و از میان آتش و خون بگذرد و به اقطاع داران شمال کشور دستور دهد، محاصره الموت را تا آنجا که مقدور است تنگ‌تر نمایند و آذوقه زنان و مردان و کودکان کوهپایه‌ها و روستاهای رودبار و الموت را برای تسلیم قیام کنندگان به شعله‌های آتش بسپارند و سنگهای چند تنی منجنیق‌های نصب شده در اطراف الموت را بر سر خانه و کاشانه روستائیان و بقول خواجه بددینان فرو ریزند گویی بهترین و مؤثرترین شادیهای معنوی را در وارد کردن اتهام‌های عجیب و غریب به مخالفان و دشمنان آئینش تلقی می‌کرد هر شایعه مخدوشی را چنان گسترش می‌داد تا در اذهان ساده‌لوحان بصورت حقیقی جلوه‌گر شود.

مشاور صدیق خلیفه عباسی و سلطان، تصور می‌کرد، فرمانها، دستورها و موعظه‌های خطیبان درباری و عزم جزمش در مبارزه پی‌گیر و مستمر با مخالفان و ایجاد ستیزه و کشمکش میان رهبران مذهبی عوامل و انگیزه‌هایی هستند که در کوتاه مدت موجبات نابودی و قلع و قمع اسماعیلیان الموت و باطنیان در کشور می‌شوند و سرنوشت حسن صباح را تعیین می‌کنند و حال آنکه در حقیقت نه نوشته‌های امام ابو حامد غزالی و نه قوه قهریه سلطان و نه قدرت علمای متظاهر درباری نتوانستند کوچکترین خللی در ارکان میهن‌دوستان شیعی و دیگران ایجاد نمایند، عصیان و برخوردهای خونین در شهرهای کوچک و بزرگ ادامه داشت، حتی در بغداد مرد متعصبی ضمن ایراد یک خطبه آتشین به نظامیه حمله کرد و گفت «مدرسه‌ای که این مرد طوسی در اینجا بنا کرده هدفش از بین بردن آئین و تطمیع بی‌دینانست، آنگاه از شنوندگان متعصب که تحریک شده بودند خواست به نظامیه حمله کنند و آنجا را درهم بکوبند مأموران خلیفه خواستند وی را دستگیر کنند، او فرار کرد و بمنزل ابن عقیل

۱. فن‌هامر در کتاب (تاریخ حشاشین) با مطالعه منابعی که در اختیار داشت داعیان الموت را یک عده پدرکش و جنایت‌کار و فدائیان را جانی و هرج و مرج طلب و فاسد می‌داند (اسماعیلیان نزاری) ص ۲۳۸

رفت، ویرا از آنجا بیرون کشیدند و برای رضایت خاطر خواجه نظام‌الملک شلاق زدند.<sup>۱</sup> خواجه نظام‌الملک در چنین اوضاع و احوال متشنج سیاسی و مذهبی کشور نگارش قسمت دوم سیاست‌نامه را تحریر می‌کرد و جان‌بازان الموت در این گیر و دار در بغداد بیکار نبودند و کاردها را بسوی مخالفان حسن صباح نشانه می‌رفتند، بروایتی خواجه نظام‌الملک در آن روزهای تیره و تار و وحشتناک احساس می‌کرد که آثار ضعف و پیری و ناتوانی بروودش چیره شده است، هر لحظه شبیح دردناک مرگ و هجران برابر دیدگانش مجسم می‌گردید، بدینجهت با شتاب بدست و پا افتاد تا پیشاپیش بقول معروف «برگ عیشی بگور خویش بفرستد» و برای آنکه بآرزویش اعتبار ببخشد و عزت نفس و ایستادگی خود را در برابر شداید را بار دیگر مؤمنانه نشان دهد، برفور طوماری از مهر و دستخط فقها و بزرگان صاحب نام زمان را با طرح جسارت آمیز این پرسش، آیا در هنگام وزارت رفتار و کردارش با خلق خدای منصفانه، عادلانه و انسانی بوده است؟ جمع آوری کرد، احتمالاً بدین منظور که روحانیان، دولتمردان و حکام آگاه شوند و بدانند که خواجه در اوج قدرت معتقد به چنین بینشی است، بلند پایکی مقام، نیرو، عظمت و پیروزیهایش از همین بینش و ایمان راسخ بخداوند و خلیفه عباسی وقت سرچشمه می‌گیرد و آمادگی رضایتمندانه‌ای برای تسلیم شدن به سرنوشت و قضای محتوم در خود احساس می‌کند!<sup>۲</sup>

---

۱. (سیاست و غزالی جلد یکم نوشته هانری لائوست ترجمه مهدی مظفری) ص ۷۱  
 ۲. در کتاب (تجارب السلف هندو شاه نخجوانی) آمده است وقتی بردل نظام‌الملک گذشت که محضری نویسد در کیفیت زندگی او با بندگان خدای و همه علما و بزرگان دین گواهی خود بر آن محضر نویسند و آن محضر با او در خاک نهند هر چند که این صورت کسی نکرده است و در شریعت مطهره مسطور و مذکور نیست اما بسبب اعتقادی خواجه این محضر نوشتند و هر کس از بزرگان دین شهادت خود بر آن محضر ثبت کردند و امام ابواسحق فیروزآبادی صاحب تنبیه با آنکه مدرس نظامیه بود و منظور نظر احسان و انعام خواجه، چون آن محضر بخد متش بودند در آنجا نوشت [حَسَنُ خَيْرِ الظَّالِمَةِ - کتبه اسحق] که معنیش اینست: (حسن نظام‌الملک از میان ستمگران از همه بهتر است)

چون محضر پیش خواجه بردند و خط ابواسحق بدید بگریست و گفت: هیچکس از این بزرگان، راست چنین ننوشته که او نوشت، بعد از وفات خواجه، وی را در خواب دیدند که خواجه گفتی که حق تعالی بر من ببخشید و مرحمت کرد به سبب این سخن راست که خواجه ابواسحق نوشت «تجارب السلف ص ۳۷۷ این داستان عیناً در دستورالوزراء خواندمیر، کامل این اثر و تاریخ روضه الصفا آمده است.

بی شک این عمل جز توجیه صداقت معنوی و مایه‌های انسانی و ایمانی وی نبود که رستن و رهانیده شدن از تعلقات دنیوی را آنهم در پایان عمر معتقدانه پذیرفته بود.

در آن روزها اتابک پیرسیمای واعظی را بخود گرفته بود که سعی داشت تجربیات زندگی پرنشیب و فراز و آراء و اندیشه‌هایش را با شور و حرارت بجامعه عرضه کند و منشورش را به گروهی که ویرا جزو قدیسین می‌شمردند تلقین نماید و آراء و آئین بزرگان مذاهب دیگر بویژه باطنیان را بی اعتبار و کم رنگ سازد و بالمویتن هشدار دهد که هنوز صدراعظم خود کاهمه و مطلق العنانی است که بالای سر مردم است «صدراعظمی که بعقیده نگارنده آگاهی‌های لازم، مدلل و بی طرفانه از نیروهای تاریخی و نهضت‌های اجتماعی زمان نداشت» راست است که دهقان زاده طوس از آن گونه وزرای با حشمتی بود که در عین حال که تخصص و تدابیر اداری خود را در خدمت تقویت و تثبیت خلافت و سلسله‌های محلی قرار داده بود آرزو می‌کرد از همکاریها و پشتیبانی‌های لازم علما و فقها در امور مملکتی نیز برخوردار گردد تا از این طریق جامعه را براساس باورها و منشور آئینی خود استوارتر نماید، بروایت (سیرالملوک) در آن زمان در ایران دو مذهب شافعی و حنفی بیش از مذاهب دیگر اهل سنت و بیشتر از تمام مذاهب اسلامی رواج داشت مهمترین مراکز رواج این دو مذهب مشرق ایران بود که بقول خواجه مسلمانان پاکیزه و همه شافعی یا حنفی<sup>۱</sup> بوده‌اند، لیکن در عراق - طبرستان شیعی مذهبان بسیاری در مراکز مختلف مانند قم - ری و آبه بسر می‌بردند بدینجهت از طریق خطیبان و مدرسان دارالعلم‌ها بمردم هشدار می‌داد که از کج رویها و انحرافات مذهبی تا سرحد ایثار بدور باشند و فریب دسیسه‌ها و ترفندهای شیاطین باطنی را نخورند و از جاذبه‌های پُر رمز و راز گفتار ساحرانه مبلغان اسماعیلی که از نوشته‌ها و آثار مدوّن باطنیان قرن سوم هجری و نوشته‌های تأمل برانگیز حسن صباح در مورد لزوم اخذ تعلیم از معلم خاص نشأت می‌گیرد برکنار باشند. چنین گمان می‌رود که سبب سختگیری‌ها و اتخاذ سیاست شدید و وحشتناک خواجه نظام الملک نسبت به اسماعیلیان دعوت جدید و شیعیان آن بود که وی به لحاظ تعصب شدید به مذاهب شافعی و اشعریه و علاقه فراوانی که نسبت به گسترش و نفوذ این دو آئین به عنوان مذهب رسمی اکثریت طبقات مردم از خود ابراز می‌داشت که اغلب با مقاومت لجوجانه و سرسختانه الموتیان و کارشکنی

شیعیان ایران مواجه می‌گردید، ناگزیر می‌شد خشونت و عداوت کینه‌توزانه از خود نشان دهد.

بعقیده نگارنده این سطور، نوشته‌های اخلاقی، انسانی و توصیه‌های موکّد خواجه به صاحبان مناصب دولتی و مالکان بزرگ و صاحبان قدرت و فرماندهان و حاکم و اقطاع‌داران برای ارتباط جوانمردانه و خداپسندانه با طبقات مردم بویژه با کشاورزان از تعبیرات و توجیهات یکسویه‌اش از نهضتها، قیام‌ها و شورشهای تاریخی و جاذبه اندیشه‌های سردمداران این قیام‌ها که بآسانی سراسر کشور را در نور دیده بود، مؤثرتر و خواندنی‌تر است، بویژه در ردّ ایدئولوژی باطنیان بزرگی کوششهای امام ابوحماد غزالی خالق کتابهای مستصفی - نصیحة الملوك و مستظهري در بی‌اعتبار کردن ایشان نیست.<sup>۱</sup>

خواجه نظام‌الملک در تمام دوران صدارتش و حتی در روزهای برکنارش از اندیشه روزافزون قیام‌الموتیان فارغ نبود، در این مبارزه نابرابرگویی تنها غزالی خود را صالح می‌دید که از آرای وی حمایت کند و از چهره واقعی تعلیمیّه (باطنیان و اسماعیلیان دعوت جدید) پرده برگیرد و از نظر شرعی خود را مکلف می‌دید که به دفاع شرع برخیزد، اما دیدگاه خواجه در تحلیل‌های تاریخی و حکیمانه‌اش با بسیاری از صاحب‌نظران زمانش اختلافی فاحش دارد، اتابک پیر در ماههای پایان وزارتش که بروایت امام ابوحماد غزالی در کتاب «مُنقذ» فساد همگانی شده و مردم در آستانه هلاکت بودند و این فساد به طبیبان نیز سرایت کرده بود،<sup>۲</sup> بخود جرأت داد به تبلیغات علیه شیعیان

---

۱. امام ابوحماد غزالی در کتاب (مُستظهري) که با اشاره و درخواست مستظهر بالله خلیفه عباسی علیه باطنیان دعوت قدیم و اسماعیلیان دعوت جدید نوشته، عقاید ایشان را با دلایل متقن مورد انتقاد شدید و پاسخگویی قرار می‌دهد و آنها را یکجا بنام «تعلیمیّه» می‌نامد و معتقد است مبده حرکت «تعلیمیّه» اعتقاد به ناتوانی آدمی است در دریافت حقیقت و ضرورت پیروی از تعلیم امام معصوم.

انتقاد غزالی از تعلیمیان «اسماعیلیان دعوت جدید» انتقاد نظری صرف نیست بلکه آنان را از نظر مسائل عینی و عملی نیز مورد نکوهش قرار می‌دهد تلاشهای داعیان اسماعیلی، ایشارگریهای فدائیان الموت حتی هنگامی که وی از ریاست دارالعلم نظامیه بغداد استعفا داد، در کانون توجهش قرار گرفته بود تا آنجا که در یکی از کتابهایش باطنیان را «نابته الزمان علفهای هرزه زمان نامید»

۲. هاجسون نویسنده سخت‌کوش امریکایی در کتاب (اسماعیلیان نزاری معتقد است که اسماعیلیان و رافضیان را در عهد خواجه نظام‌الملک از لحاظ، ایمان، اندیشه و عقل خوار نباید شمرد، آنان درباره اندیشه‌ها و باورهای خود حتی توجّه دنیای اهل تسنّن را بسوی خود جلب کرده

بپردازد و آنان را باطنی مذهب بداند و بنویسد که «آنها [شیعیان] درانگیختن تدابیر برای ورود در دربارها بعنوان دبیر رسائل استادند درحالی که بروایت مؤلف کتاب «پرتو اسلام» این دربارهای شکوهمند غزنویان، سلجوقیان و خلافت عباسی بود که از ایرانیان برای تنظیم امور دیوان رسائل و دفاتر محاسبات ملتمسانه دعوت می کردند.

اتابک پیر مدت سی و اندی سال با اقتداری بلامنازع و هوشیاری و درایت حیرت انگیز و اطاعت مؤمنانه از دارالخلافه بغداد کشورداری و جنگ سالاری کرد از چند توطئه جان سلامت برد، رقیبان را یکی بعد از دیگری منکوب کرد لقب ها و خلعت های افتخار آمیزی دریافت نمود خود را بخاطر دانش و بینش وسیع در آئین های مختلف دوران بویژه در آئین شافعی مرجع دریافت حقایق می پنداشت ولی نتوانست باین پرسش ملکشاه و غزالی پاسخ دهد که چرا طبقات مردم دسته دسته بدعوت خانه های اسماعیلیان بکوه های خطرناک روی می آورند و چون نتوانست از طریق محاصره و حمله های متوالی و پی گیر الموتیان را قلع و قمع نماید باعتراف خویش در قبال شیعیان - «رافضیان» و اسماعیلیان سیاست جدی و خشن تری اتخاذ کرد و آشکارا اسماعیلیان دعوت جدید را بیاد لعنت و ناسزا می گیرد و از غزالی می خواهد در رد آنان رسالات دیگری تحریر نماید و خود برای باطنیان بظاهر ارزش و اعتباری قایل نمی شود.

بی شک چنین شخصیتی که عاشق و شیفته بی حد کسب قدرت و اندیشه هایش بود و به ستیزه و کشمکش و جدال با مخالفان علاقمند و باطنیان را مسوول اشاعه فساد می دانست، نمی توانست بی تفاوت و بی طرفانه در زمینه باورها و آراء باطنیان - اسماعیلیان دعوت جدید - سبعیان و رافضیان داوری کند و حتی جریانات عمیق نهضتها و نیازهای مبرم اجتماعی را آنطور که شایسته و منطقی است تحلیل و توجیه نماید «مخالفانی که اذهان و تخیلات طبقات مردم جامعه را تسخیر کرده بودند و بقول مورخان غربی طنین شهرت ایشان تا مغرب زمین رسید» بی شک با تعصبی که نظام الملک بخلفای عباسی و آئین خود داشت، نظریاتش، اغلب دستخوش تعبیرات و توجیهات تعصب آمیز و یکسونگریهای خصمانه قرار می گرفت و اتخاذ این روش اگر برازنده برخی از سیاستمداران باشد، نمی تواند شایسته یک مورخ متعبد و شب خیز و

مؤمنی همچون نظام‌الملک پیر قرار گیرد!

بهر حال اسماعیلیان الموت با همه پلیدیها و فسادشان که نظام‌الملک در قسمت دوم سیاست‌نامه توصیف می‌کند، بسیاری از مردم را در طیف اندیشه‌های خود جذب می‌کردند و بروایت غزالی در کتاب «مستظهری» بذر شک و تردید در دل مردم می‌افشانند. بقول هانری لائوست فرانسوی در کتاب (سیات و غزالی) این امر نشان می‌دهد که باطنیان با بنیان سازمان دولت و یا نیمه دولتی بدان درجه از اهمیت رسیده بودند که غزالی خود را مجبور دیده که در آثار خود به ردّ آنان پردازد ولی مقداری از عقاید آنان را در نظریات سیاسی و آئین خود داخل کند.<sup>۱</sup> از عجایب روایات درباره صدر اعظم متعصب سلاجقه آنست که کوشش مداومی بعمل می‌آورد تا در تحصیل برتری آئینش بحمايت از خلافت بغداد در تمام شهرها و روستاهای ایران بکمک عوامل متنفذ و یاران و فرزنداناش کامیاب شود ولی نهضت‌های فراگیری که در کوهپایه‌های جنوب دریای خزر و نقاط دیگر ایران برخاسته بود و قیام دلیرانه ایرانیان شیعی مذهب برای تشکیل حکومت واحد و برانداختن عوامل بیگانه «بویژه ترکان ماوراءالنهری» و اقداماتی که در راه تقویت و ترویج تشیع بعمل می‌آمد طبعاً همه برنامه‌ها و آرزوهای خواجه نظام‌الملک را برهم می‌زد و نقش بر آب می‌کرد.

شگفت‌انگیز نیست که این موضوع را خواجه در فصل چهل و سوم کتاب «سیاست‌نامه» آشکارا بیان می‌کند، گویی خود را مقید و موظف می‌داند که آخرین دارو و راه حلّ برای نابسامانیها و هرج و مرج‌های مملکت را در نابودی و قلع و قمع مخالفان بویژه اندیشه‌های مکارانه حسن صباح بداند و دیگر هیچ! خواجه برای ملک‌شاه توجیه نمی‌کند که چرا طبقات مردم به طرزی شگفت‌انگیز بطوریکه امام ابوحامد غزالی را هم حیرت زده کرده بود برای جذب اندیشه‌های انقلابی آمادگی دارند<sup>۲</sup>

فصلهای آخر کتاب «سیاست‌نامه» گاهی بتلویح و زمانی ابلغ بتصریح مشتمل بر پیام‌های تکان‌دهنده‌ای است که اتابک معزول در دقایق و آنات یأس و ناامیدی برای

۱. (کتاب سیاست و غزالی) ص ۱۹۶-۱۹۷ ترجمه مهدی مظفری

۲. جوینی در تاریخ «جهان‌گشا» نوشته است که حسن صباح با زیرکی و نیرنگ، مفاهیم و تصوّرات عقلی و سنّتی را برای اثبات نظریّات پوچ خویش بکار می‌گرفت!

سلطان سلجوقی که استمرار اقتدارش را در گرو دواتش<sup>۱</sup> می‌پنداشت، می‌فرستد و از او ملتسمانه می‌خواهد دست مخالفان، معاندان و رقیبانش را در امور کشوری و سپاهی کوتاه کند، احتمالاً خواجه می‌خواست با تحریر و اضافه کردن فصلهای یادشده بر کتاب، بار دیگر بدستور مجدد سلطان «که از نفوذ فوق‌العاده و بلندپروازیهای وی و فرزندانش بغایت مشکوک و رنجیده خاطر شده بود» به رسالت خود ادامه دهد و به مسند صدارت جهت راهنمایی و ارشاد و موعظه خلق باز گردد! نباید فراموش کرد که نظام‌الملک همچون امام ابو حامد غزالی صاحب کتاب مُنْقَذ به طرزی ژرف و عجیب نگران وضع و سرنوشت سلطان سلجوقی و خلافت عباسی از گزند بددینان و اسماعیلیان بود، گرچه نوشته‌هایش در «سیاست‌نامه» روابط طبقات جامعه و مشکلات و مسائلشان را بخوبی باز نمی‌نماید و همچنین ریشه‌های قیام‌های خونین و تحولات اجتماعی و تاریخی و پی‌آمدها را توصیف و تبیین نمی‌کند و آنچه را که روی داد بشایستگی تاریخ‌نویسان توضیح نمی‌دهد و نمی‌گوید، هدفهای این نهضت‌های فراگیر چه بود؟

پس از مطالعه «سیاست‌نامه» این پرسش متبادر بذهن می‌شود که آیا هدف مؤلف سیاست‌نامه از تنظیم قسمت دوم کتاب تنها ادعای نام‌ای بود بمنظور حمله به جنبش‌ها و نهضت‌های تاریخی و ملی که مخالف سیطره عباسیان و بیگانگان در ایران بودند؟ از سویی خواجه نظام‌الملک درباره رویدادهای تاریخی که در کتابش بتفصیل آورده است مرتکب اشتباهات فراوانی شده است که گفتنی است.

ادوارد براون مستشرق انگلیسی در زمینه این خطاهای تاریخی، مواردی را نقل کرده

---

۱. زمانی که عمر خواجه نظام‌الملک به هشتاد رسید، بین او و سلطان به واسطه تفتین مخالفان، رقیبان و بویژه ترکان خاتون، کدورتی عمیق ایجاد گردید، ملالت سلطان از دخالت بیش از اندازه خواجه و فرزندانش در امور مملکتی بود و اینکه خواجه از ولایتعهدی فرزند خردسال ترکان خاتون حمایت نمی‌کرد و به ولایتعهدی برکیارق تمایل داشت از این جهت سخت اندیشناک بود، سلطان روزی بوسیله ندیمان نزدیکش پیام‌تندی برای خواجه فرستاد که چرا حدّ خویش نگاه نمی‌داری، می‌خواهی بفرمایم دوات وزارت را از پشت برگیرند، نظام‌الملک وقتیکه پیام تند و غیرمنتظره سلطان را استماع کرد، درهم شد و چنین پاسخ داد:

او را بگوئید «یعنی سلطان را» که بقای آن تاج بدین دوات بسته است و این هردو با هم پیوسته‌اند، اگر این دوات برگیری، آن تاج برگرفته شود» پیش‌بینی خواجه پس از دوماه که از برکناری و قتلش گذشت، تحقق پیدا کرد و ملک‌شاه در بغداد جهان را بدرود گفت!

است [استاد عباس اقبال آشتیانی هم در مقدمه‌ای که بر کتاب سیاست‌نامه نوشته است این اشتباهات را تأیید می‌کند].

«... از جمله خطاهای تاریخی این کتاب یکی داستانی است که گوید، یعقوب لیث برای تهدیدالمعتمد خلیفه عباسی گفت: که خلیفه فاطمی مصر را از مهدیه خواهد خواند! و حال آنکه دوران خلافت المعتمد بین سالهای (۲۵۷-۲۷۹ هـ) بود و مهدیه به کمترین تقدیر در سال (۲۹۸ هجری) و شاید دو سال پس از آن، بنیاد نهاده شد، از اینگونه سهوها در سراسر کتاب بسیار است خاصه در مورد ملاحظه<sup>۱</sup> ...»

بعقیده نگارنده اسناد و مدارک تاریخی که در دسترس نظام‌الملک درباره نهضتها و قیام‌های خونینی که مدتهای طولانی حاکمیت بنی‌امیه و عباسیان را تهدید می‌کرد قرار داشت، چندان مستند و موثق نبوده است و گذشته از آن نظام‌الملک بر کناری خود را از مسند صدارت که با ناراحتی و شوربختی توأم بود، مولود دسیسه‌ها و تفتین‌های بددینان و داعیان‌الموت می‌دانست که بخاطر ولایتعهدی فرزند کوچک سلطان، یعنی محمود خردسال با ترکان خاتون سوگلی و سوسه‌گر ملک‌شاه روابط پنهانی برقرار کرده بودند احتمالاً الموت بوسیله خبرچینان خود آگاه شده بود که خواجه نظام‌الملک علاقه و تمایل فراوان به ولایتعهدی برکیارق دارد که از بانوی دیگر ملک‌شاه است و خواجه می‌ترسید این اتحاد و توافق مخالفان یعنی هواداران جناح ترکان خاتون نهایتاً منجر بآن شود که فرزند کوچک ملک‌شاه خلاف کوششهای او و تمایل خلیفه عباسی به ولایتعهدی منصوب گردد و این بیم و تشویش (بویژه از رقابتها، دسیسه‌ها و مبارزات پنهانی در حرم سلطان) چنان خاطر ویرا پریشان کرده بود که حتی در رساله‌اش تطابق وقایع و سنوات تاریخی را هم از یاد برده است.<sup>۲</sup>

اصولاً شمول نوشته‌هایش درباره «سنباد - بابک - مزدک و رافضیان» بروجوه متفاوت از آراء و عقاید باطنیان بیشتر است، گویی بجهات مختلف از جمله اخلاص و تعصب خشک به استمرار خلافت عباسیان و مبارزه سهمگین و بی‌رحمانه با بددینان و همکاری تنگاتنگ ایشان با رقیبانش بوی اجازه نمی‌داده که انگیزه‌ها و هدفهای ستیزه‌جویان، مبارزات بی‌امان حماسی و شورانگیز سرداران میهن‌دوست در کوههای

۱. تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی) ترجمه فتح‌اله مجتبابی ص ۳۳۶-۳۳۵

۲. کتاب تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی ترجمه مجتبابی صفحه ۳۲۶)

استوار و برقله‌های شامخ و صعب‌العبور شمال و جنوب و شرق ایران در گرمای تابستان و سرمای زمستان را توجیه کند و تصریح نماید که فلسفه این نهضتها و فداکاریها برای بی‌اعتبار ساختن خلافت غاصب بغداد و تلاش پی‌گیر بمنظور تضعیف و سرنگون کردن دست‌نشانندگان خلیفه عباسی بود.

خطر جدی‌تری که در آن زمان بغداد و خلافت را تهدید می‌کرد اختلاف و نفاق روزافزون فیما بین ملکشاه متجاوز و بلندپرواز با خلفای عباسی بود، خلیفه مقتدی و فرزندش مُستظهر بالله کوشش می‌کردند که تا می‌توانند سیاست ملایم و سازشکارانه‌ای در پیش گیرند ولی این سیاست هم با همه ظرافت و ملاحظه‌کاری خالی از اشکال نبود مراسم ازدواج خلیفه مقتدی با دختر ملکشاه نتوانست بطور قطعی و یقین و دراز مدت بین خلافت و سلطنت اتحاد ناگسستنی ایجاد نماید، دستگاه خلافت نظر به نظام‌الملک داشت که تجربه و مهارت خود را در خدمت تقویت و تثبیت خلافت و سلسله‌های محلی قرار داده بود، بدینجهت برای حفظ آرامش ناگزیر بود نقش مذهبی و سیاسی خواجه را در برابر ملکشاه تقویت کند و با اعطای لقب‌های بظاهر افتخارآمیز و پرطمطراق همچنین دادن خلعت و هدایا و وابستگی‌های خانوادگی ضمن ستایش از سلطان وادارش کند که تحت نفوذ و سیطره اتابک پیر قرار گیرد چون تنها خواجه نظام‌الملک بود به لحاظ قدرت خانوادگی و نفوذ شخصی و تربیت دینی و فقهی می‌توانست با جرأت و شجاعت، اقتدار روحانیت خلافت را به سلطان گوشزد کند، زمانی که خاطر بغداد از خطر تهاجم و تجاوز سلطان آرام گرفت خلیفه عباسی به نظام‌الملک لقب رضی‌الدین اعطا کرد، خواجه نیز در کتاب (وصایا) و تلویحاً در سیاست‌نامه بی‌پروا نوشته است:

فرمانروای سلجوقی به‌اتکای قدرت الهی و حمایت خلیفه بلامنازع عباسی بر رعایای کشور فرمان براند! باید توجه داشت که این اتحاد نیم‌بند (خلافت و سلطنت) موجب خصومت، خشونت و برخورد بیشتر شیعیان و اسماعیلیان دعوت جدید در قلمرو امپراطوری سلجوقی گردید بویژه اسماعیلیان در طوفان سهمگین برخورد عقاید، به ستیزه‌جویی ادامه دادند، گویی نمی‌خواستند در برابر مقتضیات تاریخ هم تسلیم شوند، آنها خشم خود را با تیغه‌های کارد به‌خواجه نظام‌الملک و ملکشاه و مشاوران خلیفه عباسی نشان می‌دادند، مخالفان شیخ جَبَلُ معتقد بودند، نقش آفرین الموت بزرگترین ویرانگر تاریخ است و باید از انتقام او هراسید!

اسماعیلیان دعوت جدید خط میان دو قلمرو (قلمرو سلجوقیان و قلمرو اسماعیلیان) را از میان شهرهای کوچک و بزرگ تا بغداد کشیده بودند بدینجهت نزدیک بدو قرن در دوران حکومت سلجوقیان از دامنه‌های جبال هندوکش تا سواحل مدیترانه سُلطه و نفوذی عظیم داشتند، و فدائیان، دشمنان خویش را در هر منصب و مقامی بودند بدیار عدم می‌فرستادند و گاه هم خود بوسیله مأموران محافظ امیران و حاکم، در خون خود می‌غلطیدند.

خواجه نظام‌الملک حدّ اعلای سعادت و خوش‌بختی ایرانیان را با برنامه‌ریزی‌هایی که در کتاب «وصایا و سیاست‌نامه» آورده است تعیین کرده و باین نتیجه رسیده است که هر کس از آئینش «شافعی» پیروی نکند، مخالف وی و سلطان بشمار می‌رود، شور و حرارتش در مورد پیروی از سلطان سلجوقی و خلیفه عباسی از حدّ متعارف و معقول فراتر رفته بود و غالباً در نوشتار و گفتارش عقاید متعصبانه‌اش را تأکید و تصریح می‌کرد، بدینجهت اگر بخواهیم اظهارنظرهای خواجه را درباره انگیزه‌های قیام‌های خونین و ظهور و سقوط فرمانروایان ایران که نشأت گرفته از تحولات تاریخی است مورد قضاوت قرار دهیم باید بگوئیم که جوهر نگرش خواجه آمیزه‌ای است از تعصبات آئینی و ردیه‌های یکسویه علیه قیام‌کنندگان، بمنظور دفاع از اقتدار بلامنازع خلفای غاصب عباسی! و اینگونه برداشت‌ها از رویدادهای تاریخی بی‌شک واقع‌بینانه، قاطع و متقن نیست، از این‌رو نتیجه‌گیری‌های خواجه احتمالاً آمیزه‌ای از دستاوردها و تجربه‌های شخصی او از اوضاع و احوال جهان در گذشته و زمان وی بوده است که به گونه‌ای عرفانی توجیه شده است. آیا نهضت‌هایی که علیه غزنویان، سلجوقیان و عباسیان در زمان خواجه در گوشه و کنار کشور برخاسته بود، مبین آن نبود که رهبری جبّارانه بغداد در حال فروپاشی است؟ احتمالاً خواجه در این مورد بواسطه تعصب شدیدی که به دارالخلافه بغداد داشت همه آئین‌های انقلابی دوران قبل و بعد را با لحنی شدید ردّ می‌کند و بقول سعدی، اتابک پیر تحت تأثیر نقش ایوان بود!

همچنانکه هاجسون در کتاب «فرقه اسماعیلیه» در این باره نوشته است:

«... چنین بنظر می‌رسد که برخی از نوشته‌های نظام‌الملک مدرک مطمئنی از افکار و اندیشه‌های مزدکیان، بابکیان، باطنیان و رافضیان نیست و شاید این تسامح معلول در دست نبودن مدارک مؤثر و پرمایه باشد که در اختیارش نبود...»

گفتنی است که خواجه با همه تجربه‌ها، پند و اندرزها و لشکرکشی‌هایش نتوانست

موج تهاجم و نفوذ الموتیان را در قلمرو وسیع سلجوقیان مهار کند، عامل بزرگی که محیط انفجار آمیزی از مخالفت‌ها و عداوت‌ها در شهرهای کوچک و بزرگ ایجاد می‌کرد و اسماعیلیان را برمی‌انگیخت که بفداکاری‌ها و ایثارگری‌های حیرت‌انگیز خود ادامه دهند، جباریت امیران ترک ماوراءالنهری، اقطاع‌داران، حکام جور و ظلم بود که متأسفانه از سوی خواجه برکشیده و منصوب می‌شدند که از جمله آنها فرزندان جاه‌طلب و خودکامه اتابک بودند!

اما نمی‌توان قدر و مرتبت و شأن عالی خواجه را در مقام یک اندیشمند بزرگ دوران غزنویان و سلجوقیان انکار کرد، اهمیت وی در آراء و اندیشه‌های جالب و تأمل برانگیزش در زمینه شناخت مفاهیم کشورداری و چگونگی تشکیلات منسجم اداری و تبیین عکس‌العمل‌های قشرهای مظلوم و محروم جامعه در برابر قدرتهای فائده‌است، استاد رکن‌الدین حسن مدیر بخش علوم سیاسی اردو کالج کراچی پژوهشگری که پیرامون اندیشه‌ها و آراء خواجه تحقیقات مبتکرانه‌ای دارد، روش خواجه را در توجیه نهضت‌ها و رویدادهای «تاریخ» بخوبی توصیف کرده است، او روش خواجه را در سیاست‌نامه بدان سبب تاریخی می‌داند که خواجه برای اثبات واقعیت هر مبحثی که پیش می‌آورد به واقعیات تاریخی متوسل می‌شود هر چند که برخی از وقایع منظور نظر خواجه به لحاظ تاریخی سندیت ندارند.<sup>۱</sup>

دانشمند یادشده اضافه می‌کند «خواجه در سیاست‌نامه مکرر به تاریخ استناد می‌جوید، روش تاریخی عبارت از آن است که از بررسی واقعیتهای تاریخی نتیجه‌های عینی استخراج کنند»<sup>۲</sup> ...!

بهر حال جوهر نگرش خواجه به مسائل سیاسی آمیزه‌ای از روش تاریخی و شیوه نگرش خاص او از رویدادهاست اگرچه برگزیدن این روش چندان موفق نیست معذالک در میان مؤلفان سیاسی پیش از خود و معاصرش تاریخ‌نگاری ممتاز است.

مناسب است در اینجا نظر مؤلف کتاب «تاریخ تجارب السلف» را که عظمت و شکوه معنوی، اخلاقی و انسانی اتابک پیر را می‌ستاید، نقل نمایم:

«خواجه متجاوز از سی سال بود که برمسند وزارت تکیه داشت و بیست سال از این مدت در عهد ملک‌شاه و او را بمناسبت وزارت آن دو سلطان تاج‌الحضرتین

۱. تاریخ فلسفه در اسلام جلد دوم «مقاله خواجه نظام‌الملک طوسی» ترجمه آذرننگ صفحه ۲۲۴

۲. ایضاً همان کتاب صفحه ۲۴۵

می خواندند ...»

به تعبیر نویسنده تجارب السلف «جهان را از مشرق تا مغرب مسخر تیغ سلطان و قلم خویش گردانید و اعداء دولت را قهر کرد و اولیاء و هواخواهان را برافراشت و هرچه از مکارم اخلاق و فضایل ممکن باشد که از انسان به وجود آید، از آن شخص مبارک در وجود آمد ...» لکن در همین زمینه نظریه دکتر عبدالحسین زرین کوب در مورد آیام صدارت خواجه نظام الملک به گونه دیگری است:

«... بسیار بودند زاهدان و فقیهانی که پنهان و آشکارا خواجه را می نکوهیدند و کفایتش را به چیزی نمی شمردند، نه تسلط او و فرزندانش را بر اموال نمی پسندیدند ... ولی خواجه در حمایت از دانشمندان، پارسایان و درویشان شهرت داشت، در مذهب شافعی تعصب می ورزید، در بغداد از اینکه برضد حنابله تحریکاتی کند یا مخالفان آنها را حمایت کند، دریغ نداشت، در بغداد یک روز به نظامیه رفت و حدیث املاء کرد ... با این مردم آمیزی و دین ورزی می کوشید دهان بدگویان و مخالفان را با قفل زرین به بندد!»<sup>۱</sup>

بهر حال آنچه از کتاب «سیاست‌نامه» برمی آید گرایش عمومی خواجه، تأکید برمسأله حقانیت و مشروعیت عباسیان و قلع و قمع اسماعیلیان دعوت جدید است که در زمان صدارت وی و اوج فرمانروایی سلجوقیان، الموت را به صورت قلعه غیر قابل دسترسی درآوردند و بر استحکامات دژ افزودند و قیامشان بسرعت تا پشت قصرهای خواجه و فرزندانش گسترش یافت ولی اتابک پیر از (فرهنگ تازه‌ای) که حسن صباح در کنار نهضت فراگیرش عرضه کرده بود که قابل قیاس با معارف باطنیان قاهره نبود، سخن نمی گوید! درحالی که گفته‌ها و نوشته‌های اسماعیلیان دعوت جدید با باطنیان اولیه اختلاف فراوان و فاحش داشت.

### سبب تألیف کتاب سیرالملوک

دو سال پیش از سوء قصد به جان و حیات خواجه نظام الملک طوسی، سلطان ملک‌شاه سلجوقی چند تن از مشاوران صاحب نظر و ندیمان و برکشیدگان فاضل و مطلع را که عبارت بودند از خواجه نظام الملک طوسی، مجدالملک و تاج الملک بحضور طلبید و از آنان خواست، کتاب یا رساله‌ای در زمینه آداب کشورداری و تدبیر امور دینی و

دنیایی انشاء کنند، بویژه سعی بلیغ نمایند تا نارسایی‌ها و نقایصی را که در قلمرو حاکمیت سلجوقی مشاهده می‌کنند یا احساس کرده‌اند، بی‌پروا بروی کاغذ بیاورند همچنین هربدعت خلاف اصول را که با سنت‌ها و باورهای مردم هم‌آهنگی ندارد، بازگو کنند تا هم دستور عملی برای سلطان وقت باشد و هم پایه‌ای برای اداره مملکت. بطوریکه از مقدمه کتاب (سیرالملوک یا سیاست‌نامه) برمی‌آید خواجه درابتدای کار، کتاب را بر، سی و نه فصل منقسم کرد و زمانی که بپایان رسانید چون تحقیق دقیق و عالمانه‌ای بود با شوق و ذوق آنرا نزد سلطان برد، ملک‌شاه وقتیکه رساله‌های اتابک خویش و دیگر برکشیدگان را بدقت مطالعه کرد از دقتی که خواجه در تدبیر امور کشور به کار برده بود خوشحال شد و نوشته‌های دلچسب و عبرت‌برانگیز وی را پسندید و مطالب زیر را برزبان آورد که برحیران خواننده پژوهشگر می‌افزاید و عظمت کتاب را دوچندان می‌کند.

سلطان چنین گفت:

«این همه فصل‌ها چنان نبشته است که دل من می‌خواست براین مزیدی نیست، من این کتاب را امام خویش کرده‌ام و براین خواهم شد» سپس وی را باتمام و انتشار آن مأمور ساخت.

ممکنست این پرسش مطرح شود که نگارش سیاست‌نامه درچه سالی آغاز و در چه سالی پایان رسید؟

بعقیده نگارنده با عنایت بنوشته‌ها و روایتهای مورخان، خواجه در اوایل سال ۴۸۳ هجری قمری نگارش کتاب را آغاز و همانطور که ذکر شد، سی و نه فصل آنرا بنظر سلطان رسانید ولی چون کتاب را مختصر دید یا بتوصیه سلطان و یا باعتراف خواجه «سبب رنجی که بردل او بود از جهت مخالفان دولت یازده فصل دیگر بر آن افزود» و اما سال پایان نگارش کتاب در خاتمه سیاست‌نامه چنین آمده است:

«این است کتاب سیرالملوک که نبشته آمد و بنده را فرموده بود پیش از اینکه دراین معنی جمعی سازد و به حکم فرمان برفت وقت را بر بدیهه سی و نه فصل نبشته بود و به مجلس عالی اعلی‌الفرستاد و پسندیده افتاد ولیکن آن بس مختصر بود و بعد از آن، آن مختصر را درافزوده و قتهای فراغت فصولی و نکته‌هایی که لایق هر بابی بود اندر او یاد کرد، به لفظی هرچه روشن‌تر و آسان‌تر شرح داد و درسه خمس و ثمانین و اربعمائه (۴۸۵) که سوی بغداد خواستم رفت، نویسنده کتابهای خاص (محمد مغربی) را دادیم و فرمودیم تا به خطی روشن بنویسد و

اگر بنده را (نظام‌الملک) باز آمدن نباشد از این سفر، این دفتر را پیش خداوند  
خلدالله ملکه ببرد»

با توجه به نوشته خواجه معلوم می‌شود انتشار این کتاب پس از ترور خواجه و مرگ  
ملکشاه انجام پذیرفته آنهم در زمان محمد ملکشاه ...

مطالب سیاست‌نامه در تاریخ ادبیات قرن پنجم هجری بمنزله یکی از جالب‌ترین و  
شگرف‌ترین آثار فرهنگ و ادب ایران و مبین نبوغ خواجه طوسی است!  
سیرالملوک یا (سیاست‌نامه) پس از گذشت قرون و اعصار هنوز هم جاذبه مسحور  
کننده‌ای دارد.

خواجه در روزهایی مطالب کتاب را با شتاب بروی کاغذ آورد که روزهای اوج و  
تعالی قدرت سیاسی بود و متأسفانه همانطوریکه اتابک سلطان پیش‌بینی کرده بود،  
کتاب بعد از قتل خواجه و گذشت چند ماه، در زمان بر مسندنشستن سلطان غیاث‌الدین  
ابوشجاع محمد بن ملکشاه (۴۹۲-۵۱۱) بوسیله ناسخ کتاب «محمد مغربی» در اختیار  
سلطان قرار گرفت.<sup>۱</sup>

بسیاری از محققان بویژه مستشرقان، تاریخ نگارش کتاب «سیاست‌نامه» را به سال  
۴۸۳ هجری نوشته‌اند، درحالی که چند پژوهشگر دیگر معتقدند سال ۴۸۳ تاریخی است

۱. مرحوم عباس اقبال در مقدمه‌ای که بر کتاب «سیاست‌نامه» خود بسال ۱۳۲۰ نوشته است -  
در باره نسخه محمد مغربی چنین اظهار عقیده نموده: «چنانکه از خاتمه همین نسخه برمی‌آید در  
سفر آخری که خواجه با ملکشاه عازم بغداد بود یعنی در ۴۸۵ هجری او اجزاء سیاست‌نامه را  
به نویسنده کتابهای خاص سلطنتی (محمد مغربی) سپرد تا آنها را پاکنویس نماید ... نسخه حاضر  
بی شک نسخه ایست که پس از قتل خواجه مرتب شده و ظاهراً این کار در عهد دوم جانشین سلطان  
ملکشاه یعنی در زمان غیاث‌الدین محمد بن ملکشاه (۴۹۲-۵۱۱) انجام یافت چه در فصل القاب  
صریحاً از سلطان محمد و لقب او غیاث‌الدین سخن به میان می‌آید، کاتب نسخه، او را بدعای  
خلدالله ملکه، یاد می‌کند و این بهترین دلیل است بر اینکه نسخه نهایی این کتاب، پس از قتل خواجه  
یعنی دست کم در سال ۴۹۲ یا بعد از آن مدون گردیده است و ذکر دیگری که از وزارت خواجه در  
دستگاه الب ارسلان و ملکشاه بشکل شخصی گذشته و غایب شده نیز می‌فهماند که دیگری مدتی  
بعد از درگذشتن نظام‌الملک این کتاب را بصورت امروزی درآورده است اگر معلوم شود که غزالی  
در تألیف کتاب نصیحة‌الملوک به سیاست‌نامه توجه داشته چون امام غزالی در سال ۵۰۵ وفات یافته  
پس این کار یعنی نسخه نهایی تألیف سیاست‌نامه از طرف مغربی یا دیگری دیرتر از سال ۵۰۵  
صورت نگرفته است خلاصه کلام اینکه تاریخ نسخه نهایی سیاست‌نامه بتقریب باید بین سالهای  
۴۹۲ و ۵۰۵ محصور دانست.

که اندیشمند صاحب نام قرن پنجم هجری نیمه دوم کتاب را که بالغ بر یازده فصل است  
بپایان رسانیده است.

از محتوای فصلهای نیمه دوم کتاب چنین برمی آید که تاریخ نگار از اینکه پس از  
سی سال خدمت در دربار سلجوقیان، بدستور ملکشاه و به تفتین رقبا و حاسدان برکنار  
شده است، سخت متألم و اندوهگین است «از فصل چهلیم به بعد» می دانیم که تاریخ  
بازگشت حسن صباح از قاهره و تسخیر الموت و شروع مبارزه و ستیزه جویی با ملکشاه  
سلجوقی در سال ۴۸۳ هجری اتفاق افتاد، بنابراین آنچه خواجه درباره باطنیان «در فصل  
چهل و سوم و فصلهای بعد» نوشته است مربوط به این سال است، با عنایت به تذکرها و  
نظریه های مختلف می توان قاطعانه بیان کرد که تاریخ پایان رسیدن نیمه اول کتاب سال  
۴۷۹ هجری قمری بوده است.

#### سیاست نامه یا سیر الملوک؟

رساله خواجه نظام الملک طوسی بسال ۱۸۹۱ میلادی (۱۳۰۹ هجری) بوسیله  
مستشرق نامدار و سخت کوش فرانسوی شارل شفر تحت عنوان (سیاست نامه) در پاریس  
منتشر گردید و بسال ۱۳۳۵ هیوبرت دارک دانشمند فارسی دان انگلیسی نسخه نخجوانی  
محفوظ در کتابخانه ملی تبریز را که تاریخ کتابتش سال ۶۷۳ هجری است زیر نام  
(سیر الملوک) بحلیه طبع آراست، متن های انتقادی تصحیح شده شارل شفر چندین نوبت  
در ایران و هندوستان<sup>۱</sup> منتشر گردید و مورد اقبال کم نظیر پژوهشگران و مستشرقان قرار  
گرفت. پس از آن، مباحثه ها و احتجاجات درباره نام رساله خواجه نظام الملک آغاز  
گردید، در محافل و مجالس ادبی ایران غالباً این پرسش مطرح می شد که نام کتاب اتابک  
سلطان ملکشاه (سیاست نامه) است یا بروایت متن نخجوانی (سیر الملوک)؟ مسئله  
دیگری که مورد بحث قرار می گرفت این بود که کتاب «وصایای»، خواجه که خطاب  
به فرزندش فخرالملک تحریر گردیده است منسوب به نظام الملک است یا دیگران بنام وی  
نوشته اند؟

آنچه مسلم است نویسندگانی که از پی خواجه آمده یا معاصر وی بوده اند و  
خواستند به تقلید و پیروی از (سیر الملوک) رساله ای برشته تحریر در آورند، جهان

۱. سیاست نامه نسخه شارل شفر بسال ۱۳۳۰ در بمبئی هندوستان چاپ سنگی شد.

پیرامون خود و چگونگی اداره امور و محیط زمان را چنان بافتند که می‌توان ادعا کرد که تعبیر و توصیف آنان بطور مستقیم برحسب ملاک‌ها و معیارها و شیوه علمی خاص خواجه بود (مانند امام ابو حامد غزالی در کتاب نصیحة الملوک) در این رساله خواندنی جمله‌ای مشاهده می‌شود که مبین آنست که نام کتاب نظام الملک، (سیر الملوک) بوده است، عبارت مورد نظر اینست:

«هم از اسماعیل سامانی روایت کردند، از کتاب سیر الملوک» این داستان دارای دو موضوع است یکی عدل اسماعیل و مظالم نشستن او و دیگر پیروزی وی بر عمرو لیث که این قسمت در سیر الملوک دیده نشده است.

در کتاب «کشف الظنون» حاجی خلیفه نیز نام کتاب خواجه با عنوان «سیر الملوک» نقل شده است، نوشته حاجی بشرح زیر است:

«سیر الملوک - فارسی لنظام الملک حسن وزیر، بن علی الطوسی، المتوفی [۴۸۵] خمس و ثمانین و اربعمائه فی وزارتہ [۴۶۹] تسع و ستین و اربعمائه لملک شاه السلجوقی و جعله علی تسع و ثلاثین فصلاً، ثم جعله الیمینی، احدی و خمسين و وضع کل فصل موضعه لیکون علی خلاف وضع المؤلف»

در فصل چهل و سوم کتاب سیاست‌نامه شفر و نخجوانی «اندر باز نمودن احوال بدمذهبان که دشمن این ملک اسلام‌اند» در سطر بیستم جمله‌ای آمده است که موجب گردید، ناسخان کتاب آن را «سیر الملوک» بنامند عین جملات مستند ناسخان به این شرح است:

«... در معنی خروجهای ایشان بر سبیل اختصار در این کتاب سیر<sup>۱</sup> آورد که از مهمات بود<sup>۲</sup>»

۱. صفحه چهل و سیم (سیر الملوک) باهتمام هیوبرت دارک از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ سوم

۲. گفتنی است مطالب و عبارات دیگری در کتابهای (سیر الملوک) و (نصیحة الملوک)، یکسان مشاهده شده است که پژوهشگران با مطالعه دقیق جملات و عبارات کتابهای یاد شده باین نتیجه رسیده‌اند که ممکن است امام ابو حامد غزالی و خواجه نظام الملک هر دو نویسنده مطالب مورد نظر خود را از منبع واحد اقتباس کرده باشند. ولی برخی از صاحب نظران معتقدند که احتمالاً غزالی برای یادآوری و بزرگداشت حامی بلامنازع خویش، مطالبی ماندنی از «سیر الملوک» نقل کرده باشد، با عنایت براینکه بی‌شک کتاب امام غزالی پس از درگذشت اتابک پیر نگاشته شده است.

جز کتاب خواندنی و جالب «نصیحة الملوک» غزالی که با تصحیح و تعلیقات استاد فقید جلال همایی طبع گردیده است، نام «سیر الملوک» در تاریخ گزیده حمداله مستوفی قزوینی و

اما شارل شفر هنگام تطبیق و تصحیح نسخه مورد نظرش از روی نسخ دیگر که از بهترین و نفیس ترین نسخه های خطی آن زمان که در دسترس بود، قرار داشت بدلیل زیر نام کتاب را «سیاست نامه» نامید چون در همه نسخه هایی که در اختیار و دسترس دانشمند و محقق والا مقام و سخت کوش فرانسوی قرار گرفته بود، باعتراف خودش در اواسط فصل پنجاه و یکم کتاب، جمله زیر نقل شده است:

«این است کتاب سیاست [یعنی همین کتاب] که نبشته آمد و خداوند عالم بنده را فرموده بود که در این معنی جمعی سازد و بحکم فرمان برفت ...»

متأسفانه این قسمت تا پایان فصل مربوط، در نسخه نخجوانی مورد استناد مستشرق انگلیسی «هیوبرت دارک» و احتمالاً نسخه های دیگر مورد استفاده اش حذف گردیده است و هیو نظریه شارل شفر را در این باره و متون متعددی را که برای تصحیح کتاب ذکر کرده است موثق و معتبر ندانسته است یا بجهاتی مسکوت گذاشته است.

شارل شفر که افتخار آن را دارد برای نخستین بار «سیاست نامه» را بفارسی بسال ۱۸۹۱ میلادی منتشر کرده است، برای تصحیح نسخه خطی که در اختیار داشت و هم اکنون در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است، از نسخه های زیر نیز استفاده نمود.

الف - نسخه متعلق به موزه بریتانیا.

ب - نسخه کتابخانه برلین.

ج - دو نسخه کتابخانه سنت پترزبورگ

د - کتابخانه مدرسه شاه کمبریج KING'S COLLEGE که به مجموعه پوت تعلق

دارد "POTE COLLECTION"

شارل شفر بسال ۱۸۹۳ م (۱۳۰۹ هجری قمری) ترجمه فرانسوی (سیاست نامه) را در پاریس منتشر کرد و در سال ۱۸۹۷ بیوگرافی نظام الملک را بانضمام شرح مبسوطی از تاریخ زمان خواجه بزبان فرانسوی طبع کرد.

---

جوامع الحکایات عوفی و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار نیز آمده است و مطالبی در این آثار خواندنی نقل گردیده که بطور مستقیم و به ضرس قاطع از شیوه های تفکر خواجه از سیرالملوک و کتاب وصایا، نشأت یافته است، اما هیوبرت دارک مستشرق انگلیسی در مقدمه ای که بر نسخه خطی سیرالملوک «مجموعه نخجوانی که در کتابخانه ملی تبریز موجود است» نوشته و تاکنون سه بار این نسخه چاپ شده است، چنین اعلام نموده است:

«در همه نسخه های خطی دیگر، نام کتاب، سیرالملوک آمده است.»

پس از انتشار ترجمه‌های فرانسوی کتابهای (سیاست‌نامه) و (ملحقات تاریخ) در مدت کوتاهی این دو متن با اقبال کم سابقه محققان و پژوهشگران جهان قرار گرفت بطوریکه «سیاست‌نامه» در سال ۱۹۴۹ بزبان روسی در مسکو و بسال ۱۹۶۰ بزبان آلمانی در مونیخ، طبع گردید مترجم آلمانی یعنی دک. ای شانبرگر هنگام ترجمه از متن روسی کتاب هم استفاده کرد، اما هیوبرت دارک<sup>۱</sup> متن ترجمه نسخه فارسی نخجوانی را که به سال ۱۳۴۰ توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب انتشار یافت، بزبان انگلیسی زیر عنوان:

#### THE BOOK OF GOVERNMENT OF RULES FORKINGS

بسال ۱۹۶۱ میلادی در لندن و سپس امریکا به سرمایه دانشگاه پیل چاپ و منتشر کرد.

#### آیا سیاست‌نامه تنها اثر ادبی خواجه است؟

خواجه نظام الملک بروایت تاریخ نویسان از جمله منشیان و دولتمردان چیره‌دست و مجرب قرن پنجم هجری محسوب می‌شود، وی مورّخی ارزشمند و با فراست سیاستمداری کم‌نظیر و از فقهای شافعی قرن پنجم هجریست که مقام معنوی و عزّت و احترام بسیار نزد معاریف و مدرّسان ایران و بغداد داشت بعقیده نگارنده این سطور، بی‌شک جز «سیاست‌نامه» که طبق درخواست ملک‌شاه برشته تحریر در آورد، آثار دیگری جز سرودن شعر که بنوشته مؤلف چهار مقاله «رغبتی به شعر نداشت» هنگام فراغت بویژه آیامی که از مسند وزارت برکنار شده بود، خلق کرده است که مهمترین آنها عبارتند از:

---

۱. هیوبرت دارک HUBERT DARK معلّم سابق زبان فارسی دانشگاه کمبریج، بسال ۱۹۱۹ میلادی در لندن پای بعرصه حیات گذاشت، پس از انجام تحصیلات مقدّماتی، تحصیلات دانشگاهی را در کمبریج به پایان رسانید، هنگام جنگ دوّم جهانی بعنوان سپاهیگری سه سال در هند خدمت کرد و در آن سامان از موقع استفاده نموده، زبانهای اردو-فارسی و سنسکریت را بخوبی فراگرفت و به سال ۱۹۶۱ به معلّمی زبان فارسی در کمبریج انتخاب گردید، هیو کتاب «سیاست‌نامه» را با نسخه‌های خطّی که در کشورهای خاورمیانه و اروپا به دست آورد مقابله کرد و نسخه نخجوانی را که صفحاتی از آن مفقود شده بود، معتبر شناخت و آن را مناط اعتبار قرار داد که بوسیله بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر گردید، تاریخ نگارش نسخه نخجوانی سال ۶۷۳ هجری قمری است به شیوه نسخی که به آن تاریخ مربوط است و بوسیله حسین بن زکریا بن الحاجی حسین الدهستانی نوشته شده است ولی بروایت هیو این نسخه نقص فاحشی دارد یعنی صفحات شماره ۲۹ تا ۴۰ (یازده صفحه) کتاب مفقود شده است.

رساله‌ای بنام «وصایای نظام‌الملک» یا «دستورالوزراء، همچنین کتاب قانون‌الملک». دانشمند فقید استاد مجتبی مینوی هنگام اقامت در ترکیه در مجموعه‌ای از کتابخانه «نافذ پاشا - استانبول - شماره ۳۲۸» وصیت‌نامه‌یی از خواجه نظام‌الملک بدست آورد که شیوه نگارش آن شباهت زیادی به سیاست‌نامه اتابک سلطان ملک‌شاه دارد، در این کتاب نظام‌الملک فرزندان‌ش را به برادرش فقیه اصل سپرده است که وصی او بود خلاصه‌ای از وصیت‌نامه بشرح زیر است:

«... همی گوید ابوعلی‌الحسن بن علی بن اسحق، با عقل تمام در حال جواز اقرار و صحت عقل و اعتقاد درست که ... از دریای زندگانی بساحل رسیدم و هم بر این جملت همی روم ... و برادر خویش خواجه فقیه را وصی کردم، اندر آنچه حطام دنیا نیست و موجب فرایض الله برود ... و آنچه از فرزندان، اطفال اند مادر ایشان را بشوی دهد و اطفال را نزدیک خویش آرد و نصیب ایشان نگاه دارد و در تعلیم و تأدیب ایشان جد و شفقت نماید و چون خبر وفات بدو رسد و شرط عزا بجای آرد و ماندگان را خاصه عورات را خرسندی دهد و بدرگاه آید<sup>۱</sup> ...»

اما استاد فقید محیط طباطبایی در مقدمه جالبی که بر کتاب «سه یار دبستانی» اثر هالدین ماگدل انگلیسی نوشته‌اند درباره کتاب وصایای خواجه چنین اظهار نظر کرده‌اند:

«... کتاب جعلی دیگری موسوم به وصایای خواجه نظام‌الملک بر خورده‌ام که مطالب و وقایع آن ابداً با تاریخ صحیح و مسلم سلجوقیان وفق ندارد، در این کتاب افسانه منقول از سرگذشت سیدنا را با اندک تغییراتی در اشخاص زمان و مکان از زبان نظام‌الملک خطاب به پسرش فخرالملک نقل می‌کند، نام بعضی از اشخاص تاریخی مانند امام موفق نیشابوری، استاد عبدالملک کندی، ابوالحسن باخرزی و عبدالصمد قندورچی که در دستگاه امرای خراسان منشی بود، در این کتاب با نام خیام و حسن صباح و نظام‌الملک توأم می‌شود، این افسانه نوزاد که قدری از مادر و جدّه خود تنومندتر است در کتاب روضة الصفا بعینه نقل شده است<sup>۲</sup> ...»

### نکات قابل توجه سیاست‌نامه

استاد دکتر ذبیح‌اله صفا درباره کتاب «سیاست‌نامه» نوشته‌اند:

«از لحاظ روانی قابل توجه است کلام نویسنده به درجه‌یی از روانی است که هنوز

۱. مجله دانشکده ادبیات شماره ۲ سال چهارم مقاله «از خزائن ترکیه» بقلم مجتبی مینوی ص

۲. مقدمه کتاب «سه یار دبستانی» ترجمه عبدالله وزیری و اسدالله طاهری.

بعد از گذشت صدها سال طراوت و تازگی خود را از دست نداده، درین نثر روان، فصیح و منسجم، هیچ کلمه‌ی بی‌مورد نیامده است و دور از لزوم نیست و جمله‌های کوتاه و صریح آن هیچگونه ابهامی در معنی باقی نگذاشته<sup>۱</sup> است ...

نکته دیگری که در سیاست‌نامه قابل تأمل است، اینست که از محتوای کتاب مذکور، می‌توان اطلاعات و آگاهی‌های با ارزش و مستندی در زمینه حقوق اداری و وضع سیاسی کشور پیش از ایلغار مغول و پیروزی این قوم خونخوار، در دوره سلجوقیان بدست آورد.

سیاست‌نامه گنجینه‌ای است از اطلاعات درباره مسائل آئینی و فلسفی و اشارات تاریخی ارزنده‌ای درباره نهضتها و قیام‌ها علیه دربار سلاجقه و ویژگی مخفیانه تبلیغات باطنیان! مؤلف کتاب از اینکه یهودیان، مسیحیان، گبران، قرامطیان و باطنیان در دستگاه اداری دولت سلجوقی و دربار راه یافته بودند بشدت ناراحت و خشمگین است و سختگیری دستگاه خفیه‌الربارسلان را در دور ساختن اینگونه اشخاص از کارهای دولتی و دیوانی می‌ستاید و معتقدان بمذاهب دیگر را «غیر از شافعی و حنفی» آشکارا مذمت و نکوهش می‌نماید، فصلی از کتاب را در زمینه شرکت زنان در امور کشور و زیانهایی که از دخالت آنان پدید می‌آید، اختصاص داده است، هفت فصل سیاست‌نامه در رد باطنیان و اسماعیلیان است، سعی بلیغ خواجه نظام‌الملک بر رضایت و خشنودی ملک‌شاه سلجوقی و خاندانش قرار دارد، بدینجهت بر طبق میل و آرزوی ملک‌شاه که علاقه فراوان داشت که نسب خویش را بافراسیاب برساند، عمل می‌کند و نسب او را بافراسیاب می‌رساند! خواجه در آغاز کتاب در این باره نوشته است:

«خداوند عالم، شهنشاه اعظم را از دو اصل که پادشاهی و پیشوایی در خاندان ایشان بود جد بجد همچنین تا افراسیاب بزرگ پدید آورد و کرامتها و بزرگیها که ملوک جهان از آن عاری بودند، آراسته گردانید ...»

آنچه در این جا گفتنی است اینست که برخی از داستانهای تاریخی، تورانیان را از احفاد افراسیاب معرفی می‌کند، احتمالاً خواجه نظام‌الملک طوسی با توجه باین داستانها بود که به ترک بودن سلاجقه و اینکه نسب آنها بافراسیاب می‌رسد توجه کرده است.

مناسب است در اینجا از نظریات استاد رکن‌الدین حس درباره محتوای کتاب با ارزش سیاست‌نامه نکته‌ای را نقل کنم که قابل توجه است:

استاد در مقاله جامع خود و اعلام نظریه‌اش که تحت تأثیر نوشته‌های خواجه

### نظام‌الملک قرار گرفته، آورده است:

«... در اندیشه خواجه، نخست از همه دین و سیاست به هم پیوسته و جدایی ناپذیر و حتی مکمل یکدیگرند، او معتقد است «پادشاهی و دین همچون دو برادرند و اضافه می‌کند: که نیکوترین چیزی که پادشاه را باید، دین است» و پادشاه دادگر و خردمند را آن سزد که با خلوص دل احکام دین را به جای آورد و کفر را از قلمرو خود بزدايد خواجه به هنگام بحث از سلطانی که در استقرار مبانی فرمانروایی، مطیع ساختن گردنکشان و فراهم آوردن موجبات صلح و آرامش مردم به اجرای اراده الهی توفیق می‌یابد، گوشه چشمی به اقدامات موفقیت‌آمیز دوران سلجوقی دارد، سلسله‌ای که با قدرت خود فراز آمده بر اوضاع تسلط یافته و بنیاد دولت منظمی را پایه گذارده است، آنگاه که خواجه می‌گوید فرمانروای سلجوقی به اتکای قدرت الهی بر رعایای کشور فرمان می‌راند، مقصود او روشن است عقیده سلطنت‌طلبانه خواجه در سیاست‌نامه روشن است و خواجه بر اطاعت رعایا از پادشاه تأکید دارد... نظرگاه خواجه در پیوند دین و سیاست او را واداشته تا برای پادشاهی به رسالت دینی قایل شود، خواجه معتقد است در عصر خلافت، رهبری بلامنازع جامعه اسلامی با خلیفه بود، اما به‌روزگار خواجه، زمانه این اقتدار به سرآمده بود و پادشاهان مستقل و زورمندی از گوشه و کنار سربرافراشته بودند و مردمان، رهبری آنان را در امور دین و دنیا می‌خواستند<sup>۱</sup>...»

از نوشته‌های خواجه نظام‌الملک طوسی در (سیاست‌نامه) روشن می‌شود که اتابک پیر از الپ ارسلان و ملک‌شاه شکایت داشت و از ملک‌شاه انتقاد می‌کرد که از جاسوسی و خبرچینی متنفر بود و اجازه نمی‌داد نظام‌الملک بر حسب میل خود و بروفق تعصب شدیدی که در مذهب شافعی داشت کلیه کسانی را که تعلق به ادیان و مذاهب دیگر داشتند آزار و تعذیب کند!...

خواجه نکات واقع‌بینانه‌ای در سیاست‌نامه آورده است که بقول یکی از صاحب‌نظران از شگرف‌ترین هنرنمایی‌های سیاسی اوست و مبین نبوغ و فراست کم‌نظیر اتابک کهنسال و کارکشته است، بدینجهت سیاست‌نامه پس از گذشت قرون و اعصار هنوز در اواخر قرن بیستم جاذبه وارد و مسحور کننده است و نمی‌توان مقام و منزلت صدراعظم ملک‌شاه را بعنوان یک اندیشمند کم‌نظیر که به تکرار تاریخ قایل بود و افکار جالبی داشت انکار کرد.

۱. جلد دوم «تاریخ فلسفه در اسلام» - مرکز نشر دانشگاهی - ترجمه عبدالحسین آذرنگ - ص

### چاپ‌های سیاست‌نامه در ایران

کتاب سیاست‌نامه تاکنون از روی متن تصحیح شده شارل شفر چند نوبت در ایران، باین شرح بزیور طبع آراسته گردیده است:

- ۱- چاپ سید عبدالرحیم خلخالی - تهران ۱۳۱۰
- ۲- چاپ استاد فقید عباس اقبال آشتیانی برای دبیرستانها «با مقدمه و حوشی» تهران - ۱۳۲۰
- ۳- چاپ انتشارات طهوری با تصحیح و تعلیقات علامه فقید محمد قزوینی، مقدمه مرتضی مدرس چهاردهی - تهران ۱۳۳۴
- ۴- چاپ جیبی از انتشارات طهوری بکوشش دکتر حصوری - تهران - ۱۳۴۳
- ۵- چاپ زوآر با مقدمه مرتضی مدرس چهاردهی - تهران - ۱۳۴۴

### مشخصات سیاست‌نامه - انتشارات تهران

کتابی که هم‌اکنون پیش روی خوانندگان ارجمند و پژوهشگران گرانمایه قرار دارد کتابی است که نگارنده این سطور برای عرضه کردن آن رنجها و زحمات زیادی را در سالهای گذشته متحمل شدم و محتوای آنرا با نسخه‌های خطی کتابخانه‌های مجلس شورای اسلامی و چاپی موجود که در دسترس بود، بدقت مقابله و تصحیح کردم و در تهذیب و تشخیص متن اصلی با ادراک و سلیقه خود کوشیدم و اساس مقابله را پس از کنکاش و مشورت با فضلا و صاحب‌نظران، بر متن کتاب شارل شفر مستشرق نامدار و سخت‌کوش فرانسوی گذاشتم که بعقیده من، صحت و اعتبار و اصالت آن کمتر از صحت و اعتبار نسخه نخجوانی محفوظ در کتابخانه ملی تبریز نیست و نقایص نسخه تبریز را هم ندارد و اگر معایبی در صفحات آن بچشم می‌خورد، جزئی و قابل‌گذشت و اغماض است، با عنایت براینکه کاتبان و ناسخان ادوار گذشته غالباً براساس نظریات خود برخی کلمات و حتی جملات را تغییر و یا حذف و یا به سلیقه و شیوه و آگاهیهای خویش تغییر می‌دادند، ولی در نسخه چاپی شارل شفر، اشتباهات، سهوها و حذف‌هایی که شده است، بمراتب کمتر از نسخه‌های خطی دیگر است، بویژه که این نسخه با همه نارسایی‌ها مورد توجه خاص علامه فقید محمد قزوینی بود بطوریکه استاد ماسوف علیه ماهها در اروپا و هنگام بازگشت بایران، محتوای فصلهای سیاست‌نامه شارل شفر را بدقت بررسی و تصحیح کرده و تعلیقاتی بر آن افزوده است.

از سویی استادان صاحب‌نظر دانشگاه «اقبال و مینوی» که عمرشان را وقف مطالعه و بررسی تاریخ و ادبیات ایران کرده‌اند، نسخه شفر را بیشتر پسندیده‌اند، گرچه استاد مینوی اصولاً رضایت کامل از نسخه‌های چاپی آن زمان نداشت.<sup>۱</sup>

هدف و انگیزه نگارنده از چاپ و انتشار مجدد سیاست‌نامه به دلایل زیر بود، اول اینکه مدتها بود که نسخه‌های چاپی کتاب نایاب بود و احساس می‌شد بسیاری از دانش‌پژوهان و فرهنگیان علاقمندند که این اثر جاویدان قرن پنجم هجری بحلیه طبع آراسته گردد، خوشبختانه آقای عبدالله دوستی مسئول انتشارات تهران که علاقه فراوان به چاپ متون اخلاقی - تاریخی - عرفانی و اجتماعی قرون و اعصار گذشته ایران دارند با رضایت خاطر حاضر شدند درباره چاپ این کتاب سرمایه‌گذاری نمایند، دو اینکه سالهاست که سعی بلیغ بعمل آوردم که متن چاپی نسخه شارل شفر را با نسخه‌های (عبدالرحیم خلخالی - اقبال آشتیانی و نخجوانی) مقابله و مقایسه کرده کلمات و جملاتی را که در نسخه‌های یاد شده با تغییرات یا نقایصی همراه است با نام مصحح مربوط در پاورقی‌های این مجلد نقل کنم مثلاً «چاپ اقبال - چاپ خلخالی - چاپ علامه قزوینی - نسخه نخجوانی - چاپ هیو» تا بهترین و نسبتاً کم غلط‌ترین و صحیح‌ترین نسخه را که مقبول طبع عاشقان و علاقمندان آثار بزرگان و متفکران ایرانی، قرار گیرد، عرضه نماید، قضاوت درباره ادعای نگارنده در مورد کم غلط بودن کتاب بعهد صاحب‌نظران است که بی‌شک بکمک ذهن‌های جستجوگر خویش، درست را از نادرست تشخیص داده و بهترین را برمی‌گزینند.<sup>۲</sup> بیش از این در زمینه توصیف کتاب و

---

۱. استاد مجتبی مینوی در کتاب (نقد حال) درباره سیاست‌نامه نوشته است:

«سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک مطالب و داستانهای خواندنی بسیار دارد و از لحاظ انشا و نمونه نثر ساده نزدیک به سبک محاوره در آن عصر نیز مقام بلندی دارد، اما جای تأسف است که با وجود اینکه در اروپا و ایران و هندوستان تاکنون پنج شش بار به چاپ رسیده است، نسخه صحیح و معتمدی از آن منتشر نشده است، مع هذا هر کس می‌خواهد فارسی بیاموزد این کتاب از جمله کتابهایی است که حتماً باید بخواند ...» نقد حال ص ۲۴۳

۲. از کتاب (سیرالملوک - سیاست‌نامه) نسخه‌های خطی دیگری در کتابخانه‌های شخصی دوستان پژوهنده‌ام در تهران - اصفهان و شیراز بود که با سعه صدر در اختیار نگارنده گذاشتند، این نسخه‌ها اغلب بخط نستعلیق نوشته شده بود اما بسیار مغلوط و افتادگیهایی داشت، بیشتر این نسخه‌های خطی، تقریباً با نسخه چاپی شارل شفر مطابقت می‌کردند و موجب گردیدند که اعتماد اینجانب به نسخه‌ای که شارل شفر برای چاپ متن (سیاست‌نامه) استفاده کرد، بیشتر گردد.

دشواریهایی که برای عرضه کم‌غلط‌ترین نسخه متحمل شده‌ام سخن گفتن) بخود ستایی شباهت دارد و کاری ناشایست است، امیدوارم در آینده نسخه درست‌تر و شایسته اعتمادتری کشف شود تا بتوان این متن را از روی آن تصحیح کرد.

گفتنی است در پاورقی‌های این مجلد هرجا که لازم بود معانی بسیاری از نوادر لغات کتاب را نقل نمودم تا هرکسی بفرما گرفتن زبده ادبیات فارسی علاقمند باشد از مطالعه محتوای سیاست‌نامه بیشتر بهره‌مند گردد.

در پایان حق ناشناسی است اگر از دوستان و سرورانی که مقدمه و متن کتاب را بدقت و با حوصله مطالعه کرده و نکات باارزشی را یاد آور شده‌اند سپاسگزاری نکنم، توفیق و پیروزیهای ادبی و فرهنگی ایشان را که حاضر نیستند نامشان در اینجا ذکر شود، در خدمت به اعتلای فرهنگ غنی و پر بار ایران آرزو مندم. و از اینکه با بضاعتی مزجاة بدین کار بزرگ «تصحیح سیرالملوک» دست زده‌ام بدینوسیله از دانشمندان و برزگان علم و ادب پوزش می‌طلبم اگر نقیصه و زلتی در تصحیح کتاب مستطاب خواجه نظام‌الملک طوسی مشاهده می‌فرمایند با کرم بزرگوارانه خویش غمض عین نمایند.

ونک - ۲۶ دی ماه ۱۳۷۲

عطاء الله تدین

## مقدمه «شارل شفر»<sup>۱</sup> مستشرق فرانسوی

### برسیاست نامه خواجه نظام الملک

این بنده شفر از اعضای انجمن دانش فرانسه و مدیرالسنه شرقیه درپاریس معروض می دارد که این رساله که سیاست نامه یا «به سیرالملوک» در آفاق عالم اشتهار یافته است، تألیف ابوعلی حسن بن علی طوسی ملقب به نظام الملک است و آن ذات معالیمات وزیر با استحقاق سلاطین سلجوقیه آلپ ارسلان و ملکشاه بوده است و در آخر قرن یازدهم عیسوی که ایامی پر آشوب و انقلاب بود این تصنیف را به سرعت قلم، تحریر نموده است و مشتمل است بر مطالب پسندیده و اخبار و حکایات و نوادر متعلق به سیر سلاطین و بزرگان، نسخی که مطالعه شد یکی از آن بنده است. در سال ۶۹۰ هجری مسوده شده و دو نسخه دیگر که یکی از آن در خزانه کتب لندن محفوظست در احمد آباد هند پایتخت دولت عادل خانیه مستنسخ شده و دیگری که در کتابخانه سلطانی برلن موجود است او نیز در هندوستان نوشته شد و این هر دو نسخه از روی نسخه ای که در سال ۵۶۴ در شهر ارومیه به حسب فرمایش حاجب کبیرالب جمال الدین نوشته شد، مسوده شده و هم دو نسخه سیاست نامه در کتابخانه دولتی و در کتابخانه انجمن علوم پترزبورگ کاین است بتوسط مسیوژوگسکی معلم زبان فارسی فصول آخر این کتاب را که زیاده مغلوپ بودند

---

۱. شارل شفر "Charl Sohefer" مستشرق نامدار فرانسوی که به زبانهای شرقی آشنایی کامل داشت و به ادبیات فارسی عشق می ورزید بسال ۱۸۹۱ پس از بررسیهای دقیق و تطبیق نسخه ای که در دست داشت با چهار نسخه متعلق به موزه بریتانیا و نسخه برلن و نسخه های سنت پترزبورگ و هندوستان آن را به حلیه طبع آراسته کرد و دو سال بعد ترجمه کتاب سیاست نامه را با حواشی جالب و خواندنی بزبان فرانسوی درپاریس منتشر ساخت.

محض تصحیح آنجا فرستاده مقابله شد و از آن مزاحمت معلّم مشارالیه کمال امتنان حاصل شد این همه نسخه‌ها مغلوط است و ناسخان هنگام نگارش آن صرف دقت ننموده‌اند و احتراماً العقاید الاسلام بسواد برداشتن احوال رافضیان و آن سفها که ادعای خدایی کردند راضی نشده «منظور اسماعیلیان دعوت جدید است»<sup>۱</sup> تغییرات در صحیفه‌ها داده‌اند، همچنین بعضی از عباراتش مطابق الفاظ حالیه نیست ولی انشاء اش مشابهتی تمام دارد با طرز بیانی که فعلاً در ممالک ایران متداول است، چون مقصد پنده اینست که در ترجمه این سیاست‌نامه اشکالات مختلفه که در ترکیب عبارات دیده شده واضح و روشن نماید و فصول حاوی خروجه‌ها و شورشهای اهل بدعت را بترتیب کافی آورد و به طبع و نشر این بدیعه قیام و اقدام نموده امید دارد که خوانندگان خطایا را که محو نشده‌اند عفو و اغماض فرمایند.

---

۱. مارشال هاجسن در کتاب «اسماعیلیان نزاری» در این باره چنین اظهار عقیده کرده است: «... تصوّر می‌شد که هرزشتی و جنایتی که اندیشه آدمی تصوّر بتواند کرد در دست قدرت خدایان الموت است با یک سخن آنان، خنجرها از نیام کشیده می‌شد و پادشاهان و بزرگان برخاک هلاک می‌افتادند، آنان را نه از سیاست و عقاب این جهانی اندیشه‌ای بود و نه از خشم و غضب خدا هراسی آنها فقط به یک چیز می‌اندیشیدند، غرق شدن کامل در قدرت مرگ یا در لذات نفس! مردم عادی و عامی کمتر بدین از جان گذشتگیهای ملحدانه می‌اندیشیدند، مع هذا بداستانهایی که درباره رئیس مخفی این گروه «حسن صباح» شایع بود دزدانه نظر می‌افکندند او «حسن صباح» برای همه اطمینانش خدایی بود و خود به هیچ خدایی اعتقاد نداشت «اسماعیلیان نزاری ترجمه فریدون بدره‌ای ص ۳۷۵»

# سیاستنامه



## بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدای را عزوجلّ که آفریدگار زمین و آسمانست و شناسنده آشکار و  
نهانست و آمرزنده گناهانست و درود بر رسول او محمد (ص) که بهترین پیغامبرانست و  
گزیده خدای جهانست و آرنده فرقانست و شفیع امتانست و بریاران و عترت او اجمعین.

## سبب نهادن کتاب<sup>۱</sup>

چنین گوید ناسخ کتابهای خزانه که سبب نهادن این کتاب آن بود که سلطان سعید

---

۱. در نسخه‌هایی که از سیاست‌نامه تاکنون چاپ شده اختلافهایی بشرح زیر مشاهده می‌شود:  
الف در نسخه عبدالرحیم خلخالی خلاصه‌ای از مقدمه خواجه چاپ شده است.  
ب - نسخه علامه قزوینی متن کامل مقدمه محمد مغربی ناسخ کتاب سیاست‌نامه را عیناً نقل کرده است ولی علامه قزوینی در حاشیه این مقدمه نظریه خویش را آورده و چنین بیان کرده است:  
این دیباچه را ناسخ خاص خزانه [محمد مغربی] که نام او در فصل آخر کتاب مذکور است، نوشته است و قصیده آخر کتاب در مدح محمد بن ملک‌شاه، ظاهراً علی‌اقترب الاحتمالات از هموست و اینکه در تضاحیف کتاب گاه‌گاه بعض فقرات دیده می‌شود که بعد از نظام‌الملک نوشته شده نیز ظاهراً از الحاقات همین محمد مغربی است...

سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک با حواشی و یادداشتها و اشارات و تصحیح علامه ص ۱  
ج - اما در نسخه نخجوانی چاپ هیوبرت دارک مستشرق انگلیسی (HUBERT DARK) مقدمه را چنان آورده است که ثابت می‌کند که نوشته خواجه نظام‌الملک طوسی است، چند سطر از آن را بشرح زیر نقل می‌کند:

سپاس خدای را عزوجل که آفریدگار زمین و آسمان است و روزی دهنده بندگان است و شناسنده آشکار و نهان است و آمرزنده گناهان است و درود بر بهترین خلائق محمد بن عبدالله علیه الصلوٰة والسلام که مهتر پیغامبران است و گزیده خدای جهان است و آورنده فرقان است و بریاران و عترت او اجمعین.

بنده حسین الطوسی! چنین گوید که چون تاریخ به سال چهارصد و هفتاد و نه آمد ... ص ۳  
نسخه نخجوانی چاپ هیو ص ۲  
د - نسخه شارل شفر پیش از هیوبرت دارک از این مقدمه استفاده کرده است.

ابوالفتح ملک‌شاه بن محمد امین امیرالمؤمنین انارالله برهانه در سال چهارصد و هشتاد و چهار چند کس را از بزرگان و پیران و دانایان فرمود که هریک در معنی مملکت ما اندیشه کنید و بنگرید تا چیست که آن در عهد ما نه نیکست و بردرگاه و دیوان و بارگاه و مجلس ما شرط آن به جای آرند و بر ما چه پوشیده شده است و کدام شغلست که پیش از ما پادشاهان شرایط آن به جا می آوردند و ما نمی کنیم و نیز هرچه از آیین و رسم ملوک گذشته بودست آن تعلق به دولت و ملک سلجوقیان دارد همه بنویسید و به رأی عرضه کنید تا ما تأمل کنیم و بفرماییم تا پس از این کارهای دینی و دنیاوی برقاعده خویش رود و هرشغلی به جای آورده باشد و آنچه نه نیکست از آن بازدارند چون خدای عزوجل جهان را به ما ارزانی داشت و نعمت بر ما تمام گردانید و دشمنان ما را مقهور کرد، نباید که هیچ چیز در مملکت ما بعد از این ناقص باشد و شغلها بنا واجب رود و یا چیزی بر ما پوشیده ماند و این اشارت بنظام الملک و شرف الملک و تاج الملک و مجد الملک و مانند این طایفه کرده بود، پس هرکس را آنچه فراز آمد در این معنی بنوشتند و بر رأی عالی عرض کردند و از آن هیچکس پسند نیافتاد الا از آن نظام الملک، گفت این همه فصلها چنان نوشته است که دل من خواست بر این مزیدی نیست، من این کتاب را امام خویش کردم و بر این خواهم رفت و این کتاب از جهت خدمت خزینه نبشت و پیش آورد انشاء الله پسندیده آید و هیچ پادشاهی و خداوند فرمانی را از داشتن و دانستن این دفتر چاره نیست خاصه در این روزگار که هرچند بیشتر خوانند در کارهای دینی و دنیاوی بیداری بیشتر شود و راه تدبیر صواب برایشان گشاده تر شود و ترتیب و قاعده درگاه و بارگاه و دیوان و مجلس و میدان و احوال و معاملات مهتران لشکر و رعیت برایشان روشنتر و هیچ چیز در مملکت از قلیل و کثیر و دور و نزدیک پوشیده نماند انشاء الله تعالی و این کتاب بر پنجاه فصل نهاده است بر این ترتیب:

### فهرست الفصول

فصل نخستین - اندر احوال و گردش روزگار و مدح خداوند عالم ثبت الله ملکه.  
فصل دوم - اندر شناختن قدر نعمت ایزد تعالی مرپادشاهان را. فصل سیوم - اندر مظالم نشستن پادشاه و عدل و سیرت نیکو ورزیدن. فصل چهارم - اندر عمال و پرسیدن پیوسته از احوال وزیر و غلامان و غیره. فصل پنجم - اندر مقطعان و پرسیدن تا با رعایا چون می روند و احوال ایشان. فصل ششم - اندر قاضیان و خطیبان و محتسب و چگونگی رونق

کارایشان و ظلم ایشان. فصل هفتم - اندر پرسیدن از احوال عامل و قاضی و شحنة و رئیس و شرط ریاست. فصل هشتم - اندر پژوهش کردن و بررسیدن کاردین و شریعت و مانند این. فصل نهم - اندر مشرفان دولت و کفایت ایشان بی ظلم. فصل دهم - اندر صاحب خبران و منہیان و تدبیر هاء مملکت ایشان کردن. فصل یازدهم - اندر تعظیم داشتن فرمانهای عالی و مثالها که از درگاه نویسند. فصل دوازدهم - اندر غلام فرستادن از درگاه در مهمات کارهای بزرگ. فصل سیزدهم - اندر جاسوسان فرستادن و تدبیر کردن بر صلاح مملکت و رعیت. فصل چهاردهم - اندر پیکان فرستادن و پرندگان بر مداومت. فصل پانزدهم - اندر احتیاط کردن پروانها در مستی و هشیاری. فصل شانزدهم - اندر وکیل خاص و رونق کاروی. فصل هفدهم - اندر ندیمان و نزدیکان پادشاه عادل. فصل هجدهم - اندر مشاورت کردن پادشاه با دانشمندان و حکیمان در کارها. فصل نوزدهم - اندر مفردان و برگ و ساز و ترتیب کار و احوال ایشان. فصل بیستم - اندر ترتیب سلاحهای مرصع دربارگاه. فصل بیست یکم - اندر معنی احوال رسولان و ترتیب کار ایشان که چگونه باید کردن. فصل بیست دوم - اندر ساخته داشتن علف در منزلها. فصل بیست سیوم - اندر روشن داشتن جمله اموال لشکر را. فصل بیست چهارم - اندر لشکر داشتن از هر جنس. فصل بیست پنجم - اندر نواخواستن و مقیم داشتن درگاه. فصل بیست ششم - اندر داشتن ترکمانان در خدمت بر مثال غلامان و ترکان و غیر آن. فصل بیست هفتم - اندر زحمت ناکردن بندگان وقت خدمت و ترتیب کار ایشان. فصل بیست هشتم - اندر ترتیب بار دادن مرخاص و عام را. فصل بیست نهم - اندر ترتیب مجلس شراب و شرایط آن بجا آوردن. فصل سی ام - اندر ترتیب ایستادن بندگان و کهتران وقت خدمت. فصل سی یکم - اندر ساختن تجمل و سلاح و آلت جنگ و سفر. فصل سی دوم - اندر حاجتها و التماسهای لشکر و خدم و حشم. فصل سی سیوم - اندر عتاب کردن با سرکشیدگان بهنگام خطا و گناه. فصل سی چهارم - اندر پاسبانان و نوبتیان و دربانان. فصل سی پنجم - اندر نهادن خوان نیکو و ترتیب آن پادشاه را. فصل سی ششم - اندر حق گزاردن خدمتکاران و بندگان شایسته. فصل سی هفتم - اندر احتیاط کردن در اقطاع مقطعان. فصل سی هشتم - اندر شتاب ناکردن در کارها مرپادشاه را. فصل سی نهم - اندر امیر حرس و چویداران و اسباب سیاست. فصل چهلم - اندر بخشیدن پادشاه بر خلق خدای و هرکاری و رسمی بقاعده ورزیدن. فصل چهل یکم - اندر آنکه دو عمل یک مرد را فرمودن و بیکاران را عمل فرمودن و محروم ناگذاشتن و عمل به مردمان پاک دین شایسته

دادن و بد مذهب و بد کیش را عمل نفرمودن. فصل چهل دوم - اندر معنی اهل سترونگاه داشتن مرتبت سران سپاه. فصل چهل سیوم - اندر باز نمودن احوال بد مذهبان این ملک که دشمن اسلام اند. فصل چهل چهارم - اندر خروج مزدک و مذهب او و نوشروان هلاک کردن او. فصل چهل پنجم - اندر خروج سنباد گبر و بدید آمدن خرمدینان. فصل چهل ششم - اندر بیرون آمدن قرمطیان و باطنیان در کوهستان و عراق و شام و خراسان و خوزستان و بحرین و لحسا و مغرب، فساد و قتلها که کردند. فصل چهل هفتم - اندر خروجهای خرمدینان بناحیت اصفهان و آذربایجان. فصل چهل هشتم - اندر خزانه داشتن قاعده بر ترتیب. فصل چهل نهم - اندر جواب دادن و گزاردن شغل متظلمان و انصاف دادن. فصل پنجاهم - اندر نگاهداشتن حساب و مال و نسق آن.

نخست نظام الملک چهل کم یک فصل بر بدیهه گفته بود مختصر بعد از آن تأملی کرد و بسبب رنجی که بردل او همی بود از جهت مخالفان دولت یازده فصل دیگر درافزود و در هر فصل آنچ لایق آن فصل بود زیادت کرد و بوقت حرکت مرا داد و چون او را در راه (بعد از) آن واقعه افتاد<sup>۱</sup> من این کتاب را آشکارا نیارستم کردن تاکنون که عدل و اسلام به بقای خداوند عالم قوت یافت ایزد تعالی این دولت را تا قیامت مستدام<sup>۲</sup> دارد بمنه و کرمه.

---

۱. یعنی خواجه به دست ارانی اسماعیلی درنهادند کشته شد در سفر بغداد.

۲. مراد از این دولت سلطان محمد بن ملکشاه است «به قصیده پایان کتاب مراجعه فرمایند»

## فصل اول

### اندر احوال مردم و گردش روزگار و مدح خداوند عالم غیاث الدین والدین قدس سره<sup>۱</sup>

ایزد تعالی اندر هر عصری یکی را از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه ستوده و آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد و در فساد و آشوب و فتنه بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او در دلها و چشم خلایق بگستراند تا مردمان اندر عدل او روزگار می گذرانند و ایمن می باشند و بقای دولت او می خواهند و اگر از بندگان عصیان و استخفاف بر شریعت یا تقصیر اندر طاعت و فرمانهای حق تعالی بدید آید و خواهد که بدیشان عقوبتی رساند و پاداش کردار ایشان را بچشاند، خدای عز و جل ما را چنین روزگار منماید و این چنین مدبری دور دارد هر آینه از شومی عصیان خشم و خذلان حق تعالی بدان مردمان در رسد پادشاهی نیک از میان ایشان برود و شمشیرهای

---

۱. علامه قزوینی در حاشیه سیاست نامه درباره این لقب آورده است. «در نسخه چاپ شارل شفر که مأخذ ماست، چنین است و عجب است زیرا غیاث الدین لقب محمد بن ملک شاه است که این کتاب در عهد سلطنت او «۴۹۸-۵۱۱» بوسیله ناسخ خزانه محمد مغربی منتشر شده و وی در این عنوان تصرف کرده و دیگر بعد از ذکر کلمه غیاث الدین «قدس سره» معنی ندارد و بعض نسخ کتاب که کلمه غیاث الدین را دارد جمله با «خلد الله ملکه» تمام شده اما در بعض نسخ معتبر عنوان فصل «خداوند عالم سلطان عادل شهنشاه اعظم خلد الله ملکه» است که قطعاً در نسخه اصلی نوشته خواجه نظام الملک چنین بوده است و بظن غالب کاتب نسخه ای که مأخذ چاپ شفر بود، هنگام استنساخ چند نسخه خطی در دسترس داشته و او با اینکه غیاث الدین را آورده کلمه قدس سره را نیز که مربوط به خود ملک شاه بوده از نسخه دیگری که کلمه غیاث الدین را نداشته و نسخه اصیل تر کتاب است بدنبال آن نوشته است ...

«از سیاست نامه با حواشی و یادداشتهای علامه قزوینی ص ۳۷۴»

مختلف کشیده شود و خونها ریخته آید و هرکرا دست قوی تر هرچه خواهد همی کند تا آن گناهکاران اندر آن آفتها و خون ریزش هلاک شوند و مثال این چنانست که آتش در نیستان افتد هرچه خشک باشد پاک بسوزد و از جهت مجاورت خشک بسیار نیز از تر سوخته شود پس از بندگان یکی را بتوفیق ایزدی سعادت و دولتی حاصل شود و او را حق تعالی براندازه او اقبالی ارزانی دارد و عقلی و علمی دهد که او بدان عقل و علم زیردستان خود را هریک براندازه خویش بدارد و هریک را بر قدر او مرتبتی و محلی نهد و خدمتکاران و کسان ایشان را از میان مردمان برگزیند و هریکی را از ایشان منزلتی و پایگاهی دهد و درکفایت مهمات دینی و دنیاوی برایشان اعتماد کند و رعایا آنکه راه اطاعت سپرند و بکار خویش مشغول باشند از رنجها آسوده دارد تا در سایه عدل او به راحت روزگار می گذرانند و باز اگر از کسی از خدمتکاران و گماشتگان ناشایستگی و درازدستی پدید آید اگر بتأدیبی و پندی و مالشی ادب گیرد و از خواب غفلت بیدار شود او را بر آن کار بردارد و اگر بیداری نیابد هیچ ابقا نکند و او را به کسی دیگر که شایسته بود بدل کند و از رعایا کسانی که ایشان حق نعمت نشناخته قدر ایمنی و راحت را ندانند و بدل خیانتی اندیشند و تمرّدی نمایند و پای از حد خویش بیرون نهند براندازه گناه به ایشان عتاب و خطاب رود و ایشان را به مقدار جرم ایشان پرسند و از سر آن درگذرند و دیگر آنچه بعمارت جهان پیوندد از بیرون آوردن کاریزها و کنندن جویهای معروف و پلها کردن برگذر آبهای عظیم و آبادان کردن دیهها و مزارع و برآوردن حصارها و بنا افکنندن شهرهای نو و بناهای رفیع و نشست گاههای بدیع به جای آرد و بر شاه راهها رباط فرماید از کردن آن نام همیشه او را بماند و ثواب آن بدان جهان او را حاصل بود و دعوات بخیر او را پیوسته شود و چون تقدیر حق تعالی خواست که این روزگار تاریخ روزگارهای گذشته دیگر گردد و طراز کردارهای ملوک پیشین شود و خلایق را سعادت ارزانی دارد که پیش از آن دیگر این اندیشه نداشته است خداوند عالم سلطان اعظم را از دو اصل بزرگوار که پادشاهی و پیش روی که درخاندان ایشان بودند و پدر بر پدر همچنین تا افراسیاب بزرگ بدید آورد و او را به کرامتها و بزرگی ها که ملوک جهان از آن خالی بودند آراسته گردانید پس آنچه بدان حاجت باشد ملوک را از دیدار خوب و خوی نیکو و عدل و مردانگی و دلیری و سواری و دانش و بکار داشتن انواع سلاح و راه بردن بهنرها و شفقت و مرحمت و خلق و وفا کردن نذرها و وعدها و دین درست و اعتقاد نیکو دوست داشتن و طاعت حق تعالی بجای آوردن فضایل از نماز شب و زیادت روزه و حرمت داشتن اهل علم و گرامی کردن زاهدان و صلحا و حکما و

صدقات متواتر دادن و با درویشان نیکوئی و با زیردستان و خدمت کاران به خلق خوش زیستن و ستمکاران را از رعیت بازداشتن او را بارزانی داشت لاجرم ایزد تعالی بر اندازه شایستگی و اعتقاد نیکو دولت و ملک دو جهان جمله او را مسخر گردانید و هیبت و سیاست او بهمه اقلیم رسانید تا جهانیان خراج گذار باشند و بتقریبی که بدو کنند از شمشیر او ایمنند و اگر بروزگار بعضی از خلفا اندر ملک بسطی و وسعتی بوده است بهیچ وقت از دل مشغولی و خروج خوارج خالی نبوده است اکنون بحمدالله دراین روزگار مبارک در همه جهان کسی نیست که بدل خلافتی اندیشد یا سر او از چنبر اطاعت او بیرونست ایزد تعالی این دولت را تا قیامت پیوسته دارد و چشم بدو عین الکمال<sup>۱</sup> ازین مملکت دور دارد تا خلائق اندر عدل و سیاست این خداوند عالم روزگار می گذرانند و بدعای خیر مشغول می باشند و چون حال دولت چنین است که گفته آمد اندازه دانش و شناختن رسوم نیکو برقیاس دولت بود و دانش او همچو شمعی باشد که بسیار روشنائی از او افروخته آید و مردمان بدان روشنائی راه یابند و از تاریکی بیرون آیند و او را به هیچ مستبشری و راه‌نمای حاجت نباشد و لیکن خداوند را اندیشهایی که باشد بندگان از آن بازمانند و اندازه حال و عقل و دانش آن ندانند و چون این بنده را فرمود که بعضی از سیر نیکو از آنچه پادشاهان را از آن چاره نیست بنویس و هرچیزی که پادشاهان به کار داشته‌اند و اکنون شرط آن به جای نمی آرند چه پسندیده و چه ناپسندیده آنچه بنده را فراز آمد از شنیده و دانسته و خوانده یاد کرده شود بر حکم فرمان اعلی این چند فصل بر سبیل اختصار نوشته شد آنچه لایق هر فصل بود در آن فصل یاد کرده آمد بعبارتی روشن بتوفیق الله عزوجل.

۱. چشم زخم و نظر کردن بر چیزی زیباست که آن را زیان رساند.

## فصل دوم

### اندر شناختن قدر نعمت ایزد تعالی مرپادشاهان را

پادشاهان را نگاه داشت رضای اوست تعالی شأنه و رضای حق عزّ اسمه اندر احسان بود که با خلق کرده شود و عدلی که میان ایشان گسترده شود بست چون دعای خلق بر نیکوئی پیوسته گردد آن مملکت پایدار بود و هر روز بزیادت باشد و آن ملک از دولت و روزگار متمتع بود بدین جهان نیکونام و بدان جهان رستگاری یابد و حساب او سهلتر باشد که گفته اند الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم معنی آن است که ملک با کفر بپاید و با ستم و ظلم نیاید.

**حکایت در این معنی** - در اخبار آمده است که یوسف علیه السلام چون از دنیا بیرون رفت وصیت کرده بود که مرا به نزد جدم ابراهیم علیه السلام دفن کنید چون تابوت یوسف نزدیک حظیره آوردند جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت این جای او نیست که او را جواب ملکی که رانده است بقیامت بپاید دادن، پس چون حال یوسف ایدون باشد بنگر تا حال دیگران چگونه بود.

**خبر** - در خبر چنین آمده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که هر که را روز قیامت حاضر کنند از کسانی که ایشان را بر خلق دستی و فرمانی بوده باشد دست های او برگردن بسته بود اگر عادل بوده باشد عدل دست او گشاده گرداند و بیبهشت رود اگر ظالم بود همچنان دستش بسته بدوزخ افکنند.

**خبر** - و هم در خبر است که روز قیامت هر که او را بر کسی فرمانی بوده باشد بر خلق یا بر مقیمان سرای و بر زیر دستان خویش او را بدان سئوال کنند و شبانی که گوسفندان را نگاه داشته باشد جواب آن بخواهند.

خبر - گویند عبدالله بن عمر الخطاب<sup>۱</sup> در بیرون رفتن پدرش از این جهان ویرا پرسید که ای پدر ترا کی بینم بدان جهان گفت زودتر می‌خواهم گفت شب اول یا شب دوم یا شب سیوم مرا در خواب بینی پس دوازده سال برآمد او را در خواب ندید، پس از دوازده سال او را بخواب دید گفت: یا پدر نگفته بودی که پس از سه شب ترا ببینم؟ گفت: مشغول بودم که در سواد بغداد<sup>۲</sup> پلی ویران شده بود و گماشتها تیمار<sup>۳</sup> آن نداشته بودند و گوسفندی را در آن پل دست به سوراخی فروشد و بشکست تا اکنون جواب آن می‌دادم. و بر حقیقت خداوند عالم خلدالله ملکه بداند که اندر آن روز بزرگ جواب این خلایق که در زیر فرمان او انداز او خواهند پرسید و اگر به کسی حواله کند نخواهند شنید پس چون چنین است باید که ملک این مهم به هیچ کس باز نگذارد و از کار خویش و خلق غافل نباشد، چنانکه تواند در سرّ و علانیه از احوال ایشان برمی‌رسد و دست‌های دراز کوتاه می‌کند و ظلم ظالمان را باز می‌دارد تا برکات بروزگار و دولت او می‌رسد بتوفیق الله وحده.

۱. این داستان را حکیم سنایی عارف و شاعر قرن ششم هجری سروده که چند بیت آن در زیر

نقل می‌گردد:

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| دید یک شب بخواب عبدالله     | پدرش خویش را عمر ناگاه        |
| گفت کای میر عادل خوشخو      | حال خود با من این زمان تو بگو |
| با تو ایزد چه کرد؟ برگو حال | از پس مدت دوازده سال          |
| گفت از آن روز باز تا امروز  | در حسابم، کنون شدی پیروز      |
| کار من صعب بود با غم و درد  | عاقبت عفو کرد و رحمت کرد      |
| گوسفندان ضعیف در بغداد      | رفت بریل و ناگهان افتاد       |

۲. خوانندگان ارجمند بخوبی آگاهند که شهر بغداد یا «باغداد» سال ۱۴۵ در زمان منصور عباسی ساخته شده و اگر این حادثه اتفاق افتاده باشد محل وقوع واقعه در بغداد نیست و این هم از اشتباهات تاریخی خواجه نظام الملک است.

۳. مواظبت

## فصل سیوم

### اندر مظالم نشستن پادشاه و عدل و سیرت نیکو ورزیدن

چاره نیست پادشاه را از آنک در هفته دو روز به مظالم نشیند و دادا ز بیدادگر بستاند و انصاف بدهد و سخن رعیت بگوش خویش بشنود بی واسطه و چند قصه که مهمتر بود باید که عرض کنند و در هر یکی مثالی دهد که چون این خبر در مملکت پراکنده شود که خداوند عالم متظلمان و دادخواهان را در هفته دو روز پیش خویش می خواند و سخن ایشان می شنود، همه ظالمان بشکوهند و دست ظلم کوتاه کنند و کس نیارد ظلم و دست درازی کردن از بیم عقوبت.

**حکایت -** چنین خواندم در کتب پیشینگان که بیشتر ملوک عجم دکانی بلند ساختندی و بر پشت اسب بر آنجا بایستادندی تا متظلمان را که در آن صحرا گرد شده بودند همه را بدیدندی و داد هریک بدادندی و سبب این چنان بود که چون پادشاه جای نشیند که آن جایگاه را درگاه و دربند و دهلیز و پرده باشد صاحب غرضان و ستمگران آن کس را بازدارند و نزد پادشاه نگذارند.

**حکایت -** شنیدم که یکی از ملوک بگوش گران بوده است چنان اندیشید که کسانی که ترجمانی می کنند سخن متظلمان با او راست نگویند و او چون حال نداند فرمانی فرماید که موافق آن کار نباشد فرمود که متظلمان باید جامه سرخ پوشند و هیچکس دیگر نپوشد تا من ایشان را شناسم و آن ملک بر پیلای نشستنی و به صحرا بایستادی و هر که را با جامه سرخ دیدی فرمودی تا گرد کردند پس به جای خالی نشستنی و ایشان را یک یک بخواندی تا به آواز بلند حال خویش گفتندی و او انصاف ایشان را می دادی و آن همه احتیاط از بهر جواب آن جهان را کرده اند تا چیزی برایشان پوشیده نگردد.

**حکایت -** امیر عادل از جمله سامانیان یکی بوده است او را اسمعیل ابن احمد گفتندی و سخت عادل بوده است او راسیرت‌های نیکو بسیار بوده است و با خدای عزوجل اعتقاد خاصی داشته است و درویش بخشای بود که از سیر او باز نموده‌اند و این اسمعیل آن امیری بود که به بخارا نشستی و خراسان و عراق و ماوراءالنهر پدزان او را بود، یعقوب لیث از سیستان خروج کرد و جمله سیستان بگرفت و داعیان مراو را بفریفتند و در شریعت اسماعیلیان<sup>۱</sup> شد و برخلیفه بغداد دل بد کرد<sup>۲</sup> و آهنگ بغداد کرد تا خلیفه را هلاک کند و خانه عباسیان را بردارد خلیفه خبر یافت که یعقوب آهنگ بغداد کرده است رسول فرستاد که تو به بغداد هیچ کاری نداری همان صواب‌تر که کوهستان و عراق و خراسان نگاه داری و مطالعت می‌کنی تا دل مشغولی تولد نکند، باز گرد، فرمان نبرد، گفت مرا آرزو چنانست که لابد بدرگاه تو آییم و شرط خدمت بجای آرم و عهد تازه کنم تا این نکنم باز نگردم، هرچند خلیفه رسول می‌فرستاد، جواب همین می‌داد لشکر برداشت و روی به بغداد نهاد خلیفه بدگمان شد، بزرگان حضرت را بخواند و گفت چنان می‌بینم که یعقوب لیث سر از چنبر<sup>۳</sup> اطاعت بیرون کرده و به خیانت اینجا می‌آید که ما او را نخوانده‌ایم و من می‌فرمایم که باز گرد، باز نمی‌گردد و به همه حال خیانتی دردل دارد و پندارم که در بیعت باطنیان شده است و تا اینجا نرسد، اظهار نکند ما را، از احتیاط کردن او غافل نباید بودن تدبیر آن کار چیست؟ پس بر آن نهادند که خلیفه در شهر نباشد و به صحرا رود و اردو لشکرگاه بزند و خاصگیان و بزرگان بغداد جمله با او باشند چون یعقوب برسد خلیفه را به صحرا بیند با لشکر، اندیشه او بر خطا افتد و عصیان او امیرالمؤمنین را معلوم شود و مردم در لشکرگاه یکدیگر آمد و شد کنند اگر سرعصیان دارد نه همه امیران عراق و خراسان با او یار باشند و رضا دهند بدانچه دردل دارد چون عصیان آشکارا کند لشکر او را سربرگردانیم به تدبیر، پس اگر درمانیم باری راه بر ما گشاده شود و چو اسیران در چهار دیوار گرفتار نگردیم و به جای برویم، امیرالمؤمنین را این تدبیر خوش آمد همچنان کردند و این خلیفه المعتمد علی‌الله احمد بود چون یعقوب لیث در رسید برابر لشکرگاه خلیفه فرود آمد و دو لشکر درهم آمیختند و

۱. هیچ یک از مورخان اظهار نظر خواجه نظام الملک را درباره باطنی بودن یعقوب لیث قبول ندارند، حتی علامه قزوینی معتقد بود که خواجه با این اتهام خبط فاحشی را مرتکب شده است.

۲. نسخه نخجوانی چاپ هیو «دل در خلیفه بست»

۳. قید - گرفتاری

یعقوب لیث عصبیان ظاهر کرد و کس بخلیفه فرستاد که بغداد را پردازد و هر کجا که می‌خواهی همی رو خلیفه دو ماه زمان خواست زمانش نداد چون شب اندر آمد به سران سپاه او در سر کس فرستاد که او عصبیان آشکارا کرد و با ملحدان لعنهم الله یکی شد و بدان آمده است تا خاندان ما را اندازد و مخالفان را به جای ما نشاند و شما هم بدین همداستانی می‌کنید یا نه گروهی، گفتند ما نان<sup>۱</sup> پاره از او یافته‌ایم و این نعمت از خدمت او داریم هر چه او کرد ما کردیم و بیشتر گفتند ما از این حال خبر نداریم و چنان پنداریم که او هرگز با امیرالمؤمنین خلاف کند پس اگر مخالفت ظاهر کرد ما رضا ندهیم و روز ملاقات با تو باشیم و بوقت مصاف سوی تو آئیم و ترا نصرت دهیم و این گروه امرای خراسان بودند چون خلیفه سران لشکر یعقوب براین گونه دید خرم گشت دیگر روز بدل قوی پی یعقوب پیغام فرستاد که اکنون کفران نعمت پدید کردی میان من و تو شمشیرست و هیچ باک نیست، اگر مرا لشکر اندکست و از آن تو بسیارست و بفرمود تا لشکر در سلاح شدند و کوس جنگ بزدند و بوق کین بدمیدند و بر صحرا صف کشیدند چون یعقوب لیث بر آن گونه دید گفت بکام خویش رسیدم و او نیز بفرمود تا کوس بزدند و همه لشکر برنشستند و با تعبیه به صحرا شدند برابر لشکر خلیفه صف برکشیدند و از آن جانب خلیفه بیامد و در قلب بایستاد و از اینجانب یعقوب لیث، پس خلیفه فرمود به مردی بلند آواز که تا در میان دو صف رود و به آوازی بلند بگوید که یا معشر المسلمین بدانید که یعقوب عاصی شد و بدان آمده است تا خاندان عباس برکند و مخالف او را از مهدیه<sup>۲</sup> بیارد و به جای وی بنشاند و سنت بردارد و بدعت آشکارا کند هر آنکسی که خلیفه رسول خدای را خلاف کند همچنان باشد که سراز اطاعت خدای تعالی کشیده باشد و از دایره مسلمانی بیرون شده باشد چنانکه خدای تعالی در محکم کتاب خویش می‌فرماید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم اکنون کیست از شما که بهشت را بردوزخ برگزیند حق را نصرت کنید و روی از باطل بگردانید با ما باشید نه برما، چون لشکر یعقوب این سخن بشنیدند امرای خراسان به یکبار برگشتند و سوی خلیفه آمدند و گفتند ما پنداشتیم که او به حکم فرمان و طاعت و خدمت می‌آید اکنون که مخالفت و عصبیان پدید کرد ما با توایم تا جان داریم از بهر تو شمشیر می‌زنیم چون

---

۱. مقرری ماهیانه

۲. شهر مهدیه که در صفحه‌های ۵۳ و ۵۴ سیاستنامه آمده است مرکز علویان فاطمی بود که در تونس فعلی قرار داشت. مهدیه را نخستین خلیفه فاطمی یعنی عبدالله المهدی در سال ۳۰۳ هجری بنا کرد.

خلیفه قوت گرفت آن لشکر را بفرمود تا جمله جمله کردند و یعقوب لیث به نخستین حمله شکسته شد و به هزیمت سوی خوزستان رفت و خزینه او جمله غارت کردند و لشکر از خواسته او توانگر شد و او چون به خوزستان رسید به هر جانب کس فرستاد و لشکر آورد و گماشتگان را به خواندن گرفت و دینار و درم بفرمود تا از خزینه های عراق و خراسان بیاوردند چون خلیفه خبر یافت که بخوزستان مقام کرده است در وقت نامه و قاصد فرستاد که ما را معلوم شد که مردی ساده دلی و به سخن مخالفان غره شدی و عاقبت کار نگاه نکردی دیدی که ایزد تعالی صنع خویش بتو بنمود و ترا هم به لشکر تو بشکست و سهوی بود که بر تو رفت اکنون دانم که بیدار گشته و براین پشیمانی، امارت عراق و خراسان را هیچکس از تو شایسته تر نیست و ترا حق نعمت بسیار است به نزدیک ما، این یک خطا ترا در کار آن خدمتها پسندیده کردیم و کرده او را ناکرده پنداشتیم باید که او از سراین حدیث درگذرد چون ما از سراین وحشت درگذشتیم و هر چه زودتر به عراق و خراسان رود و به مطالعت ولایت مشغول شود، چون یعقوب نامه خلیفه برخواند هیچگونه دلش نرم نشد و بر آن کار پشیمانی نخورد و بفرمود تا تره و ماهی و پیازی چند بر طبق چوبین نهاده پیش آوردند آنکه بفرمود تا رسول خلیفه را در آوردند و بنشانند پس روی سوی رسول کرد و گفت برو و خلیفه را بگوی که من مردی روین گرزاده ام و از پدر روین گری آموخته ام و خوردن من نان جوین و ماهی و تره و پیاز بوده است این پادشاهی و آلات و گنج و خواسته از سرعیاری<sup>۱</sup> و شیرمردی بدست آورده ام نه از پدر میراث دارم و نه از تو یافته ام از پای نشینم تا سر تو به مهدیه نفرستم و خاندان ترا ویران نکنم تا اینک گفتم بکنم یا بسران جوین و ماهی و تره باز شوم و اینک گنجه را در باز کردم و لشکرها باز خواندم و بر اثر این پیغام آمدم و رسول خلیفه را کسل کرد و هر چند که خلیفه بنامه و قاصد بنواخت و تشریف فرستاد البته باز نگشت و لشکر گرد می کرد و قصد بغداد کرد و او را علت قولنج بود علت قولنجش بگرفت و حالش بجائی رسید که دانست که از آن درد نرهد برادر خویش را عمرو بن الیث را ولی عهد کرد و گنج نامها بوی داد و به مرد و عمرو بن الیث باز گشت و بکوهستان آمد و یک چندی آنجا بود پس بخراسان رفت و پادشاهی کرد و طاعت همی داشت و لشکر و رعیت عمرو را دوست تر از یعقوب داشتند که این عمرو بس بزرگ همت و با عطا و بیدار و با سیاست بود و مروت و همت او تا آنجا بوده است که مطبخ او را چهارصد اشتر می کشیدند چیزهای

---

۱. یعنی جوانمردی و راهزنی

دیگر را قیاس باید کرد و لیکن خلیفه را استشعاری<sup>۱</sup> همی بود که نباید که او نیز بر طریقت برادر بود و فردا روز همان پیش گیرد که برادرش بردست گرفته بود که هر چند که عمرو این اعتقاد نداشت و لیکن خلیفه از این معنی اندیشه همی کرد پیوسته در سر کس همی فرستاد به بخارا به نزدیک اسمعیل ابن احمد که خروج کن بر عمرو بن لیث و لشکر بکش و ملک از دست او بیرون کن که تو حق تری امارت خراسان و عراق را که این ملک پدران تو را بوده است و ایشان تغلب دارند یکی که خداوند حق توی و دیگر آنک سیرتهای تو پسندیده ترست و سدیگر آنک دعای من در قفای تو است بدین هر سه معنی شک نکنم که ایزد تعالی ترا بروی نصرت دهد بدان منگر که ترا عدت و لشکر اندک است بدان نگر که خدای تعالی همی گوید کم من فیه قلیلة غلبت فیه کثیرة باذن الله و الله مع الصابرين پس سخنهای خلیفه بردل او کار کرد و عزم درست گردانید که با عمرو بن لیث مخالفت کند لشکری داشت همه را گرد کرد و از جیحون برین سو گذشت و بسر تازیانه بشمرده هزار سوار برآمد چنانکه از هردویکی سپر داشت و از بیست مرد یکی جوشن داشت و از هر پنجاه مرد یکی نیزه داشت و مرد بود که از بی ستوری جوشن بر فتراک بسته بود و از آموی برداشت و به شهر مرو آمد خبر به عمرو لیث بردند که اسمعیل بن احمد از جیحون گذشت و به مرو آمد و شحنة مرو بگریخت و طلب مملکت می کند عمرو لیث بخندید و به نشابور بود هفتاد هزار سوار عرضه کرد همه برگستوان دار<sup>۲</sup> با سلاح و عدتی تمام و روی به بلخ نهاد و چون به یکدیگر رسیدند مصاف کردند اتفاق چنان افتاد که عمرو بن لیث بدر بلخ شکسته شد و هفتاد هزار سوار او بهزیمت بردند چنانکه یکی را جراحتی نرسید و نه کسی اسیر گشت الا از میان همه، عمرو بن لیث گرفتار شد و چون او را پیش اسمعیل آوردند بفرمود تا او را بیوز بایان سپردند و این از عجایبهای دنیا است چون نماز دیگر بکردند فراشی که از آن عمرو لیث بود در لشکرگاه می گشت چشمش بر عمرو بن لیث افتاد دلش بسوخت پیش او رفت و گفت امشب با من باش بس تنها مانده ام، گفت تا من زنده ام از قوت چاره نیست تدبیر چیزی خوردنی کن فراش یک من گوشت بدست آورد و تا به آهنین از لشکریان عاریت خواست و هر جانب بدوید و لختی سرگین خشک بهچید و کلوخی دوسه برهم نهاد تا

---

۱. پنهان در دل ترسیدن

۲. پوشش اسب در جنگ

قلیه خشک بکند چون گوشت در تابه کرد مگر در طلب نمک شد و روز به آخر آمده بود سگی بیامد و سر در تابه کرد و استخوانی برداشت دهنش بسوخت سگ سر بر آورد حلقه تابه در گردنش افتاد و از سوزش آتش به تک خاسته تا به بیرد عمرو بن لیث چون چنان دید روی سوی لشکر و نگهبانان کرد و گفت عبرت گیرید که من آن مردم که بامدادان مطبخ مرا چهارصد اشتر می کشید و شبانگاهی سگی برداشت و دیگر گفت اصباح امیراً و امسیت اسیراً معنی آن است که بامداد امیر بودم و شبانگاه اسیرم و این حال از عجایب‌های دنیاست و از این هردو حال عجیبت‌تر در معنی امیر اسمعیل و عمرو بن لیث آنست که چون عمرو گرفتار شد امیر اسمعیل روی سوی بزرگان و سران لشکر خویش کرد و گفت این نصرت مرا خدای عزوجل داد و هیچ کس را بدین نعمت بر من منت نیست جز خدای را عز اسمہ پس گفت بدانید که عمرو بن لیث مردی بزرگ‌همت و بسیار عطا بود و به آلت و عدت و رای و تدبیر و بیدار بود در کارها و فراخ نان و نمک و حق شناس، مرا رای چنان است که جهد کنم تا او را هیچ گزندی نرسد و باقی عمر بسلامت بگذرانم عمرو لیث چون این بشنید گفت دانم که مرا از این بند هرگز خلاصی نبود و لیکن تو که اسمعیلی معتمدی را پیش من فرست که سخنی دارم گفتنی چنانک از من بشنود به تو رساند این کس بیامد و بگفت، اسمعیل در وقت معتمدی را پیش وی فرستاد و عمرو بن لیث معتمد را گفت اسمعیل را بگو که مرا تونه شکستی بل که دیانت و اعتقاد و سیرت نیک تو، ناخشنودی امیر المؤمنین شکست و این مملکت خدای عزوجل از من بستد و بتو داد و تو بدین نیکی ارزانی و سزاوارتری این نعمت را و من موافقت خدای عزوجل کردم و ترا جز نیکی نخواهم و تو در این حال ملکی نو گرفته و استظهاری نداری و مرا و برادرم را خزینه‌ها و گنجها و دفینها هست بسیار و نسخت آن با منست و همه به تو ارزانی داشتم تا ترا استظهاری بود و قوی حال گردی و آلت و عدت سازی و خزینه آبادان کنی پس گنج نامه را بگشاد و بدست آن معتمد فرستاد به پیش امیر اسمعیل چون معتمد بیامد و آنچ شنیده بود باز گفت و گنج نامه پیش اسمعیل نهاد او روی سوی بزرگان کرد و گفت: این عمرو بن لیث از بس زیرکی که هست می خواهد که از دست زیرکان بیرون جهد و زیرکان را در دام آرد و گرفتار بلای جاودان گرداند آن گنج نامه را برداشت و پیش همان معتمد انداخت و گفت آن گنج نامه را بدو باز بر و او را بگوی که از بس حیلتی که در تو است می خواهی که از سر همه بیرون جهی ترا و برادر ترا گنج از کجا آمد که پدر شما مردی روگر بود شما را روگری آموخت و از

اتفاق آسمانی ملک بتغلب گرفتید و بتهور کار شما برآمد و این گنجها ترا از درم و دینار همه آنست که از مردمان بظلم سته و از بهای ریمان کنده پیران و پیرزنانست و از توشه غریبان و مسافرانست و از مال ضعیفان و یتیمانست و جواب هرچه فردا پیش خدای عزوجل شما را باید داد اکنون تو به جلدی می خواهی آن مظالم درگردن ما افکنی تا فردا بقیامت چون خصمان شما را بگیرند که این همه مال که بناحق سته باز دهید شما گوئید هرچه از شما بستیدیم با اسماعیل سپردیم از او طلب کنید شما همه حوالت بمن کنید و من طاقت جواب خصمان و خشم و سثوال خدای عزوجل ندارم از ترس خدای عزوجل و دیانت که درو بود آن گنج نامه نپذیرفت و بدو باز فرستاد و بدنیا غره نشد<sup>۱</sup> به امیران این زمانه ماند که از بهر دیناری حرام باک ندارند که ده حرام را حلال گردانند و حق را باطل کنند و عاقبت را ننگرند.

**حکایت -** و هم این اسمعیل بن احمد را عادت چنان بودی که آن روز که سرما سخت تر بودی و برف بیشتر آمدی تنها برنشستی و به میدان آمدی و تا نماز پیشین بر پشت اسب بودی گفתי باشد که متظلمی بدرگاه آید و حاجتی دارد و او را نفقاتی و مسکنی نبود و چون به عذر برف و باران ما را نبیند و تا به ما رسیدن بروی دشوار گردد چون بداند که ما اینجا ایستاده ایم بیاید و کار خویشتن بگذارد و سلامت برود و مانند این بسیار است که گفته اند که همه احتیاط از بهر آن جهان کرده اند.

---

۱. در سیاست نامه ای که مرحوم عباس اقبال تصحیح کرده است درباره داستان بالا چنین اظهار عقیده کرده است:

«سراسر این حکایت به افسانه بیشتر شبیه است تا به واقعه ای تاریخی ظاهراً آن را به این قصد ساخته اند که هم مقامی بر مقامات عدالت و دینداری اسماعیل که دست نشانده مطیع خلفا بود، بیفزایند و هم عاقبت عصیان بر خلیفه زمان را که به زعم اهل سنت در حکم خروج بر خدا و رسول بوده است برسانند در تواریخ معتبر چنین آمده است که اسماعیل برای رها کردن عمرو از او بیست بار هزار درم خواست و عاقبت به نصف این مبلغ راضی شد و چون کسان عمرو از سیستان این مبلغ را نفرستادند عمرو همچنان در بند ماند و اسماعیل که در برانداختن عمرو با خلیفه دست یکی داشت او را در سمرقند تسلیم گماشتگان خلیفه کرد ص ۲۰ سیاست نامه خواجه نظام الملک به تصحیح استاد عباس اقبال

## فصل چهارم

### اندر عقال و پرسیدن پیوسته از احوال وزیران و غلامان

عمال را که عملی دهند ایشان را وصیت کردن باید تا با خلق خدای عزوجل نیکو روند و جز مال حق نستانند و آن نیز به مدارا و به مجاملت طلب کنند و تا ایشان را دست به ارتفاع نرسد هیچ از ایشان نخواهند که چون پیش از وقت خواهند رعایا را رنج رسد و درمکانه این ارتفاع که خواهند رسیدن از ضرورت به نیم درم بفروشد و اندر آن مستأصل و آواره شوند و اگر کسی از رعیت درماند، و به گاو و تخم حاجتمند گردد او را وام دهند و سبک بار دارند تا برجای بماند و از خانه خویش به غربت نیفتد.<sup>۱</sup>

حکایت اندرین معنی - و چنین شنیدم که اندر روزگار قباد ملک هفت سال درجهان قحط بود و برکات از آسمان بریده شده بود و فرمود عمال را تا غلها که داشتندی می فروختند و بعضی در وجه صدقه می نهادند و از بیت المال و خزاین، درویشان را یاری همی کردند که در همه مملکت او اندر آن هفت سال یک کس از گرسنگی نمرده بود بدان سبب که با گماشتگان عتاب کرد و از احوال عامل پیوسته می باید پرسیدن اگر همچنین می رود که یاد کردیم عمل بروی نگاه دارند و اگر نه بکسان شایسته بدل کنند و اگر از رعیت چیزی زیاده سته باشد از وی باز ستانند و برعیت باز دهند و پس از آن اگر او را مالی باشد از وی بگیرند تا دیگران عبرت گیرند و درازدستی نکنند.

فصل آخر - و از احوال وزیران می باید پرسیدن تا شغلها بروجه می رانند یا نه که

---

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو چنین آمده است «... اگر او را مالی بماند از وی بستانند و بخزانه آرند و او را مهجور کنند و غیر عمل نفرمایند تا دیگران عبرت گیرند و درازدستی نکنند ص ۳۱ نسخه هیو»

صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو باز بسته باشد که چون وزیر نیک‌روش و نیک‌رأی باشد مملکت آبادان بود و لشکر و رعایا خشنود و آسوده و با برگ و پادشاه فارغ دل و چون بدروش باشد در مملکت آن خلل تولید کند که در نتوان گفت همیشه پادشاه سرگردان بود و رنجوردل و ولایت مضطرب.

**حکایت -** چنین گویند که بهرام گور را وزیری بود<sup>۱</sup> او را راست‌رَوش خواندندی بهرام گور همه مملکت بدست وی نهاده بود و بروی اعتماد کرده و سخن هیچ کس در حق وی نشنیدی و خود شب و روز به تماشا و شکار و شراب مشغول بودی و یکی را که نام خلیفه بهرام گور بود این راست‌رَوش گفت او را که رعیت بی‌ادب گشته است از بسیاری عدل ما و دلیر شده‌اند و اگر مالش نیابند ترسم که تباهی پدید آید و پادشاه بشراب مشغول است و از کار مردمان و رعیت غافل است تو ایشان را بمال<sup>۲</sup> پیش از آنک تباهی پدید آید و اکنون بدان که مالش بردو وجه باشد بدان را کم کردن و نیکان را مال ستدن هر که را گویم بگیر تو همی گیر پس هر که او را خلیفه بگرفتی و بازداشتی راست‌رَوش خویشتن را رشوت بستدی و خلیفه را فرمودی که او را دست بازدار تا هر که را در همه مملکت مال بود یا اسبی یا غلامی یا کنیزکی نیکوروی و یا ملکی و ضیعتی<sup>۳</sup> نیکو داشت همه بستدند رعیت درویش گشتند و معروفان همه آواره گشتند و در خزانه چیز همی گرد نیامد و چون برین حدیث روزگاری برآمد بهرام گور را دشمنی پدید آمد خواست که لشکر خویش را بخشش دهد و آبادان کند و پیش دشمن فرستد در خزانه شد پس چیزی ندید و از معروفان و رئیسان شهر پرسید گفتند چندین سالست تا فلان و فلان آواره شدند و بفلان ولایت رفته‌اند گفت چرا؟ گفتند ندانیم، هیچ کس سخن وزیر از بیم وی نمی‌توانست گفت بهرام گور آن روز و آن شب اندر آن اندیشه همی بود هیچ معلوم وی نگشت که این خلل از کجاست دیگر روز سپیده دم از دل مشغولی<sup>۴</sup> تنها برنشست و روی به بیابان نهاد اندیشناک همی رفت تا روز بلند شد مقدار هفت فرسنگ رفته بود خبر نداشت، گرما و تشنگی بر وی غلبه کرد بشربتی آب حاجتمند شد در آن صحرا نگاه کرد دودی دید که برهمی آمد گفت بهمه حال آنجا مردم باشند و روی بدان

۱. این حکایت را امام غزالی در کتاب «نصیحة الملوک» آورده و بگشتاسب نسبت می‌دهد.

۲. گوشمالی دادن

۳. ملک و آب و زمین مزروع

۴. آنچه مایه تشویش خاطر شود.

دود نهاد چون به نزدیک رسید رمه گوسفندی دید خوابانیده و خیمه زده و سگی بردار کرده شگفت بماند رفت تا نزدیک خیمه مردی بیرون آمد و بر وی سلام کرد و مراو را فرود آورد و چیزی پیش وی آورد و ندانست که وی بهرام است گفت نخست ما را از احوال آن سگ آگاه کن پیش از آنک نان خوریم تا این حال را بدانم جوانمرد گفت این سگ امین من بود بر این گوسفندان و از هنر او بدانسته بودم که با ده گرگ بر آویختی و گرگ از بیم او گرد گوسفندان نیارستی گشت و بسیار وقت من به شهر رفتی بشغلی و دیگر روز باز آمدمی او گوسفندان را به چرا بردی و به سلامت باز آوردی برین روزگاری برآمد روزی گوسفندان را بشمردم چندین گوسفند کم آمد و همچنین هرچند روز نگاه کردمی اندک گوسفند کم بودی و هرگز اینجا دزد نمی آید و هیچگونه نمی توانستم دانستن که گوسفندان از چه کمتر می شود حال رمه من از اندکی به جای رسید که چون عامل صدقات<sup>۱</sup> بیامد و از من بر عادت گذشته صدقه خواست تمامی رمه را از بقیتی که مانده بود از رمه من آن نیز درکار صدقات شد و اکنون چوپانی آن عامل می کنم مگر این سگ را با گرگ ماده دوستی افتاده بود و دوست گشته و من غافل و بی خبر از کار او، قضا را روزی بدشت رفته بودم به طلب هیزم چون باز گشتم از پس بالای برآمدم و رمه گوسفندان را دیدم که می چریدند و گرگی را دیدم روی سوی رمه آورده می پویید پس در بن خاری بنشستم و پنهان نگاه می کردم چون سگ، گرگ را دید پیش باز آمد ذنب بجنبانید گرگ خاموش باز ایستاد سگ بر پشت او شد و با او گرد آمد و بگوشه رفت و بخفت و گرگ در میان رمه تاخت یک گوسفند را بگرفت و بدرید و بخورد و این سگ هیچ آواز نداد من چون آگاه شدم و بدانستم که تباهی کار از بیراهی سگ بودست من او را بگرفتم و از بهر خیانتی که از وی بدید آمد بردار کردم و بهرام گور را این حدیث عجب آمد چون باز گشت همه را<sup>۲</sup> درین حال تفکر می کرد تا براندیشه وی بگذشت که رعیت ما رمه اند و وزیر ما امین ما بود و احوال مملکت و رعیت سخت با خلل و آشفته می بینم و از هر که می پرسم با من راست نمی گویند و پوشیده می دارند تدبیر من آنست که از حال رعیت و وزیر پرسم چون با جای<sup>۳</sup> خویش باز آمد روزنامه های بازداشتکاران را بخواست سرتاسر شناختست روشن بدید و حال راست روش بدانست که او با مردمان نه

۱. مالیات که بدولت می دادند و عامل صدقات یعنی فحصل مالیات

۲. نسخه نخجوانی - چاپ هیو - راه ص ۳۴

۳. نسخه نخجوانی - چاپ هیو - بجای ص ۳۴

نیک رفته است و بی دادی کرده است گفت این نه راست روش است که دروغ و کژ است پس مثل زد که راست گفته اند دانایان، که هر که بنام فریفته شود بنان اندر ماند و هر که بنان خیانت کند بجایماند و من این وزیر را قوی دست کرده ام تا مردمان او را بدین جاه و حشمت همی بینند از بیم او سخن راست نیازند گفتن چاره من آنست که فردا چون بدرگاه آید حرمت او پیش مردمان ببرم و او را بازدارم<sup>۱</sup> و بفرمایم تا بندی گران برپای وی نهند و آنگاه زندانیان را پیش خود خوانم و از احوال ایشان بپرسم و بفرمایم تا منادی<sup>۲</sup> کنند که ما راست روش را از وزارت معزول کردیم و باز داشتیم و نیز او را کار نخواهیم فرمود هر که را از وی رنجی رسیده است و دعوی دارد بیاید و حال خویش بزبان خویش بگوید و معلوم کند ما را<sup>۳</sup> اگر با مردمان نیکو رفته باشد و مال ناحق نسته باشد و از او شکر گویند او را بنوازیم و با سرشغل بریم و اگر این راه به خلاف این رفته باشد او را سیاست فرمائیم پس روز دیگر چون ملک بهرام گور بار داد و بزرگان پیش رفتند و وزیر اندر آمد و بجای خود اندر نشست، بهرام گور روی سوی وی کرد و گفت این چه اضطرابست که در مملکت ما افکنده و لشکر ما بی برگ داری و رعیت ما را بی حال کرده ترا فرمودیم که روزی مردمان به وقت خویش برسان و از عمارت ولایت فارغ مباش و از رعیت جز خرج حق مستان و خزانه را بذخیره آبادان دار اکنون نه در خزانه چیزی میبینم و نه لشکر برگ دارد و نه رعیت برجای مانده است تو پنداری بدانک من خود را به شراب و شکار مشغول کردم و از کار مملکت و حال رعیت غافلم بفرمود تا او را بی حرمتی از جای برداشتند و درخانه بردند و بند گران برپای وی نهادند و برادر سرای منادی کردند که ملک، راست روش را از وزارت معزول کرد و بر وی خشم گرفت و نیز او را عمل نخواهد فرمود هر که را از وی رنجی رسیده است و تظلمی دارد بی هیچ بیم و ترسی بدرگاه آیند و حال خویش باز نمایند تا ملک، داد شما بدهد و در وقت فرمود تا در زندان باز کردند و زندانیان را پیش او بردند و یک یک را همی پرسید که ترا به چه جرم بازداشتند؟ یکی گفت من برادری داشتم توانگر و مال و نعمت بسیار داشت، راست روش او را بگرفت و همه مال از وی بستد و در زیر شکنجه بکشت گفتم که این برادرم را چرا کشتی؟ گفت با مخالفان ملک مکاتبه داشت و مرا به زندان فرستاد تا پیش ملک تظلم

---

۱. یعنی: توقیف کردن

۲. جاززدن - ندا در دادن

۳. نسخه نخجوانی - چاپ هیو - تا انصاف شما از او بدهیم ص ۳۴

نکنم و این حال پوشیده بماند دیگری گفت من باغی داشتم سخت خرّم و خوش و از پدرم مانده بود و راست روش در قرب آن ضیعتی داشت روزی در باغ من آمد او را آن باغ بدل خوش آمد خریداری کرد و من فروختم مرا بگرفت و در زندان کرد و گفت که دختر فلان کس را دوست می داری و جنایت بر تو واجب شده است این باغ را دست بازدار و قبالة باقرار خویش بکن که بیزار گشتم از باغ و هیچ دعوی ندارم و حق و ملک راست روش است من آن اقرار نمی کردم و امروز پنج سالست تا در زندان مانده ام. دیگری گفت من مردی بازرگانم و کار من آن است که به تر و خشک<sup>۱</sup> می گردم و اندک مایه سرمایه دارم و ظرایفی<sup>۲</sup> که به شهری بخرم به دیگر شهر برم و بفروشم و به اندکی سود قناعت کنم مگر عقدی مروارید داشتم چون بدین شهر آمدم در بها<sup>۳</sup> کردم خبر بوزیر ملک شد کس فرستاد و مرا بخواند و آن رشته مروارید از من خریداری کرد بی آنک بها بدهد به خزانه خویش فرستاد چند روز بسلام او همی رفتم خود در آن راه نشد که مرا بهای عقد مروارید می باید داد و نه عقد باز داد، طاقتم نماند و بر سر راه بودم روزی پیش وی شدم گفتم اگر آن عقد شایسته است بفرمای تا بها بدهند و اگر شایسته نیست باز دهند که من بر سر راهم خود جواب من باز نداد چون بوثاق<sup>۴</sup> باز آمدم سرهنگی را دیدم با چهار پیاده که در وثاق من آمدند و گفتند برخیز که ترا وزیر می خواند شاد گشتم، گفتم بهای مروارید خواهد داد برخاستم و با آن عوانان برفتم عوانان مرا بردند تا بدر<sup>۵</sup> زندان، زندانبان را گفتند که فرمان چنانست که این مرد را در زندان کنی و بندی گران برپایش نهی و اکنون سالی و نیم است که من در بند و زندانم دیگری گفت من رئیس فلان ناحیتم و همیشه خانه من بر مهمانان و غربا و علما و اهل علم گشاده بودی و مراعات مردمان و درماندگان کردمی و صدقه و خیرات من بر مستحقان پیوست بودی و از پدران چنین یافته بودم و هر چه مرا از ملک و ضیاع موروث در آمدی همه در اخراجات خیر و مروت مهمانان صرف کردمی وزیر ملک مرا بگرفت که تو گنج یافته و به مطالبه و شکنجه گرفت و به زندان باز داشت و من هر ملکی و ضیاعی که داشتم از ضروره به نیم بها فروختم و بدو دادم و امروز

---

۱. یعنی: دریا و خشکی

۲. چیزهای تازه

۳. قیمت نهادن برای فروش

۴. حجره - اطاق

۵. نسخه نخجوانی - چاپ هیو - مرا بردند تا زندان دزدان ص ۳۶

چهار سالست که تا در زندان و بند گرفتارم و بریک درم قادر نیستم، دیگری گفت من پسر فلان زعییم، وزیر ملک پدرم را مصادره<sup>۱</sup> کرد و در زیر چوب بکشت و مرا در زندان کرد و هفت سالست که رنج زندان همی کشم دیگری گفت که مردی لشکری‌ام و چندین سالست که پدر ملک را خدمت کرده‌ام و با او سفرها کرده و چندین سالست که ملک را خدمت می‌کنم اندک در دیوان نان پاره<sup>۲</sup> دارم پار چیزی نرسیده و امسال وزیر را تقاضا کردم و گفتم عیال دارم و پار موجب من نرسید امسال اطلاق کن تا بعضی ترا دهم و بعضی در وجه نفقات صرف کنم گفت ملک را هیچ مهمی در پیش نیست که به لشکر حاجت خواهد بود و تو و مانند تو اگر در خدمت باشید و اگر نه می‌باشید شاید اگر نانت می‌باید بکار گل شو! گفتم که مرا چندین حق خدمت باشد در این دولت کار گل نباید کرد اما ترا کدخدائی پادشاهی باید آموخت که من در شمشیر زدن جان فدای پادشاه می‌کنم و از فرمان او نمی‌گذرم و تو بگاه و این نان از ما دریغ می‌داری و فرمان پادشاه نمی‌بری و این قدر نمی‌دانی که پادشاه را چاکری من و چاکری تو هر دو یکیست این شغل فرموده است مرا این فرق میان من و تو آنست که من فرمانبردارم و تو نه، اگر پادشاه را چون من اگر نباید چون تو هم نباید، اگر فرمان داری که پادشاه نام من از دیوان کم کرده است بنمای والا آنچه پادشاه بما ارزانی داشته است بما می‌رسان، گفت برو که شما را و پادشاه را من نگاه می‌دارم اگر من نیستمی دیرستی تا مغزهای شما کرکسان خوردندی پس دو روز برآمد مرا به حبس فرستاد و اکنون چهار ماه است تا در زندان مانده‌ام زیاده از هفتصد مرد زندانی بودند کم از بیست مرد خونی و دزد و مجرم برآمد دیگر همه آن بودند که وزیر ایشان را به طمع مال و ظلم بازداشته بود و در زندان کرده و چون خبر منادی که پادشاه فرمود مردمان شهر و ناحیت بشنیدند دیگر روز چندان متظلم به درگاه آمدند که آن را حد و اندازه نبود چون بهرام گور احوال خلق و بی‌رسمیها و بیدادها و ستم وزیر بر آنجمله شنید با خویشان گفت فساد این مرد بیش از آن می‌بینم در مملکت که نتوان گفت آن دلیری که او با خدا و خلق خدای تعالی و برمن کرده است بیش از آن است که اندیشه در او رسد در کار این ژرف‌تر نگاه باید کرد بفرمود تا به سرای راست روش روند خریطهای<sup>۳</sup> کاغذ او بیارند و همه در خانهای او را مهر برنهند معتمدان

---

۱. ضبط کردن اموال

۲. مقرری ماهیانه

۳. کیسه چرمی که در آن نامه گذارند

برفتند و هم ایدون کردند و خریطها بیاوردند و فرو همی نگریستند در آن میان خریطه یافتند پس از ملاطفتها که پادشاهی به راست روش فرستاده بود که خروج کرده بود و قصد ملک بهرام گور کرده و به خط راست روش ملاطفه<sup>۱</sup> یافتند که بوی نوشته که این چه آهستگی که می کنید که دانایان گفته اند غفلت دولت را ببرد و من درخواهوی و بندگی هر چه ممکن گردد بجا آورده ام چند کس را که سران لشکرند سر برگردانیده ام و دربیعت آورده ام و بیشتر لشکر را بی برگ و بی ساز کرده ام و هر چه درهمه روزگار بدست آورده ام به یکبارگی فرستاده و رعیت را بی توش و ضعیف حال و آواره کرده ام و هر چه از جهت تو خزانه آراسته کردم که امروز هیچ ملکی را نیست و تاج و کمر و مجلس مرصع ساخته که مثل آن کس ندیده است و من ازین مرد به جهان ایمنم و میدان خالی است و خصم غافل هر چه زودتر شتابید پیش از آنک مرد از خواب غفلت بیدار شود چون بهرام گور این نبشتهها دید گفت زه خصم را بر من بیرون آورده است و به غرور او می آید و مرا در بدگوهری و مخالفی این هیچ شک نماند بفرمود تا هر چه او را بود به خزانه آوردند و بندگان و چهارپایان او را بدست آوردند و هر چه از بندگان برشوت و ظلم سته بود بفرمود تا ملکها و ضیاع او همی فروختند و به مردمان همی دادند و سرا و خان و مان او را با زمین راست کردند<sup>۲</sup> و آنگاه بفرمود تا بر در سرای داری بلند بزدند و سی درخت دیگر درپیش آن بزدند نخست راست روش را بردار کردند همچنانک آن مرد مرسگ را بردار کرده بود پس موافقان او را و کسانی که دربیعت او بودند همه را بردار کردند و هفت روز فرمود تا منادی همی کردند که این جزای آن کس است که با ملک بد اندیشد و مخالفان او را موافقت کند و خیانت را براستی گزیند و برخلق ستم کند و برخدای و خدایگان دلیری کند چون این سیاست بکرد همه مفسدان از ملک بهرام بترسیدند و هر که را راست روش شغل فرموده بود همه را معزول کرد و دبیران و همه متصرفان را بدل کرد و چون خبر بدان پادشاه رسید که قصد مملکت بهرام گور کرده بود هم از آنجا بازگشت و از آن کرده پشیمان شد و بسیار مال و، ظرایف<sup>۳</sup> به خدمت فرستاد و عذر خواست و بندگیها نمود و گفت هرگز عصیان ملک نیندیشم و لیکن وزیر مرا بر آن راه داشت از بس که می نبشت و کس می فرستاد و ظن بنده گواهی می داد که او گنه کارست و پناه

---

۱. نامه کوچک

۲. در اینجا یعنی هموار و برابر کردن

۳. اشیاء سبک و گران قیمت

می جوید ملک بهرام عذر او پذیرفت و از سر آن درگذشت و مردی نیکو اعتقاد نیک‌روش خدای ترس را وزیری داد و کار لشکر و رعایا همه نظام گرفت و شغلها روان گشت و جهان روی به آبادانی نهاد و خلق را از جور و بیداد برهانید و ملک بهرام آن مرد را که سک بردار کرده بود به وقت آنک وی از خیمه بیرون آمد و بازخواست گشت تیری از ترکش برکشید و پیش آن مرد انداخت و گفت نان و نمک تو خوردم و رنجها و زیانها که ترا رسیدست معلوم گشت حقی ترا بر من واجب شد بدان که من حاجبی از حاجبان ملک بهرام گورام و همه بزرگان و حاجبان درگاه او با من دوستی دارند و مرا نیک‌شناسند باید که برخیزی و با این تیر به درگاه ملک بهرام آئی هر که ترا با این بیند پیش من آرد تا من ترا حقی گذارم که بعضی زیانها ترا ایلافی<sup>۱</sup> باشد و بازگشت پس چند روز زن آن مرد را گفت که برخیز و به شهر رو و آن تیر با خود ببر که آن سوار با آن زینت بی گمان مردی توانگر و محتشم بوده باشد اگر چه اندک نیکوئی با تو کند ما را آن مایه امروز بسیار باشد و هیچ کاهلی مکن که سخن چنان کس بر مجاز نباشد مرد برخاست و به شهر آمد و آن شب بخت و دیگر روز به درگاه ملک بهرام شد و بهرام گور حاجبان و اهل درگاه را گفته بود که چون مردی چنین بدرگاه آید و تیر من در دست او بینید او را زود پیش من آرید چون حاجبان او را دیدند با آن تیر، او را بخواندند و گفتند ای آزادمرد کجائی که ما چندین روز است تا ترا چشم<sup>۲</sup> همی داریم اینجا بنشین تا ترا پیش خداوند تیر بریم زمانی بود بهرام گوریرون آمد و بر تخت نشست و بارداد حاجبان دست این مرد گرفتند و به بارگاه بردند چشم مرد بر ملک بهرام افتاد بشناخت گفت آوخ آن سوار ملک بهرام بودست و من خدمت او چنانک واجب باشد نکرده‌ام و گستاخ وار با او سخن گفته‌ام که مرا کراهیتش بدل آمده است چون حاجبان او را پیش تخت بردند ملک را نماز برد و بهرام گور روی سوی بزرگان کرد و گفت سبب بیدار شدن من در احوال مملکت این مرد بود و قصه سگ با بزرگان بگفت و من این مرد را به فال گرفتم پس فرمود تا او را خلعت پوشانیدند و هفتصد گوسفند از رمها چنانک او پسندید از میش و لخته<sup>۳</sup> بدو بخشید و فرمود که تا زندگانی بهرام گور باشد صدقات از او نخواهند. و اسکندر که دارا را بشکست بسبب آن بود که وزیرش در سرسّر با اسکندر یکی کرد چون دارا کشته شد

---

۱. تلافی

۲. انتظار کشیدن

۳. گوسفند سه ساله

گفت غفلت امیر و خیانت وزیر پادشاهی ببرد همه وقتی پادشاه را از احوال گماشتگان غافل نباید بودن و پیوسته از روش و سیرت ایشان برمی باید رسید چون ناراستی و خیانتی از ایشان بدیدار آید هیچ ابقا نباید کردن او را معزول باید کرد و براندازه جرم او مالش دهد تا دیگران عبرت گیرند و هیچ کس از بیم و سیاست بر پادشاهان نیاردانندیشید و هر که را شغلی بزرگ فرماید باید که در سر یکی را براو مشرف کند چنانک او نداند تا پیوسته کردار و احوال او می نماید و ارسطاطالیس ملک اسکندر را چنین گفت که کسانی را که قلم ایشان در مملکت تو روان باشد چون بیازردی نیز او را شغل مفرمای که او سر با دشمنان تو یکی کند و به هلاک تو کوشد بوزیر ملک چنین گوید که ملک را شاید که گناهکار چهار گروه مردم را نگذارد یکی آنک آهنگ مملکت کند دوم آنک آهنگ حرم وی کند و سدیگر آنک زبان را نگاه ندارد و چهارم آنک بزبان با ملک باشد و بدل با مخالفان ملک و در سر تدبیر ایشان کند کردار مرد ترا از سر او آگاهی دهد و چون ملک بیدار باشد در کارها براو هیچ چیز پوشیده نماند بتوفیق الله تعالی.<sup>۱</sup>

---

۱. در نسخه خلخالی جملات زیر هم پس از عبارات بالا نقل شده است:

«و از احوال وزیران و معتمدان و همچنین در سر می باید پرسیدن تا شغلها بروجه میرانند باید که صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو باز بسته است که چون وزیر نیک روش نبود در مملکت خلل تولد کند که درنتوان یافت و همیشه پادشاه سرگردان و رنجور دل و ولایت مضطرب»

## فصل پنجم

### اندر مقطعان و پرسیدن تا با رعایا چون روند

مقطعان که اقطاع دارند باید که بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن نیست از فرمان که مال حق که بدیشان حواله کرده‌اند از ایشان بستانند بوجهی نیکو و چون آن بستند بتن و مال و زن و فرزند ایمن باشند و اسباب و ضیاع ایشان ایمن باشند و مقطعان را برایشان سبیلی نبود و اگر رعایا خواهند که بدرگاه آیند و حال خویش باز نمایند مرایشان را از آن باز ندارند و هر مقطعی که جز این کند دستش کوتاه کنند و اقطاع از او باز ستانند. و با او عتاب فرمایند تا دیگران عبرت گیرند و ایشان را بیاید دانستن که ملک و رعیت همه سلطان راست مقطعان بر سرایشان و والیان همچنین شحنه‌اند با رعیت هم چنانکه پادشاه با دیگران تا رعایا خشنود باشد تا از عقوبت و عذاب آخرت ایمن باشد.

**حکایت ملک عادل** - چنین گویند که چون قباد ملک فرمان یافت نو شروان عادل که پسر او بود بجای پدر بنشست هیجده<sup>۱</sup> ساله بود و کار پادشاهی می‌راند و مردی بود که از خردگی باز عدل اندر طبع وی سرشته و پیوسته بود و زشتیها بزشت و نیکوییها را به نیک دانستی<sup>۲</sup> و همیشه گفتی که پدرم ضعیف رانیست و سلیم دل و زود فریفته شود و ولایت بکارداران گذاشتست تا هرچه خواهند می‌کنند و ولایت ویران می‌شود و خزانه تهی و سیم از میان می‌برند و زشت نامی مظالم درگردن وی همی ماند و بی‌کبارگی بنیرنگ مزدک فریفته شد و دیگر بار بگفتار فلان والی و عامل که ایشان آن ولایات را از

---

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو - هژده ساله ص ۴۴

۲. نسخه نخجوانی - چاپ هیو - داشتی ص ۴۴

خواست ناحق ویران کردند و رعیت را درویش و بدان بدره دینار که پیش وی می‌آورند از سیم دوستی که فریفته شد از ایشان خشنود گشت این مایه تمیز نکرد و از ایشان نپرسید که تو والی و امیر ولایتی من ترا بدان ولایت چندان حواله کرده‌ام که موجب و کفاف و جامگی تو و خیل باشد دانم که آن از ایشان بسته این زیادتى که پیش من آوردی دانم که از میراث پدر برنداشتی همه آنست که از رعایا بناحق ستده و عامل را همچنین بگفتی که مال ولایت چندین است بعضی بردآت خرج کردی و بعضی بخزانه رسانیدی این زیادتها که با تو همی بینم از کجا آوردی نه آن است که بناحق ستدی تعرف آن بجای نیاوردی تا دیگران راستی پیشه کردند چون سه چهار سال برو بگذشت مقطعان و گماشتگان همچنان درازدستی همی کردند چون حاضر شدند نوشیروان بر تخت بنشست و نخست خدای عزوجل را سپاس داری کرد و پس گفت که مرا این پادشاهی خدای عزوجل داد و دیگر از پدر بمیراث دارم و سدیگر عم بر من خروج کرد و با او مصاف کردم و او را قهر گردانیدم و دیگر باره ملک بشمشیرها گرفتم و چون خدای عزوجل جهان بمن ارزانی داشت من به شما ارزانی داشتم و بهرکسی ولایت بدادم و هر که را در این دولت حقی بر من بود بی نصیب نگذاشتم و بزرگان که بزرگی ولایت از پدرم یافته‌اند ایشان را هم بر آن محل و مرتبت بداشتیم و منزلت و نان پاره از ایشان هیچ کم نکردم و پیوسته شما را همی گویم که با رعایا نیکو روید و بجز مال حق مستانید من حرمت شما نگاه همی دارم و شما نگاه نمی‌دارید شما سخن هیچ درگوش نمی‌گیرید و از خدای نمی‌ترسید و از خلق شرم نمی‌دارید و من از بادافراه یزدان همی ترسم نباید که شومی و بیداد شما بروزگار دولت من رسد جهان از مخالف صافی است کفاف و آسایش دارید مگر بشکر نعمت ایزد تعالی که شما را و ما را ارزانی داشته است مشغول گردید صواب تر باشد که بیدادی و ناسپاسی کردن که ملک را زوال آورد و ناسپاسی نعمت را ببرد باید که پس ازین با خلق خدای عزوجل نیکو روید و رعایا را سبک بار دارید و مرضعیفان را میازارید و داناانرا حرمت دارید و با نیکان صحبت کنید و از بدان بهره‌یزید و خوشکارانرا میازارید خدای را و فرشتگان را بر خود گواه گرفتم که اگر کسی بخلاف این طریقی سپرد هیچ ابقا نکنم همه گفتند چنین کنیم و فرمان برداریم چون روزی چند برآمد بر سرکار خویش باز شدند همان بیدادی و درازدستی در دست گرفتند و ملک نوشروان را بچشم کودکی نگاه همی کردند و هرگردن کشی چنان همی پنداشتند که نوشروان را او بر تخت پادشاهی نشانده است اگر خواهد او را پادشاه دارد و اگر خواهد ندارد نوشروان خاموش تن همی

زد و با ایشان بمدارا روزگار همی گذرانید تا براین حدیث پنج سال بگذشت مگر سپاه سالاری کز و توانگرتر و با نعمت‌تر نبود و نوشروان عادل او را بوالی آذربایجان کرده بود و در همه مملکت امیری ازو بزرگتر نبود و هیچ کس را از آن عُدّت و آلت و خیل و تجمل نبود که او را، مگر آرزو چنان افتاد در آن شهر که او نشستنی که در حوالی آن شهر نشستگاهی و باغی سازد و در آن بقعه پاره زمین از آن پیرزنی بدان مقدار که دخل آن هر سال چندانی بودی که حصّه پادشاهی بدادی و برزیگر نصیب خویش برداشتی چندان بماندی که پیرزن را سال تا سال هرروز چهار تاه نان رسیدی نانی بنان خورش بدادی و نانی بروغن چراغ و نانی بجاشت بخوردی و نانی بشام و جامه او بترحم کردند و هرگز از خانه بیرون نیامدی و در نهفت و نیاز روزگار می گذاشتی مگر این سپاه سالار آن پاره زمین او در خورد بود که در جمله باغ و سرای گیرد کس بگنده پیر<sup>۱</sup> فرستاد که این پاره زمین بفروش که مرا در خورد است پیر گفت نفروشم که مرا خورد تراست در همه جهان آن قدر زمین است و قوت من آن است و کس قوت خود نفروشد گفت من بها می دهم یا در عوضش زمینی بدهم که همچندان دخل و برش باشد کنده پیر گفت آن زمین من حلالست از مادر و پدر بمیراث دارم و آبخورش نزدیکست و همسایگان موافق اند روی مرا آرم دارند و آن زمینی که تو مرا دهی این چند معنی درو نباشد دست از زمین بدار این سپاه سالار گوش بسخن پیرزن نکرد و بظلم و بزور زمین را گرفت و دیوار باغ بکرد کنده پیر در بماند و کارش بضرورت رسید بدان راضی بود که بهایش یا عوضی بدهد خویشتن را پیش او<sup>۲</sup> افکند و گفت یا بها بده یا عوض، والی درو ننگریست و او را به هیچ نداشت گنده پیر ناامید از پیش او بیرون آمد و نیز او را در سرای او نگذاشتند و هرگاه که این سپاه سالار برنشستی و بتماشا و شکار شدی گنده پیر برراه او نشستنی چون از فراز رسیدی بانک برداشتی و بهای زمین خواستی هیچ جواب ندادی و از دور گذشتی و اگر با خاصگیان و ندیمان و حاجاناش بگفتندی، گفتندی آری بگویم و هیچ کس با او نگفتی تا برین حدیث دوسال برآمد گنده پیر سخت بماند و هیچ انصاف نیافت طمع از او ببرید و گفت آهن سرد چند کویم خدای تعالی زیر هر دستی، دستی آفریدست آخر با این همه جبّاری<sup>۲</sup> چاکر و بنده نوشروان عادلست تدبیر من آنست که

---

۱. گنده پیر - یعنی پیرزن

۲. یعنی قاهر و متکبر

هرچگونه که باشد رنج بر خود نهم و از اینجا بمداین روم و خویشتن پیش نوشروان افکنم و حال خویش معلوم او گردانم باشد که انصاف از او بیابم پس با هیچکس از این معنی نگفت و ناگاه برخاست و برنج و دشواری از آذربایگان بمداین شد و چون درودر گاه نوشروان بدید با خود گفت مرا کی بگذارند که من در آنجا شوم آنک والی آذربایگانست و چاکر این پادشاه است مرا درسرای او نگذاشتند پس آنک خداوند جهانست کی گذارند مرا که درسرای او روم و او را توانم دید تدبیر من آنست که هم درین نزدیکی سرا جایگاهی بدست آورم و می پرسم تا کی بتماشا خواهد شد، باشد که در صحرای خویشتن پیش او افکنم و قصه خویش براو عرضه کنم قضا را این سپاه سالار که زمین او سته بود بدرگاه آمد و ملک نوشروان عزم شکار کرد گنده پیر خبر یافت که ملک بفلان شکارگاه بشکار خواهد شد بفلان روز، گنده پیر برخاست و پیرسان پیرسان بزشتی و دشواری بدان شکارگاه شد و درپس خاشاکی بنشست و آن شب خفت و دیگر روز نوشروان در رسید و بزرگان لشکر او پراکندند و بشکار کردن مشغول شدند چنانک نوشروان با سلاح داری بماند و در شکارگاه می راند گنده پیر چون ملک را چنان تنها دریافت از پس خار بن برخاست و پیش ملک آمد و قصه برداشت و گفت ای ملک اگر جهانداری، داد این ضعیفه بده و قصه او بخوان و حال او بدان نوشروان چون کنده پیر را بدید و سخن او بشنید دانست که اگر او را ضرورت سخت نبودی بشکارگاه نیامدی اسب سوی وی راند و قصه او بستد و بخواند و سخن او بشنید آب در دیده نوشروان بگردید نوشروان کنده پیر را گفت هیچ دل مشغول مدار تا اکنون کار ترا فتاده بود و اکنون که معلوم ما گشت ما را افتاده است مراد تو حاصل کنم آنگاه ترا با شهر فرستیم روزی چند این جایگاه بپاشی<sup>۱</sup> که از راه دور آمدی از پس نگریست فراشی را دید از آن خویش که براستری موکبی نشسته بود و می آمد او را گفت فرود آی و این زن را بر استر نشان و بدیهی برو او را بده مهتر سپار و خود باز آی چون از شکار باز گردیم او را از آن ده بشهر برخانه خویش می دار و هر روز دو من نان و یک من گوشت و هرامهی پنج دینار از خزانه ما بدو میرسان تا آن روز که ما او را از تو طلب کنیم پس فراش همچنین کرد چون ملک نوشروان از شکار باز گشت همه روز همی اندیشید چگونه چاره کند که این حال بدرستی چنین هست که کنده پیر نمودست یا نه، چنانک هیچ کس را از بزرگان معلوم نباشد پس نیم

روزگاهی بوقت قیلولة<sup>۱</sup>، همه خفته بودند سرای خالی بود خادمی را بفرمود که بفلان وثاق رو و فلان غلام را بیار خادم برفت و آن غلام را بیاورد ملک گفت ای غلام دانی که مرا غلامان شایسته بسیارند از همه ترا برگزیدم و اعتماد کاری بر تو کردم باید که نفقاتی از خزانه بستانی و به آذربایکان روی و بفلان شهر در فلان محلت فرود آئی و بیست روز مقام کنی و بدان مردمان چنان نمای که من بطلب غلامی گریخته آمده‌ام پس با هرگونه مردم نشست و خاست می کنی و با ایشان در آمیزی و در میان سخن بمستی و هشپاری می پرسی که در این محلت شما زنی پیر بود فلان نام کجا شد که ازو نشان نمی دهند و آن پاره زمین چه کرد بنگر تا هرکسی چه می گوید و نیک یاد گیری و مرا از درستی خبری باز آوری ترا بدین کار می فرستم و لیکن فردا ترا دربارگاه برابر بزرگان درپیش خویش خوانم و به آواز بلند چنانک همه می شنوند گویم برو و از خزانه نفقاتی بستان و از اینجا به آذربایکان رو و بهر شهری و نواحی که رسی به بینی و بپرسی تا حال غلّها و میوه‌ها امسال چگونه است جای آفت سماوی رسیده است یا نه و همچنین احوال مراعی و شکارگاه‌ها به بین چنانک یابی بزودی باز گرد و مرا معلوم کن تا کس نداند که من ترا بچه کار می فرستم غلام گفت فرمان بردارم نوشروان دیگر روز چنین کرد و غلام برفت و بدان شهر شد و بیست روز آنجا مقام کرد و باهر که نشست احوال پیرزن می پرسید همه آن گفتند که پیرزن نموده بود و گفتند زن پیر و مستور و اصیل زاده بود و ما او را با شوهر و فرزندان دیده بودیم شوهر و فرزندان همه مردند و نعمتش بیالود و او مانده بود و پاره زمین موروث ببرزگری داده بود تا می کشت و آنچه از آن زمین حاصل می شد چندان بودی که نصیب پادشاه و قسط برزگر بدادی و نصیب او چندان ماندی که تا وقت ارتفاع هرروز چهار تا نان رزق او بودی یکی نان بنان خورش بدادی و یکی بروغن چراغ و یکی بچاشت بخوردی و یکی بشام مگر والی رامراد چنان افتاد که کوشکی و منظری و باغی سازد زمینک او را بزورها گرفت و درجمله باغ گرفت نه بها داد و نه عوض و سالی پیرزن بدرسرای او می شد و بانگ همی داشت و بها همی خواست کس گوش بدو نکرد و اکنون مدتی است تا کس او را درشهر نمی دید ندانیم تا کجا رفت یا مرده است یا زنده، غلام بازگشت و بدرگاه باز آمد نوشروان عادل بار داده بود غلام پیش رفت و خدمت کرد نوشروان گفت هان بگو تا چون یافتی گفت بدولت خداوند امسال بهمه جایها غله نیکست و هیچ آفت نرسیده است و مرغزارها خرم است و شکارگاهها آبادان گفت

الحمد لله خوش خبری آوردی و چون مردمان پیراکنند و سرا از بیگانه خالی شد غلام بر آنجمله که شنیده بود حال پیرزن باز گفت آن روز و آن شب او را از اندیشه و تغابن<sup>۱</sup> خواب نبرد دیگر روز بگاه حاجب بزرگ را پیش بخواند و فرمود که چون بزرگان درآمدن گیرند چون فلان در آید او را در دهلیر بنشان تا بگویم که چه باید کرد چون همه بزرگان و موبدان بارگاه حاضر شدند حاجب چنان کرد که نوشروان فرموده بود نوشروان بیرون آمد و بار داد زمانی بود روی سوی بزرگان و موبدان کرد و گفت سخنی از شما پرسم چنانک دانید از روی قیاس براستی بگویید گفتند فرمان برداریم گفت این فلان را که امیر آذربایکان است چه مایه دستگاهش باشد از زر نقد گفتند مگر دوبار هزار هزار دینار باشد که او را بدان حاجت نیست گفت مجلس و متاع گفتند پانصد هزار دینار از زرینه و سیمینه دارد گفت از جواهر گفتند ششصد هزار دینار دارد گفت ملک مستغل و ضیاع و عقار گفتند در خراسان و عراق و پارس و آذربایکان بهیچ ناحیتی و شهری نیست که از سراها و کاروانسراها و دخل و مستغل نباشد گفت اسب و استر گفتند سی هزار دارد گفت گوسفند گفتند دویست هزار گفت شتر گفتند سی هزار دارد گفت بنده و درم خریده گفتند هزار و هفتصد غلام دارد ترک و رومی و حبشی و چهارصد کنیزک گفت کسیکه چندین نعمت دارد و هر روز از بیست گونه طعام و بره و حلوا و قلیه چرب و شیرین خورد و یکی هم از گوهرها و آدمی بنده و پرستار خدای باشد عزوجل ضعیفی بی کس و بیچاره که در همه جهان دو تا نان دارد خشک ازو بستاند و محروم بگذارد او را چه واجب آید همه گفتند این کس مستوجب همه عقوبت باشد و هر بدی که بجای او کنند دون حق او باشد نوشروان گفت هم اکنون خواهم که پوست از تنش جدا کنید و گوشتش بسگان دهید و پوستش پرگاه کنید و بر در سرای بیاویزید و هفت روز منادی همی کنید که بعد از این هر که ستم کند یا توبه کاه یا مرغی یا دسته تره به بیداد از کسی بستاند و یا متظلمی بدرگاه آید با آنکس همین کنند و همین رود که با این رفت همچنین کرد پس فراش را فرمود که این پیرزن را بیاور پس بزرگان را گفت این ستم رسیده است و ستمکار اینست که جزا یافت و آن غلام را که با آذربایکان فرستاده بودم گفت بدانک تا از احوال این گنده پیر و از تظلم او بر رسم و بدرستی و راستی ملک را معلوم گردانم پس بزرگان را گفت تا دانید که من سیاست از گزاف نکردم و بعد این با ستمکاران جز بشمشیر سخن نخواهم گفتن و میش و بره را از گرگ نگاه خواهم داشت و

دست‌های دراز کوتاه خواهم کرد و مفسدان را از روی زمین برگیرم و جهان را بداد و عدل و امن آبادان کنم که مرا از جهت آن کار آفریده‌اند اگر شایستی که مردمان هرچه خواستندی کردند خدای عزوجل پادشاه را بیدار نکردی و برسر ایشان نگماشتی اکنون جهد آن کنید تا کاری نکنید که با شما همین رود که با این رفت هر که در آن مجلس بود از هیبت و سیاست نوشروان آن بیم بود که زهره‌شان بکشد<sup>۱</sup> پیرزن را گفت آنک بر تو ستم کرد جزاش دادم و آن سرا و باغ که زمین تو در آن میانست بتو بخشیدم و چهار پا و نفقت فرمودم تا سلامت با توقیع من بشهر و وطن خویش باز روی و ما را بدعای خیر یاد آری پس گفت چرا باید که در سرا برستمکاران گشاده بود و برستم رسیدگان بسته باشد که لشکر و رعایا هردو زیردستان و کارکنان مانند رعایا دهند‌اند و لشکریان ستاننده و از بی‌رسمیها که می‌رود و بیدادیها که می‌کنند و از پروانه‌ها یکی آن است که متظلمی بدرگاه آید بنگذارند تا او را تا پیش من آید و حال خویش بنماید اگر پیرزن اینجا راه یافتی او را بشکارگاه رفتن حاجت نیافتادی پس بفرمود تا سلسله سازند و جرس‌ها در آویزند چنانکه دست بچه هفت ساله بدو رسد تا هرمتظلمی که بدرگاه آید او را بحاجی حاجت نباشد سلسله را بجنباند خروش از جرسها بر آید نوشروان بشنود و داد او بدهد هم چنین کردند چون از پیش او بازگشتند و بسراء خویش شدند درحال وکیلان زیردستان خویش بخواندند و گفتند بنگرید تا درین دو ساله آنچه بنا واجب بسته و یا کسی را خون آلود کرده و بمستی و هوشیاری بیازرده باید که ما و شما دراین ایستیم تا همه خصمان را خشنود کنیم پیش از آنک کسی بدرگاه رود و از ما تظلم کند پس هیچکس در ایستادند و خصمان را بوجهی نیکو می‌خواندند و برادر سراء ایشان می‌شدند و هریکی را بعد از به مال خشنود می‌کردند و با این همه خطی از اقرار او می‌ستدند که فلان از فلان خشنود گشت و با او هیچ دعوی ندارد بدین یک سیاست بواجب که ملک نوشروان عادل بکرد همه مملکت او راست بایستاد و همه دست‌های دراز کوتاه شد و خلق همه عالم بر آسودند چنانکه هفت سال بگذشت هیچکس بدرگاه از کسی بتظلم نیامد.<sup>۲</sup>

حکایت - بعد از هفت سال و نیم روزیکه سرا خالی بود و مردمان همه رفته بودند و

۱. کفیدن یعنی ترکیدن

۲. در نسخه نخجوانی چاپ هیو آمده است «خلق عالم بیاسودند چنانکه هفت سال بگذشت و هیچ کس بدرگاه از کسی تظلم نکرد ص ۶۳ چاپ هیو»

نوبتیان همه خفته از جر سها بانگ بخواست نوشروان بشنید در وقت دو خادم را بفرستاد گفت بنگرید تا کیست که بتظلم آمده است؟ چون خادم بدر سرا آمدند خری را دیدند پیر و لاغر و گرگن که بدر سرا آمده بود و پشت و گردن در آن سلسله می مالید بانگ جرس همی آمد هردو خادم در رفتند و گفتند هیچکس بتظلم نیامده است مگر خری گرگن که خویشتن برزنجیری مالد نوشروان گفت نه چنین است که شما می پندارید و چون نیک نگاه کنید این خر هم بتظلم آمده است خواهی که هردو بروید و این خر را در میان بازار برید و بپرسید و معلوم من کنید خادمان بیرون آمدند و خر را در میان شهر آوردند و از مردمان پرسیدند که هیچکس است از شما که حال این خر بگوید همه گفتند ای والله کم کس است درین شهر که این خر را شناسد گفتند چون شناسید؟ گفتند این خر از فلان کازر است و قریب بیست سالست تا ما این خر را با او بینیم هر روز جامه‌ها مردمان بر پشت او نهاده‌ی و بکازرستان بردی و شبانگاه باز آوردی و تا جوان بود کارش توانست کردن علفش می داد اکنون چون پیر شد آزادش بکرد و از خانه‌اش بیرون کرد و اکنون مدت سالی و نیم است تا چنین می گردد و هر کسی از بهر ثواب او را علف می دهد مگر دوشبانه روز بگذشت که علف نیافته است چون خادمان این شنیدند باز کردند و معلوم ملک کردند نوشروان گفت نه من شما را گفتم که این خر هم بداد خواستن آمده است امشب این خر را نیکو دارید و فردا آن مرد کازر را با چهار مرد کدخدای از محلت او پیش من آرید تا آنچه واجب آید بفرمایم دیگر روز خادمان همچنین کردند نوشروان کازر را گفت تا این خرک جوان بود و کار تو می توانست کرد علفش همی دادی و تیمارش همی داشتی اکنون که پیر گشت و از کار کردن فروماند<sup>۱</sup> علفش ببیدی تا مادام که این خرک زنده باشد علفش بدهد و اگر تقصیر کند ادبش کنند تا دانی که پادشاهان در حق ضعفها اندیشه داشته‌اند و در کارها گماشتگان احتیاط کرده‌اند از برای نیکنمایی این جهان و رستگاری آخرت و هردو سه سال عمال را و مقطعان را بدل باید کرد تا پای سخت نکنند و حصنی نسازند و دل مشغولی ندهند و بار عایانیکو روند تا ولایت آبادان بماند.

۱. نسخه نخبجوانی - چاپ هیو. «از بهر آنکه تا علفت نباید داد نام آزادی بر وی نهاده‌ی و از درش بیرون راندی پس حق رنج و خدمت بیست ساله او کجا رود؟ بفرمود تا چهل دره‌اش زدند و گفت تا این خرک زنده باشد خواهی که هر شبان روزی چند آنکه این خرک کاه و جو و آب تواند خورد بعلم این چهار مرد بدو می دهی و اگر هیچ تقصیر کنی و معلوم من گردد ترا ادبی بلیغ فرمایم ص ۵۵»

## فصل ششم

### اندر قاضیان و خطیبان و محتسب و رونق کار ایشان

باید که احوال قاضیان مملکت یکان یکان بدانند و هر که از ایشان عالم و زاهد و کوتاه دست تر باشد او را بر آن کار نگاه دارند و هر که نه چنین بود او را معزول کنند و دیگری را که شایسته باشد بنشانند و هریکی را از ایشان به اندازه کفاف و مشاهرت<sup>۱</sup> اطلاق کنند تا او را به خیانتی حاجت نیفتد این کار مهم و نازکست از بهر آنک اینها برخونها و مالهای مسلمانان مسلطاند چون بجهل و طمع یا بقصد حکمی کنند و سَجَلی<sup>۲</sup> دهند بر حاکمان دیگر لازم شود آن حکم بد را امضا کردن و معلوم پادشاه گردانیدن و آنکس را معزول کردن و مالش دادن و گماشتگان باید که دست قاضی قوی دارند و رونق او نگاه دارند و اگر کسی تعدّزی کند و به حکم حاضر نشود و اگر محتشم بود او را به عنف و کُره حاضر کنند که قضا به روزگار خود یاران پیغمبر علیه الصلوة والسلام بتن خویش کرده اند و هیچ کس دیگر را نفرموده اند از بهر آن تا جز راستی نرود و هیچ کس پای از حکم باز نتواند کشید و بهمه روزگار از گاه آدم علیه السلام تا اکنون درهمه ملت و درهمه ملکی عدل ورزیده اند و انصاف داده اند و براستی کوشیده اند تا مملکت بمانده است.

**حکایت دین معنی** - چنین گویند که رسم ملوک عجم چنین بوده است که روز مهر جان و روز نوروز پادشاه مرعامه را باردادی و کس را بازداشت نبود و پیش بچند روز منادی فرمودی بسازید مرفلان روز را تا هر کسی شغل خویش بساختی و چون آن

---

۱. یعنی حقوق ماهیانه

۲. یعنی حکم محکم

روز بودی منادی کن ملک بیرون در بازار بایستادی و بانگ کردی که اگر کسی مرکسی را بازدارد حاجت برداشتن درین روز ملک از خون وی بیزار است پس ملک قصه مردمان بستدی و همه پیش وی بنهادی و یک یک نگریدی اگر در آن جا قصه بودی که از ملک نالیده بودی ملک برخاستی و از تخت بزیر آمدی و پیش موبد موبدان که قاضی القضاة بزبان ایشان باشد بدآوری بدو زانو بنشستی و گفتی نخست از همه داوریها داد این مرد از من بده و هیچ میل و محابا مکن آنگاه منادی کردی که هر کرا با ملک خصومتی هست همه بیک سو بنشینند تا نخست کار شما بگذارد پس ملک موبد را گفتی هیچ گناهی نیست نزدیک خدای تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان و حق گذاردن ایشان نعمت ایزد تعالی را نگاه داشتن رعیت است و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن پس چون شاه بیدادگر باشد لشکر همه بیدادگر شوند و خدایرا فراموش کنند و کفران نعمت آرند هر آینه خذلان و خشم خدای در ایشان رسد و بس روزگار برنیاید که جهان ویران شود و ایشان بسبب شومی گناهان همه کشته شوند و ملک از آن خانه تحویل کند ای موبد خدای شناس نگر تا مرا برخویشتن نگزینی زیرا که هر چند خدای تعالی از من طلب کند من از تو پرسم و اندر گردن تو کردم پس موبد بنگرستی اگر در میان خود و میان خصم وی حق درست شدی داد آنکس بدادی و اگر کسی بر ملک دعوی باطل کردی و حجت نداشتی عقوبتی بزرگ فرمودی که این سزای آن کس است که بر ملک و مملکت عیب جوید و این دلیری کند چون ملک از داوری بهرداختی باز بر تخت آمدی و تاج بر سر نهادی و روی سوی بزرگان و کسان خود کردی و گفتی من آغاز از خویشتن بدان کردم تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی، اکنون هر که از شما خصمی دارد خشنود کنید و<sup>۱</sup> هر که بوی نزدیک بودی آن روز دورتر بودی و هر که قوی تر ضعیف تر از وقت اردشیر تا بروزگار یزدجرد هم برین جمله بودی و یزدجرد رسمهء پدران را بگردانید و اندر جهان بیداد کردن آیین آورد و سنتهای بدنهاد و مردمان دررنج افتادند و نفرین و دعاء بد متواتر شد اسبی برهنه ناگاه اندر سرا پرده وی آمد برصفتی چنانکه هر که از بزرگان حاضر بودند بخوبی آن اسب مقرر آمدند و همه کوشیدند تا ویرا بگیرند هیچ کس نتوانست گرفتن تا پیش یزدجرد آمد و خاموش ایستاد بر در سرا پرده پس یزدجرد گفت شما دور بایستید که این هدیه است که ایزد تعالی مرا فرستاده است برخاست نرم نرم تا پیش اسب آمد و بش<sup>۱</sup> اسب بگرفت و دست را بروی اسب فرو مالید و

---

۱. یعنی - یال اسب

هم چنان بیشت وی فرود آورد، اسب هیچ نجنبید و خاموش همی بود یزدجرد زین ولگام بخواست برسرش کرد و زین براو نهاد و تنگش استوار کرد و آنگه خواست که پاردم اندر افکند اسب ناگاه جفته بزد او را برسر دل آمد و برجای بکشت و سراز دربیرون نهاد و هیچکس ویرا نیافت و کس ندانست که از کجا آمد و کجا شد مردمان متفق گشتند که آن فرشته بود فرستاده خدای تعالی که ما را از این ستم برهانید.

**حکایت درین معنی -** گفتند عماره بن حمزه اندر مجلس خلیفه واثق نشسته بود روز مظالم مردی خاست که ستم رسیده بود و از عماره تظلم کرد که ضیعت من بغضب گرفته است امیرالمؤمنین، عماره را گفت برخیز و برابر خصم بنشین و حجت خویش بگوی عماره گفت من خصم وی نیم و اگر ضیعت این مرد مراست من بوی دادم و من برنخیزم از آنجا که خلیفه مرا گرامی کرده است و نشانده و من جاه و مرتبت خویش بضیعتی بزیان نتوانم آورد همه بزرگان را خوش آمد از بلند همتی وی و بیاید دانستن که قضا پادشاه را می باید کردن بتن خویش و سخن خصمان شنیدن چون پادشاه ترک باشد یا تازیک یا کسی که تازی نداند و احکام شریعت نخوانده باشد لابد او را بنایی حاجت آید تا شغل میراند بنیابت او و این قاضیان همه نایبان پادشاه اند و برپادشاه واجب است که دست قضاة قوی دارد و حرمت و منزلت ایشان باید که بکمال باشد از بهر آنک ایشان نایبان خلیفه اند و شعار او دارند و خلیفه گماشته پادشاه اند و شغل او می کنند و همچنین خطیبان را که اندر مسجد هاء جامع نماز می کنند اختبار<sup>۱</sup> کند تا مردمانی پارسا و قرآن دان باشند که کار نماز نازکست و نماز مسلمانان بدان امام تعلق دارد و چون نماز امام با خلل بود نماز آن قوم با خلل باشد و همچنین بهر شهری محتسبی باید گماشتن تا ترازو و نرخها راست دارد و خرید و فروختها نگاه می دارد تا اندر آن راستی رود و در همه چیزها که از اطراف آرند و در بازارها فروشند احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند و سنگها راست دارند و امر معروف و نهی منکر بجای آرند و پادشاه و گماشتگان پادشاه باید که دست او قوی دارند که یکی از قاعده مملکت و نتیجه عقل اینست و اگر جزاین کند درویشان دررنج افتند و مردم بازارها چنانک خواهند فروشند و فضله خوار مستولی شوند و فسق آشکار شود و کار شریعت بی رونق شود و همیشه این کار را بیکی از خواص فرمودندی یا خادمی را یا ترکی پیر را که هیچ محابا نکردی و خاص و عام از او

۱. اختبار یعنی تجربه کردن

بترسیدندی و همه کارها برانصاف بودی و قواعد اسلام محکم بودی چنانکه اندر حکایت آمده است.

**حکایت اندرین معنی -** گویند سلطان محمود همه شب با خاصگیان و ندیمان شراب خورده و صبح گرفته علی نوشتکین و محمد عربی که سپاه سالاران محمود بودند دراین مجلس حاضر بودند و همه شب شراب خوردند و بیدار شدند چون روز بچاشتگاه رسیده بود علی نوشتکین سرگردان گشت و رنج و بیداری از افراط شراب براو اثر کرد دستوری خواست تا بخانه خویش رود محمود گفت صواب نیست روز روشن بدین حال بروی هم اینجا بیاسای تا نماز دیگر و آنگاه بهشیاری بروی که اگر ترا براین حال محتسب ببیند حد بزند و آب روی تو برود و دل من رنجور گردد و هیچ نتوانم گفتن علی نوشتکین سپاه سالار پنجاه هزار مرد بود و شجاع و مبارز وقت بود و او را با هزار مرد نهاده بودند و در وهم او نگذشت که محتسب این معنی اندیشد ستوهی و سپهبدگی کرد و گفت البته بروم محمود گفت تو بهتر میدانی یله کنی تا برود علی نوشتکین برنشست با بوشی عظیم از خیل و غلامان و چاکران روی بخانه خویش نهاد محتسب او را دید با صد مرد سوار و پیاده و چون علی نوشتکین را چنان مست بدید بفرمود تا از اسبش فرو کشیدند و خود از اسب فرود آمد و بدست خویش بزد بی محابا چنانک زمین را بدنجان می گرفت و حاشیت و لشکرش می نگریستند. هیچکس زهره آن نداشت که زبان بجناباند و آن محتسب خادمی ترک بود پیر و حقهاء خدمت داشت چون برفت علی نوشتکین را بخانه بردند و همه راه می گفت هرکه فرمان سلطان نبرد حال او همچون حال من باشد روز دیگر چون علی نوشتکین پشت برهنه کرد و به محمود نمود شاخ شاخ گشته بود محمود بخندید و گفت توبه کن تا هرگز مست از خانه بیرون نروی<sup>۱</sup> چون ترتیب ملک و قواعد سیاست محکم نهاده بود کار عدل برین جمله می رفت که یاد کرده شد.

**حکایت -** و شنیدم که درغزنین خیابان در دکانها بستندی و نان نایافت شد و غربا و درویشان در رنج افتادند و بتظلم بدرگاه شدند و پیش سلطان ابراهیم<sup>۲</sup> بنالیدند فرمود تا همه را حاضر کردند گفت چرا نان تنگ کردید؟ گفتند هرباری گندم و آرد که درین شهر

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو و نسخه عبدالرحیم خلخالی بقیه مطلب را ندارد.

۲. سلطان ابراهیم همان سلطان ظهیرالدوله ابراهیم غزنوی است «۴۵۱-۴۹۲» هجری

می آرند نانوايان تو می خرنند و درانبار می کنند و می گویند فرمان چنین است و ما را نمی گذارند که یک من آرد بخریم سلطان بفرمود تا خباز خاص را بیاوردند و زیر پای پیل افکندند، چون بمرد بردندان پیل به بستند و در شهر بگردانیدند و بروی منادی می کردند که هر که در دکان باز نگشاید از نانبايان با او همین کنیم و انبارش خرج کردند نماز شام بر در هر دکانی پنجاه من نان بمانده بود و کس نمی خرید.

## فصل هفتم

### اندر پرسیدن از حال عامل و قاضی و شحنه و رئیس و شرط سیاست

بهرشهری نگاه کنند تا آنجا کیست که او را برکاردین شفقتی است و از ایزد تعالی ترسانست و صاحب غرض نیست او را بگویند که امانت این شهر و ناحیت در گردن تو کردیم آنچ ایزد تعالی از ما پرسد از تو پرسیم باید که حال عامل و قاضی و محتسب و رعایا و خرد و بزرگ میدانی و می‌پرسی و حقیقت آن معلوم ما گردانی و در سیر و علانیت می‌نمائی تا آنچ واجب آید ما اندر آن بفرماییم و اگر کسانی که بدین صفت باشند امتناع کنند و این امانت نپذیرند ایشان را الزام باید کرد و باکراه بیاید فرمود.

**حکایت -** چنین گویند که امیر عبدالله بن طاهر امیری عادل بوده است و گورش به‌نشابور است و زیارتگاه هست و هر که بر سر گور وی حاجت خواهد بیاید و او همیشه عمل به پارسایان و زاهدان فرمودی و بغرضی از خویش مشغول نبودی تا مال حق حاصل آمدی و رعایا را رنج نرسیدی.<sup>۱</sup>

**حکایت -** ابوعلی الدقاق<sup>۲</sup> روزی بنزدیک امیر ابوعلی الیاس اندر آمد که سپاه سالار و والی خراسان بود این ابوعلی دقاق پیش او بنشست بدو زانو ابوعلی الیاس گفت مرا پندی ده گفت یا امیر مسئله می‌پرسم از تو، بی‌نفاق جوابم دهی؟ گفت دهم، گفت مرا بگوی تا تو زردوست تر داری یا خصم؟ گفت زر گفت پس چگونه است که آنچ همی

---

۱. در نسخه خلخالی این جمله اضافه شده است: «و او گرفتار نبودی»

در نسخه نخجوانی - چاپ هیو «و او گرفتار نبودی ص ۶۴ چاپ هیو»

۲. عارف نامدار قرن چهارم هجری قمری مرشد ابوالقاسم قشیری که دختر مرادش را به‌مسمری گرفت، کلام و مواعظش در تذکرة‌های صوفیه نقل شده است.

دوست تر داری اینجا بگذاری و خصم را که دوست نداری با خویشتن بدان جهان می‌بری ابوعلی الیاس را آب درچشم آمد و گفت نیکو پندی دادی و مرا همه حکمت و فایده دو جهانی اندرین سخن درآمد و مرا از خواب غفلت بیدار کردی.

**حکایت اندرین معنی -** چنین گویند که سلطان محمود غازی را روی نیکو نبود و زرد بود و چون پدرش سبکتکین درگذشت و او بهادشاهی بنشست و هندوستان او را صافی گشت روزی بامداد بگاه درحجره خاص برمصلى نماز نشسته بود و نماز بکرده و آینه و شانه درپیش او نهاده و دو غلام خاص ایستاده وزیرش شمس الکفاة<sup>۱</sup> احمد حسن اندر آمد از درحجره و خدمت کرد محمود او را بسراشارت کرد که بنشین چون محمود از دعوات خواندن فارغ شد قبا درپوشید و کلاه برسر نهاد و درآینه نگاه کرد چهره خود را بدید تبسم کرد و احمد حسن را گفت دانی که این زمان در دل من چه می‌گردد؟ گفت خداوند بهتر داند گفت می‌ترسم که مردمان مرا دوست ندارند از آنج روی من نه نیکوست و مردمان بعادة پادشاه نیکوروی دوستتر دارند احمد حسن گفت ای خداوند یک کار بکن که تا ترا از زن و فرزند و جان خویش دوستتر دارند و بفرمان تو درآب و آتش روند گفت چکنم؟ گفت زر را دشمن گیر تا مردمان ترا دوست گیرند محمود را خوش آمد و گفت هزار معنی و فایده درزیر اینست پس محمود دست به عطا و خیرات دادن برگشاد و جهانیان او را دوست گرفتند و شناگوی وی شدند و کارها و فتحه‌اء بزرگ بردست او برآمد و بسومنات شد و بستد و بسمرقند شد و بعراق آمد، پس روزی احمد حسن را گفت تا من دست از زر بداشتم هردو جهان مرا بدست آمد و پیش از او اسم سلطانی نبود و نخستین کسی که دراسلام خود را سلطان خواند محمود بود و بعد از او سنت گشت و پادشاهی عادل و دانش دوست و جوانمرد و بیدار و پاک دین و غازی بود و روزگار نیک آن باشد که پادشاهی عادل باشد.<sup>۲</sup>

**الخبر -** درخبرست که پیغمبر صلوات الله علیه گفت العدل عزالدنيا و قوة السلطان و فيه صلاح العامة و الخاصة و صلاح لشکر و رعیت است و ترازوی همه نیکیها است چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی الذی انزل الکتاب بالحق والمیزان و سزاوارترین کسی آنست که دل وی جایگاه عدلست و خانه وی آرامگاه دین داران و خردمندان و

۱. شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی وزیر مطلع سلطان محمود غزنوی و فرزندش مسعود غزنوی است. شمس الکفاة بسال ۴۲۴ درگذشت.

۲. نسخه نخجوانی - چاپ هیو - ... و کاردانان او منصف و مسلمان باشند» ص ۶۶

کارداران و منصفان و مسلمانان باشد.

**حکایت - فضیل بن عیاض**<sup>۱</sup> گفتی اگر دعای من مستجاب گشتی جز برای سلطان عادل دعا نکردم زیرا چه صلاح وی صلاح بندگان است و آبادانی جهانست.

**الخبر -** در خبرست از رسول صلی الله علیه و سلم المقسطون لله عزوجل فی الدنيا یكونوا علی منابر اللؤلؤ يوم القيامة گفت دادکنندگان این جهان از بهر خدای عزوجل روز قیامت در بهشت بر منبرها از مروارید باشند و پادشاهان پیوسته از بهر عدل و مصلحت خلق پرهیزکاران را و خدا ترسایان را که صاحب غرض نباشند برکارها گماشته‌اند تا بهروقتی احوال می‌نمایند بدرستی چنانکه امیرالمؤمنین المعتمد کرد بیغداد.

**حکایت اندرین معنی -** و آن چنان بود که از خلفای بنی عباس آن سیاست و هیبت و آلت و عذت نبود که معتصم را بود و چندان بنده ترک که او داشت کس نداشت گویند که هفتاد هزار غلام ترک داشت و بسیار کس از غلامان برکشیده بود و بامیری رسانیده و پیوسته گفتی خدمتکار چون ترک نیست مگر امیری وکیل خویش را بخواند و گفت که در بغداد کسی شناسی از مردمان شهر و بازار که دیناری پانصد با من معامله کند که مهم می‌باید و بوقت ارتفاع باز دهم وکیل اندیشید از آشنائی او را بیاد آمد که در بازار فروخت و خرید باریک کردی<sup>۲</sup> و شش صد دینار خلیفتی داشت که بروزگار بدست آورده بود امیر را گفت مرا مردی آشنا هست که دکان بفلان بازار دارد و چندین دارد مگر کسی بدو فرستی و او را بخوانی و جای نیکوش بنشانی و با وی تَلَطَّف کنی آنگه سخن سود و زیان در میان آری باشد که رد نکند امیر همچنین کرد و کس بدو فرستاد که زمانی رنجه شو که با تو شغلی دارم فریضه این مرد خاست و بسرای امیر رفت و او را با وی معرفت نبود چون پیش وی در رفت سلام کرد امیر جواب داد و روی سوی کسان خویش کرد و گفت این فلان کسی است گفتند آری امیر برخاست و او را به جای خویش بنشانند پس گفت من آزادمردی و نیکوسیرتی و امانت و دیانت تو از مردم بسیار شنیده‌ام و ترا نادیده فریفته تو گشته‌ام و چنین می‌گویند در همه بازار بغداد از تو آزادمرد مردی و خوش معامله کسی نیست اکنون باید که با ما گستاخی کنی و کاری و شغلی بفرمای و خانه ما را خانه خویش دانی و با ما دوستی و برادری کنی هرچه امیر گفت او خدمت

۱. ابوعلی فضیل بن عباس نمیمی (۱۰۵-۱۸۷) از پرهیزکاران و راویان حدیث بود، شافعی از شاگردان اوست.

۲. یعنی معامله کوچک

می کرد و آن وکیل می گفت همچنین است چندان زمانی بود خوان آوردند امیر او را نزدیک خویش جای داد و هر زمان از پیش خود چیزی پیش او می نهاد و تَلَطّف می کرد چون خوان برداشتند و دست بشستند و قومی پراکندند امیر روی سوی آن مرد کرد و گفت دانی که ترا از بهر چه رنجه کردم؟ گفت امیر بهتر داند گفت بدانک مرا در شهر دوستان بسیارند اشارتی که بدیشان کنم از آن نگذرند اگر پنجهزار و ده هزار دینار بخواهم بدهند و در هیچ وقتی دریغ ندارند از آنک ایشان را با من معامله بسیار بوده است و هرگز کسی به صحبت من زیان نکرده است در این وقت مرا آرزوی چنان افتاد که میان من و تو دوستی و برادری باشد و گستاخی ها رود هر چند مرا غریمان بسیارند می باید که درین حال بدیناری هزار با من معامله کنی بمدت چهار یا پنج ماه و بوقت ارتفاع باز دهم و دستی جامه بر سر نهم و دانم که ترا این و اضعاف این هست و از من دریغ نداری مرد از شرم و خلقی خوش که با او همی بود گفت فرمان امیر راست ولیکن من از آن دکان داران نیم که مرا هزار و دو هزار دینار باشد و با مهتران جز راست نتوان گفت همه مایه من ششصد دینار است که در بازار بدان دست و پای بجنبانم و خرید و فروخت می کنم و این قدر بروزگاری دراز و سختی بدست آورده ام امیر گفت مرا در خزینه زردست بسیارست لیکن آن کار را که می باید نشاید و مرا ازین معامله مقصود دوستی است و چه خیزد این قدر داد و ستد کردن این ششصد دینار بمن ده و قباله بهفتصد دینار بستان بگواهی عدل که چون وقت ارتفاع باشد با تشریفی نیکو بتو رسانم پس وکیل گفت تو هنوز امیر را نمی دانی از همه ارکان دولت پاک معامله تر از وی کسی نیست مرد گفت فرمان بردارم این قدر که هست دریغ نیست زر از مرد بستند و چون حاله<sup>۱</sup> فراز آمد بده روز پس تر این مرد بسلام امیر شد و هیچ تقاضا نکرد چون یکساعت بیود بازگشت و همچنین دو ماه از حاله بگذشت و زیادت ده بار امیر را بدید هیچ در آن ره نشد که مرا بتقاضا آمد و یا مرا چیزی با او باید دادن، چون مرد دید که امیر همی تن زند قصه نوشت و بدست امیر داد که مرا بدان شکسته زر حاجتست و از حاله دوماه گذشت اگر رای ببند بوکیل اشارت کند تا زر بخادم تسلیم کند امیر گفت تو پنداری که از کار تو غافلم دل مشغول مدار روز کی چند صبر بکن که در تدبیر زر توام مهر کرده بدست معتمدان خویش بتو فرستم این مرد دو ماه دیگر صبر کرد و اثر زر هیچ پدید نیامد دیگر باره بسرای

امیر رفت قصهٔ بداد و هیچ سود نمی‌داد و از حاله هشت ماه بگذشت و مرد درماند مردمان شهر بشفیع می‌آورد هیچ بزرگی نماند و محتشمی که با امیر سخن نگفت و شفاعت نکرد و از در قاضی پنجاه کس آورد او را بشرع نتوانست برد و بشفاعت یک درم نمی‌داد تا از حاله یکسال و نیم بگذشت مرد عاجز شد و راضی شد که سود بگذارد و از مایه صد دینار کم بستاند هیچ فایده نداشت امید از مهتران ببرید و از دویدن سیر آمد دل در خدای تعالی بست و به مسجد فضولمند شد و چند رکعت نماز کرد و بخدای تعالی بنالید وزاری و تضرع کردن گرفت و می‌گفت یارب تو فریادرس و مرا بحق خویش رسان مگر درویشی در آن مسجد نشسته بود آن زاری و ناله او می‌شنید دلش برو بسوخت چون او از تضرع فارغ شد گفت ای شیخ ترا چه رسیده است که چنین مینالی با من بگوی، گفت مرا حالی پیش آمده است که با خلق گفتن هیچ سود نمی‌دارد مگر خدای عزوجل فریادرس است گفت با من بگوی که سببها باشد گفت ای درویش خلیفه مانده است که با او نگفتم و دیگر با همه امرا و سادات و قاضی رجوع کردم هیچ سود نداشت بدانک با تو گویم هم سود ندارد درویش گفت اگر سود ندارد زیان هم ندارد نشنیده که دانایان گفته‌اند هر کرا دردی باشد با هر کسی همی باید گفت باشد که در میان او از کمتر کسی بدست آید اگر حال خویش بگوئی باشد که راحتی پدید آید مرد گفت راست می‌گوئی صواب همینست که بگویم پس ماجرای حال خویش با وی گفت چون درویش بشنید گفت ای آزاد مرد اینک رنج ترا راحت پدید آمد اگر پدید نیاید مرا ملامت کن بدانک با من بگفتی دل فارغ دار که آنچه با تو بگویم اگر کنی هم امروز با زر خویش برسی گفت هم اکنون بفلان محلّت رو و بدان مسجد که مناره دارد در پهلوی مسجد دری است و پس از آن در دکانی است و خیاطی هست در آن دکان پیرمردی نشسته است مرقعی پوشیده و درزی همی کند و کودکی دو نیز پیش او چیزی می‌دوزند نزدیک آن پیرمرد رو و او را سلام کن و حال خویش با وی گوی و چون بمقصود رسی مرا بدعا یاد دار و بدین که گفتم هیچ کاهلی مکن مرد از مسجد بیرون آمده با خود اندیشید که ای عجب که امرا و بزرگان را شفیع کردم تا با خصم من سخن گفتند و تعصب کردند هیچ فایده نداشت اکنون مرا به پیرمردی درزی عاجز ره نمود و می‌گوید که مقصود تو از وی حاصل شود مرا این مخرقه<sup>۱</sup> می‌نماید لیکن چکنم هر چگونه که هست بروم اگر صلاحی پدید آید

۱. احتمالاً بمعنی نیرنگ، اتلاف وقت یا استهزا باشد.

از این بتر نشود که هست پس رفت تا بدر مسجد و بر آن دکان شد و بر آن پیر سلام کرد و در پیش او بنشست درنگی بود پیر مرد چیزی می‌دوخت از دست بنهاد و آن مرد را گفت بچه کار آمده‌ای؟ مرد حال خویش از اول تا آخر باوی بگفت چون درزی حال او بدانست گفت کارهای بندگان خدای تعالی راست آرد بدست ما، ما نیز درباب تو با خصم تو سخنی گوئیم امیدواریم که خدای تعالی راست آورد و تو به مقصود رسی زمانی پشت بدان دیوار نه و ساکن بنشین پس از آن شاگردی را گفت سوزن از دست بنه برخیز و بسرای فلان امیر رو و چون درسرای روی بر در حجره خاص او بنشین هر که را که در آنجا خواهد شد یا بیرون آید بگوی که امیر را بگویند که شاگرد فلان درزی ایستاده است و به تو پیغامی دارد آنگه ترا از اندرون خواند سلام کن و او را بگوی که استاد من سلام می‌رساند و می‌گوید که فلان کس از تو بتظلم آمده است و حاجتی باقرار تو بمبلغ هفتصد دینار در دست دارد و از حاله این یکسال و نیم بگذشت خواهم که هم زر این مرد بوی رسانی بتمام و کمال و رضای او بجویی و هیچ تقصیری نکنی زود جواب بمن آری کودک بتگ برخاست و بسرای امیر شد و من بتعجب فرو ماندم که هیچ خداوند بنده خویش را چنان پیغام ندهد که او بزبان کودکی بدان امیر فرستاد زمانی بود که کودک باز آمد استاد را گفت همچنان کردم و پیغام گذاردم امیر از جای برخاست و گفت سلام و خدمت من بخواجه برسان و بگو که سپاس دارم و چنین کنم که تو می‌فرمائی اینک بخدمت می‌آیم و زر با خود می‌آرم و عذر تقصیر رفته بخوامم و درپیش تو زر بدو تسلیم نمایم پس ساعتی نگذشته بود که امیر همی آمد با رکاب داری و دو چاکر از اسب فرود آمد و سلام کرد و دست پیرمرد درزی را بوسه داد و پیش پیرمرد درزی بنشست و صرة زر از چاکری بستد و بمن داد و گفت اینک زر تو تا ظن نبری که من زر تو باز خواستم گرفت تقصیری که رفته از جهة وکیلان رفته نه از من و بسیار عذر خواست و چاکری را گفت برو و از بازار ناقدی را با ترازو بیار برفت و ناقدی را بیاورد و زر نقد کرد و برکشید پانصد دینار خلیفتی بود و گفت فردا چندانک از درگاه بازگردم او را بخوانم و دویست دینار دیگر تسلیم کنم و عذر گذشته بخوامم و دل خوش کنم و چنان کنم که فردا پیش از نماز پیشین ثناگوی پیش تو آید پیرمرد گفت این پانصد دینار بوی سپار و چنان کن که از قول بازنگردی و فردا باقی را بوی رسانی گفت چنین کنم زر بوی داد و دیگر باره دست درزی را بوسه داد و برفت من از شگفتی و خرمی ندانستم که برچه حال دست پیش کردم و ترازو بستدم و صد دینار برکشیدم و پیش پیر نهادم و گفتم من بدان رضا داده‌ام که از

مایه صد کم باز ستانم اکنون از برکات تو جمله بمن رسید این صد دینار بطبع خوش بتو بخشیدم مرد درزی روی ترش کرد و گره برافروخت و گفت اکنون که مسلمانی به سخن من برآساید و از رنجی خلاص یابد من نیز از جهت او برآسایم اگر ازین صد دینار یک جو برخود حلال کنم من بر تو ظالم تر از این ترک باشم برخیز با این زری که یافتی بسلامت برو و فردا اگر دویست دینار بتو نرسد مرا خبر کن و بعد ازین بوقت معامله حریف بشناس چون بسیار جهد کردم هیچ نپذیرفت برخاستم و شادمان بخانه شدم و آن شب فارغ دل بخفتم روز دیگر درخانه نشسته بودم چاشتگاه کس امیر بطلب من آمد و گفت که امیر می گوید که یک ساعت رنجه باش برخاستم و برفتم چون امیر مرا بدید برخاست و احترام کرد و مرا بجای بهتر بنشاند و بسیار وکیل خویش را دشنام داد که تقصیر او کرد و خزینه دار را گفت کیسه زر بیار و ترازو دویست دینار بر سخت<sup>۱</sup> و بمن داد بستدم و خدمت کردم برخاستم که بروم مرا گفت زمانی بنشین خوان آوردند چون طعام بخوردیم چیزی درگوش خادمی بگفت رفت و در حال باز آمد جامه دیبای گرانمایه درمن بوشید و دستاری قصب زری بر سر من نهاد و امیر مرا گفت از من بدل پاک خشنود شدی؟ گفتم آری، گفت قبالة به من ده و پیش آن پیر رو و بگو که من بحق خویش رسیدم و از وی خوشنود گشتم و او را بری کردم گفتم چنین کنم او خود مرا گفته است که فردا مرا به بینی برخاستم و از پیش او بیرون آمدم و نرد درزی رفتم و حال با او بگفتم اکنون دویست دینار از من بپذیر هر چند که گفتم قبول نکرد برخاستم و بدکان آمدم دیگر روز بر ککی و مرغکی چند بریان کردم با طبقی حلوا و کلیچه و از بهر پیر مرد درزی بردم و گفتم ای شیخ اگر زر نمی پذیری این قدر خوردنی به تبرک بپذیر که از کسب حلال منست تا دلم خوش گردد گفت پذیرفتم دست فراز کرد و از طعام من بخورد و ثنا کرد و شاگردان را بداد پس پیر را گفتم مرا بتویک حاجتست اگر روا کنی تا بگویم، گفت بگوی گفتم همه بزرگان و امیران با این امیر سخن گفتند سود نداشت چرا سخن تو قبول کرد و هر چه گفستی در وقت بجای آورد این حرمت از کجاست؟ گفت تو احوال من با امیر المؤمنین خبر نداری؟ گفتم نه گفت گوش دار تا بگویم.

**حکایت -** گفت بدانک مرا سی سالست تا برمناره این مسجد مؤذنی می کنم و کسب از درزی کنم و هرگز می نخورده ام و زنا و لواط نکرده ام و در این کوچه سرای امیری است که مگر روزی نماز دیگر بکردم و از مسجد بیرون آمدم تا بدین دکان آیم امیر را دیدم

۱. بر سختن - یعنی با ترازو و وزن کردن و کلام سنجیده.

مست می آمد و دست در چادر زنی جوان زده بود و بزور همی کشید و آن زن فریاد می کرد و می گفت ای مسلمانان مرا فریاد رسید که من زن این کاره نیم و دختر فلان کسم وزن فلان مردم و همه کس ستر و صلاح من دانند و این ترک مرا بزور و مکابره می برد تا با من فساد کند و نیز شویم بطلاق سوگند خورده است که اگر غایب شوم از او بر آیم و می گریست و هیچ کس بفریاد او نمی رسید که این ترک سخت مستولی بود بانگ داشت سود نداشت و زنها بخانه خویش برد مرا از آن تغابن حمیت دین بجنبید و بی صبر گشتم برفتم و پیران محلت را راست کردم و بدر سرای امیر شدیم و امر به معروف کردیم و فریاد بر آوردیم که مسلمانی نمانده است که در شهر بغداد بر بالین خلیفه زنی را بگره و مکابره از راه بگیرند و در خانه برند و فساد کنند این زن را بیرون فرستید و اگر نه هم اکنون بدرگاه معتصم رویم و تظلم کنیم چون ترک آواز ما بشنید با غلامان از در سرای خویش بدر آمد و ما را نیک بزدند و دست و پای ما بشکستند چون چنان دیدیم همه بگریختیم و متفرق شدیم وقت نماز شام بود نماز بکردیم زمانی بود در جامه خواب شدیم از آن رنج و غیرت مرا خواب نمی برد تا از شب نیمه بگذشت من در تفکر مانده بودم که اگر فسادی خواهد بودن گذشت و نبود و درنتوان یافت این بترست که شوهر زن بطلاق زن سوگند خورده است که غایب نباشد من شنیده ام که سیگی<sup>۱</sup> خوارگان چون مست شوند خوابی بکنند چون هشیار شوند ندانند که از شب چند گذشته است مرا تدبیر آن است که بر مناره شوم و بانگ بگویم چون ترک بشنود پندارد که وقت روز است دست ازین زن بدارد و او را بیرون کند لابد ره گذرش برادر این مسجد بود من چون بانگ نماز بگویم زود از مناره فرود آیم و برادر این مسجد بایستم چون فراز آید بخانه شوهرش برم تا باری از شوی بر نیاید پس همچنین کردم و بر مناره رفتم و بانگ کردم و معتصم بیدار بود چون بانگ نماز بی وقت بشنید سخت خشمناک شد و گفت هر که نیم شب بانگ نماز کند مفسد باشد زیرا که هر که بشنود پندارد که روز است راست که از خانه بیرون آید عسشش بگیرد و در رنج افتد خادمی را بفرمود که برو و حاجب الباب را بگوی که همین ساعت خواهم که بروی و این مؤذن را بیاوری من بر در مسجد ایستاده بودم منتظر این زن حاجب الباب را دیدم که با مشعله می آمد چون مرا دید بر در مسجد ایستاده گفت این بانگ نماز تو کردی؟ گفتم آری گفت چرا بانگ نماز بیوقت کردی که امیر المؤمنین را سخت منکر آمده است و بدین سبب بر تو خشم آلود شده است و مرا بطلب تو فرستاده

---

۱. سیگی یعنی شراب

است تا ترا ادب کند من گفتم فرمان او از جهان روان است بر همه خلق و لیکن بی ادبی بدین آورد که بانگ نماز بی وقت کردم گفت این بی ادب کیست؟ گفتم این حالی است که جز به امیرالمؤمنین نتوانم گفتن اگر من بانگ نماز بقصد کرده باشم هر ادبی که فرماید مستوجب باشم گفت بیا تا بدرسرای خلیفه شویم چون بدرسرا رسیدیم خادم منتظر بود آنچ من بحاجب الباب گفتم با او بگفت خادم برفت و با معتصم بگفت خادم را گفت برو و او را نزد من آر مرا نزد معتصم بردند مرا گفت چرا بانگ نماز بیوقت کردی من قصه بگفتم چون بشنید خادم را گفت حاجب الباب را بگوی تا صد مرد را بسرای فلان امیر برد و او را بیاورد و زن را بیرون آرد و بخانه خویش فرستد و شوهرش را بدرخوان و بگوی که معتصم ترا سلام می کند و شفاعت می کند درباب این زن و این امیر را زود پیش من آری و مرا گفت زمانی اینجا باش چون یکساعت بود امیر را پیش معتصم آوردند چون چشم معتصم بر وی افتاد گفت ای چنین و چنین از بی حمیتی من دردین و مسلمانی چه دیدی و بروزگار من چه خلل درمسلمانی آمد نه من آنم که به سوی مسلمانان بروم اسیر افتادم و باز از بغداد برفتم و لشکر روم را بشکستم و قیصر را هزیمت کردم و شش سال روم را همی کردم و تا قسطنطنیه را بنکندم و نسوختم و مسجد و جامع بنا نکردم و هزاران مرد را از بند ایشان بنیاوردم و باز نگشتم امروز از عدل و سهم من گرگ و میش آب بیک جای خورد تا ترا چه زهره آن باشد که زنی را به مکابره<sup>۱</sup> بگیری و فساد کند و چون مردمان امر به معروف کنند ایشان را بزنی فرمود که جوالی بیاورید و او را درجوال کردند و محکم بستند و فرمود تا چوب گج کوب بیاورند و او را زدند تا خردش بکردند گفتند یا امیرالمؤمنین همه استخوانش خرد گشت فرمود تا به دجله انداختند پس مرا گفت ای شیخ بدانک هر که از خدای عزوجل نترسد چون کاری نکند که او را بدو جهان گرفتاری باشد و این چون ناکردنی بکرد جزای خویش یافت پس ازین ترا فرمودم که هر که برکسی ستم کند و یا کسی بناحق برکسی بیداد کند یا برشریعت استخفاف کند و ترا معلوم گردد باید که همچنین بی وقت بانگ نماز کنی تا من بشنوم و ترا بخوانم و احوال بپرسم و با آنکس همان کنم که با این سگ کردم اگر همه فرزند و برادر من باشد و آنگه مراصلتی فرمود و گسیل کرد و از این احوال همه بزرگان و خواص

خبر دارند و آن امیر زر تونه از حرمت من با تو داد بل که از ترس گنج کوب و دجله باز داد چه اگر تقصیر من در وقت بانگ نماز کردمی با او همان رفتی که با آن ترک رفت و مانند این حکایات بسیارست این قدر بدان یاد کردم تا خداوند عالم داند که همیشه پادشاهان چگونه بوده‌اند و میش را از گرگ چگونه نگاه داشته و از جهت مفسدان چه احتیاط کرده‌اند و دین را چه قوتها داده‌اند و عزیز و گرامی داشته.

## فصل هشتم

### اندر پژوهش کردن و برسیدن از کار دین و شریعت و مانند این

برپادشاه واجبست درکار دین پژوهش کردن و فرایض و سنت و فرمانهای خدای تعالی بجای آوردن و کار بستن و علماء دین را حرمت داشتن و کفاف ایشان از بیت المال بدید آوردن و زاهدان و پرهیزکاران را گرمی و عزیز داشتن واجب چنان کند که در هفته یک بار یا دو بار علما دین را راه دهد و امر حق تعالی از ایشان بشنود و تفسیر قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه وسلم بشنود و حکایات پادشاهان عادل بشنود و در آن حال دل از اشغال دنیا فارغ گرداند و گوش و هوش با ایشان دارد و بفرماید تا فریقین مناظره کنند و هرچه او را معلوم نشود باز پرسد چون دانست بدل بگمارد که چون یک چندی چنین کرده شود عادت گردد و بس روزگار برنیاید که بیشتر احکام شریعت و تفسیر قرآن و اخبار رسول (ص) او را معلوم گردد و حفظ شود و راه کار دینی و دنیاوی و تدبیر و جواب برو گشاده شود و هیچ بد مذهب و مبتدع او را از راه نتواند برد و قوی رأی گردد در عدل و انصاف بفرماید و هوا و بدعت از مملکت او برخیزد و بردست او کارهای بزرگ برآید و مادّت شر و فساد و فتنه از روزگار او منقطع گردد و دست اهل صلاح قوی شود و مفسد نماند و در این جهان نیک نامی باشد و در آن جهان رستگاری و درجه بلند و ثواب بیشمار یابد و مردمان در عهد او بعلم آموختن رغبت بیشتر کنند.

الخبر - ابن عمر گوید که رسول (ص) گفت که داد کنندگان را اندر بهشت سراهی باشد از روشنائی با اهل خویش و با آن کسها که زیر دست ایشان باشند و نیکوترین چیزی که پادشاه را باید دین درست باید زیرا که مملکت و پادشاهی و دین همچو دو برادراند هر گاه که مملکت اضطرابی دارد دردین نیز خلل آید و بددینان و مفسدان بدید

آیند و هر گه که کار دین با خلل باشد مملکت شوریده بود و مفسدان قوت گیرند و پادشاهان را بی شکوه و رنجه دل دارند و بدعت آشکار شود و خوارج زور آرند سفیان ثوری<sup>۱</sup> گوید بهترین سلطانان آنست که با اهل علم نشست و خاست کند و بدترین علما آن عالم است که با سلطان نشست و خاست کند.<sup>۲</sup>

**حکایت -** لقمان حکیم گفت هیچ یاری مردم را در جهان به از علم نیست و علم بهتر است که گنج، از بهر آنک گنج ترا نگاه باید داشت و علم ترا نگاه دارد و حسن بصری<sup>۳</sup> گوید رحمة الله علیه که دانا نه آن کس است که تازی بیشتر دارد و برالفاظ و لغت عرب قادرتر باشد که دانا آنکس است که بر هر دانشی واقف باشد هر زبان که داند شاید اگر کسی همه احکام شریعت و تفسیر قرآن بزبان ترکی و پارسی و یا رومی بداندی و تازی نداند او عالم باشد پس اگر تازی داند بهتر بود خدای تعالی قرآن را بلفظ تازی فرستاده است و محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلامه عربی زبان بود اما چون پادشاه را فرالهی باشد و مملکت باشد و علم با آن یار باشد سعادت دوجاهانی بیابد از بهر آنک هیچ کار بی علم نکند و به جهل رضا ندهد و پادشاهانی که دانا بودند بنگر که نام ایشان در جهان چگونه بزرگست و کارها بزرگ کردند تا بقیامت نام ایشان به نیکی می برند چون افریدون و سکندر و اردشیر و نوشروان عادل و امیر المؤمنین عمر و عمر ابن عبدالعزیز نورالله مضجع و هارون و مامون و معتصم و اسمعیل بن احمد سامانی و سلطان محمود

۱. سفیان بن سعید ثوری از بزرگان و دانشمندان علم حدیث و دو کتاب بنامهای جامع کبیر و جامع صغیر نوشته است.

۲. در نسخه نخجوانی، چاپ هیو دو مطلب زیر نقل شده که در چاپ خلخال فقط داستان اول آمده است و در چاپ شارل شفر این دو داستان نقل نگردیده است:

«اردشیر گوید هر سلطانی که توانایی آن ندارد که خاصگیان خویش را بصلاح باز آورد می باید دانست که هرگز او عامه و رعیت را بصلاح نتواند آورد و در این معنی حق تعالی فرماید: «وانذر عشیرتک الاقربین»

و امیر المؤمنین عمر گوید: هیچ چیز ضایع کننده تر مرمملکت را و تباه کننده تر ممرعیت را از درازی حجاب پادشاه نیست و هیچ چیز سودمندتر و با هیبت تر اندر دل خلق از آسانی و کم حجابی پادشاه نیست خاصه در دل گماشتگان و عمال که چون بدانستند که پادشاه آسان حجاب است هیچ کس بر رعیت ستم نتواند کردن و جز مال حق نتواند ستن» ص ۸۰ و ۸۱ چاپ هیو

۳. ابوسعید حسن بن یسار بصری از فقهای نامدار زمان حجاج بن یوسف و عمر بن عبدالعزیز (۲۱-۱۱۰ هجری)

که کار و کردار هریک بدیدارست و تاریخها و کتابها نوشته است و می خوانند و دعا و ثنا برایشان می کنند.

الخبر همچنین گویند که درروزگار عمر بن عبدالعزیز رحمه الله علیه قحط افتاد و مردم در رنج افتادند قومی از عرب نزد وی آمدند و بنالیدند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما گوشتها و خونهای خویش بخوردیم اندر قحط، یعنی لاغر شدیم ولو نه ازرد گشتیم از نیافتن طعام و واجب ما اندر بیت المال تو است این مال آن تو است یا آن خدای عز وجل یا آن بندگان خدای است اگر از آن بندگان خدای است از آن ماست و اگر از آن خداست خدای را بدان حاجت نیست و اگر از آن تو است تصدق علينا ان الله یجزی المتصدقین<sup>۱</sup>. تفسیر چنانست که بر ما صدقه کن که خدای تعالی مکافات کننده نیکوکارانست تا از این تنگی برهیم که پوست بر تنه‌ها ما خشک شد عمر ابن العزیز را دل بسوخت و آب به چشم اندر آورد گفت همچنین کنم که شما گفتید هم در ساعت بفرمود تا کار ایشان بساختند و مقصود حاصل کردند و چون خواستند که برخیزند و بروند عمر بن عبدالعزیز رحمه الله علیه گفت ای مردمان کجا می روید چنانک سخنان بندگان خدا با من گفتید سخن من با خدای تعالی بگویند یعنی مرا دعا کنید پس اعرابیان روی سوی آسمان کردند و گفتند یارب بعزة تو که با عمر بن عزیز آن کنی که با بندگان تو کرد چون دعا تمام کردند هم در وقت ابری بر آمد و بارانی سخت اندر گرفت و از زاله یکی برخشت پخته سرای عمر آمد و شکست و از میان وی کاغذی بیرون آمد نگاه کردند بروی نبشته بود هذا برأثة من الله العزیز الی عمر بن عبدالعزیز من النار و به پارسی چنانست که اما نیست از خدای عزیز بعمر عبدالعزیز از آتش دوزخ و درین معنی حکایات بسیارست اینقدر یاد کرده آمد و کفایتست.<sup>۲</sup>

۱. قرآن سوره یوسف آیه ۸۸

۲. نسخه نخجوانی - چاپ هیو ... و درین معنی حکایات بسیار است و لیکن اندر این باب این قدر که یاد کرده شد تمام است» ص ۸۳

چاپ خلخالی ... لیکن اندرین فصل این قدر کفایت باشد که یاد کرده باشد تمت بعون الله» ص

## فصل نهم

### اندر مشرفان و کفاف ایشان

کسی را که بر وی اعتمادی تمام است او را اشراف فرمایند تا آنچ بدرگاه رود او می داند و به وقتی که خواهد و حاجت افتد می نماید و این کس باید که از دست خویش بهر شهری و ناحیتی ناییبی فرستد سدید الرای و کوتاه دست که آنچ رود از اندک و بسیار بعلم ایشان باشد نه چنانک بسبب ایشان از مشاهره و مزد باری با رعیت افتد و به تازگی رنجی بحاصل شود که ایشان را آنچ بکار آید از بیت المال بدهند تا ایشان بخیانت کردن و بر شوت ستدن محتاج نباشند و این فایده که از راستی کردن ایشان حاصل شود ده چندان<sup>۱</sup> و صد چندان مال باشد که بدیشان دهند بوقت خویش.

---

۱. چاپ خلخالی «... ده چندان و صد چندان مال باشد که بدیشان دهند بوقت خویش والسلام علی من اتبع الهدی» ص ۴۴

## فصل دهم

### اندر صاحب خبران و تدبیرها کار ملک کردن

واجبست پادشاه را از احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش پرسیدن و اندک و بسیار آنچه رود دانستن و اگر نه چنین کند عیب باشد و بر غفلت و ستم کاری حمل نهند و گویند فساد و دست درازی که در مملکت می رود یا پادشاه می داند یا نمی داند اگر می داند و آن را تدارک و منع نمی کند آنست که همچو ایشان ظالم است و بظلم رضا داده است و اگر نمی داند بس غافلست و کم دان و این هردو معنی نه نیکست لابد بصاحب برید حاجت آید و همه پادشاهان در جاهلیت و اسلام بصاحب برید خبر تازه داشته اند تا آنچه می رفت از خیر و شر از آن با خبر بودند چنانکه اگر کسی توبه کاهی یا مرغی بناحق بستدی از کسی بمسافت پانصد فرسنگ راه پادشاه را خبر بوده است و آنکس را مالش فرموده است تا دیگران بدانسته اند که پادشاه بیدارست و بهمه جای کار آگهان گماشته اند و ظالمان را دست ظلم کوتاه کرده و مردمان در امن اند و در سایه عدل بکسب معاش و عمارت مشغول باشند لیکن این کار نازکست و با غایله باید که اینکار با دست و زبان و قلم کسانی باشد که برایشان هیچ گمان بد نبود و بغرض خویش مشغول نباشند که صلاح و فساد مملکت درایشان بسته است و ایشان از قبل پادشاه باشند و نه از قبل کس دیگر مزد و مشاھرہ ایشان باید که مهیا می رسد از خزینہ تا بفراغ دل حالها می نمایند تا هر حادثه که تازه شود پادشاه داند و آنچه واجب در خورد آنکس باشد ناگاه پاداش و مالش و نواخت می رساند آن پادشاه چون چنین باشد پیوسته مردمان بر طاعت حریص باشند و از تأدیب پادشاه بترسند کسرا زھرہ آن نباشد که در پادشاهی عاصی تواند بود یا بد تواند اندیشید که صاحب خبر و منہی گماشتن از عدل و بیداری و قوت

رای پادشاه باشد در آبادان کردن مملکت.<sup>۱</sup>

حکایت - چون سلطان محمود ولایت عراق را بگرفت مگر زنی با جمله کاروان برباط دیر<sup>۲</sup> کچین بود دزدان کالای او بردند و این دزدان از کوچ و بلوج بودند و آن ولایت جایگاهی پیوسته کرمانست این زن پیش سلطان محمود رفت و تظلم کرد که دزدان کالای من ببرند بدیر کچین کالای من باز ستان یا تاوان بده سلطان محمود گفت دیر کچین کجا باشد؟ زن گفت ولایت چندان گیر که بدانی که چه داری و بحق آن بررسی و نگاه توانی داشت گفت راست می گوئی و لیکن دانی که دزدان از چه جنس بودند و از کجا آمدند؟ گفت از کوچ و بلوج بودند از نزدیکی کرمان گفت آن جایگاه دور دست است و از ولایت من بیرون، من بدیشان هیچ نتوانم کرد زن گفت تو چه کدخدای جهان باشی که در کدخدائی خویش تصرف نتوانی کرد و چه شبانی که میش را از گرگ نتوانی نگهداشت پس چه من در ضعیفی و تنهائی و چه تو با این قوت و لشکر و محمود را آب در چشم آمد و گفت راست می گوئی همچنین کنم تا آن کالای تو بدهم و تدبیر این کار چنانک توانم بکنم پس بفرمود تا زر از خزینه بزن دادند و به بوعلی الیاس که امیر کرمان بود نامه نبشت که مرا بعراق آمدن نه مقصود عراق بود که من پیوسته بهندوستان بغزا مشغول بودم لیکن از بس که متواتر نبشتها بمن می رسید که دیلمان در عراق فساد و ظلم و بدعت آشکارا کرده اند و بر راه گذرها سباطها کرده اند و زن و فرزند مسلمانرا به تغلب در سرای می برند و با ایشان فساد می کنند و چندانک خواهند می دارند و بمراد خویش رها کنند و مقطعان درسالی دو سه بار از رعایا خراج خواهند و بستانند و بظلم هر چه خواهند می کنند و پادشاهی که او را مجدالدوله خوانند بدان قانع شده است که او را شاهنشاه خوانند نه زن دارد بنکاح و باز رعیت هر جای در شهرها و نواحی مذهب زنداقه و بواطنه آشکارا می کنند و خدا و رسول را ناسزا گویند و نفی صانع بر ملا می کنند و نماز و روزه و حج و زکوة را منکرند نه مقطعان ایشان را زجر کنند و نه مقطعان توانند گفت که شما چرا صحابه رسول (ص) را جفا می گوئید و آن ظلم و فساد می کنید و هردو گروه بیکدیگر همداستان شده اند چون این حال بدرستی مرا معلوم گشت این مهم را بر غزای هند اختیار کردم و روی بعراق آوردم و لشکر ترک را که مسلمان و پاک دین و حنفی اند

۱. در نسخه نخجوانی چاپ هیو «از عدل و بیداری و قوی رأیی پادشاه باشد و آبادان کردن

ولایت» ص ۸۶ چاپ هیو

۲. در نسخه نخجوانی چاپ هیو «دیر گچی» ص ۸۶

بردیلیمان و زناده و بواطنه گماشتم تا تخم ایشان از بیخ برکنند و بعضی از ایشان بشمشیر کشته شدند و بعضی گرفتار بند و زندان گشتند و بعضی درجهان پراکنده شدند و شغل و عمل همه خواجهگان خراسان را فرمودم که پاکیزه مذهبند و یا حنفی و یا شافعی اند و هر دو طایفه دشمن خوارج و باطنی اند و رضا ندادم که دبیر عراقی قلم برکاغذ نهد از آنک دانستم که دبیران عراق بیشتر از ایشان اند و کار برترکان شوریده دارند تا به اندک روزگار زمین عراق از بدمذهبان پاک کردم به توفیق خدای عزوجل مرا ایزد تعالی از بهر آن آفریده است و برخلق گماشته تا مفسدان را از روی زمین برگیرم و اهل صلاح را نگاه دارم و بداد و دهش جهان آبادان کنم دراین حال مرا چنان معلوم کردند که قومی از مفسدان کوچ و بلوچ اینجا بررباط دیر کچین زده اند و مالی برده اند اکنون خواهم که ایشان را بگیری و آن مال باز ستانی و ایشان را بردار کنی و یا همه دست بسته با آن مالی که برده اند بشهر ری فرستی تا ایشان را نه زهره آن باشد که از کرمان درولایت من آیند و راه زنند و اگر چنین نکنی کرمان از سومنات دور نیست لشکر بکرمان کشم و دمار ایشان از ولایت کرمان برآرم؛ چون قاصدنامه سلطان به بوعلی الیاس رسانید عظیم بترسید قاصد را بنواخت و از جواهر الوان و ظرایف دریا و بدره زر و سیم بخدمت فرستاد و گفت من بنده ام و فرمانبردارم مگر احوال بنده و ولایت کرمان سلطان را معلوم نیست که بنده بهیچ فسادى رضا ندهد و مردمان کرمان سنی و مصلح و پاک دین باشند و جبال کوچ و بلوچ از کرمان بریده است و دریاها و کوهها محکم است و راهها دشخوار و من از ایشان بجان آمده ام که اغلب ایشان دزد و مفسدانند و دویست فرسنگ راه نایمن دارند و به دزدی می روند و خلقی بسیارند و من با ایشان مقاومت نمی توانم کردن سلطان عالم توانا ترست تدبیر ایشان در همه جهان او تواند کرد و بندگی را میان بسته دارم بدانچ فرماید چون جواب نامه و خدمتهای بوعلی به محمود رسید دانست که آنچ گفته است همه راستست رسول او را خلعت داد و باز گردانید و گفت بوعلی را بگوی که باید لشکر کرمان جمع داری و در ولایت کرمان طوفی می کنی و بسر فلان ماه بحد کرمان آئی بدان جانب که کوچ و بلوچ است آنجا مقام کنی چون قاصد ما بتو رسد با فلان نشان در وقت کوچ کنی و در ولایت ایشان روی و هربر ناکه یابی بکشی و هیچ زنهار ندهی و از پیران و زنان ایشان مال بستانی و بفرستی اینجا تا برمدعیان که مال ایشان برده اند تفرقه کنم و با ایشان عهدی و قراری نکنی و بازگردی چون قاصد را گسیل کرد منادی فرمود که بازرگانان که عزم یزد و کرمان کنند باید که کارها بسازند و بارها دربندند که من بدرقه

می‌دهم و درمی‌پذیرم که هر که را دزدان کوچ و بلوچ کالا ببرند من از خزینه تاوان دهم چون آن خبر باطراف پراکند چندان بازرگان بشهر ری گرد آمدند که اندازه نبود پس محمود بازرگانان را بوقتی معلوم گسیل کرد و امیری با صد و پنجاه سوار بدرقه کرد و گفت شما دل مشغول مدارید که من بر اثر شما لشکر می‌فرستم تا ایشان قوی دل باشند و در آنوقت که بدرقه گسیل کرد این امیر که سرخیل بود تنها پیش خویش بخواند و یک آبگینه زهر قاتل بدو داد و گفت چون باصفهان رسی ده روز آنجا مقام کنی تا بازرگانان که در آنجا اند کار خویش بسازند و در صحبت تو بیایند تو باید که در این مدت ده خروار سیب اصفهانی بخری و برده اشتر نهی و در وقت رفتن در میان اشتران بازرگانان تعبیه کنی و می‌روی تا بدان منزل رسی که روز دیگر بدزدان خواهی رسید باید که آن شب بارهای سیب درخیمه آری و فرو ریزی و در هر سیبی جوال دوزی فرو بری و چوبکی تیزتر از سوزن بتراشی و در آبگینه زهر می‌زنی و در آن سوراخ سیب درمی‌کنی تا همه سیبها بدانگونه زهر آلود کنی و همچنان در قفسها تعبیه کنی در میان پنبه و دیگر همچنان این اشتران را در میان آن اشتران پراکنده کنی و کوچ کنی چون دزدان برخیزند و در کاروان افتند تو آهنگ جنگ ایشان نکنی که ایشان بسیار باشند و شما اندک و در حال با کسانی که سلاح دارند از پس کاروان حد نیم فرسنگ می‌رو ساعتی و نیک درنگ کنی پس آهنگ دزدان کن و شک نکن که بیشتر از خوردن سیب هلاک شده باشند و تو شمشیر درنه و چندانک توانی بکش چون از ایشان پردازی ده سوار دو اسبه ببوعلی فرست با انگشتی من او را خبر ده که با دزدان چه کردیم اکنون تو با لشکر خویش در فلان ولایت تازه که از برنا و عیار پیشکان و سرغوغا آن دیار خالی شده است در این حال آنچ ترا فرموده‌ایم بجا آور و تو کاروان را بسلامت به حد کرمان بری آنگاه اگر ببوعلی پیوندی شاید امیر گفت چنین کنم و دل گواهی می‌دهد که بدولت ملک این کار بر آید و آن را تا قیامت بر مسلمانان گشاده باشد و از پیش محمود بیرون آمد و کاروان را برداشت و باصفهان آورد و ده شتر سیب بار کرد و روی بکرمان نهاد و دزدان جاسوس فرستاده بودند باصفهان و خبر یافته که کاروانی می‌آید با چندین هزار چهارپای و نعمت و خواسته دارند که اندازه آن خدای تعالی داند و درین هزار سال چندین کاروان کس ندیده است و صد و پنجاه سوار ترک بدرقه می‌باشند سخت خرم شدند و هر جا که در همه کوچ و بلوچ مردی برنا و عیار پیشه بود و سلاح داشت آگاه کردند و بخواندند و چهار هزار مرد با سلاح تمام بر سر راه آمدند و منتظر کاروان نشستند چون امیر با کاروان بمنزلی رسید مقیمان گفتند چند هزار مرد

دزد راه شما گرفته‌اند و چندین روز است که منتظر شما اند امیر سپاه پرسید که از اینجا تا آنجا که ایشانند چند فرسنگ باشد؟ گفتند پنج فرسنگ، چون کاروانیان بشنیدند سخت دل غمگین شدند و آنجا فرود آمدند نماز دیگر آن امیر همه بار سالاران را و کاروان سالاران را بخواند و دل گرمی داد و گفت مرا بگویید که جان بهتر است یا مال؟ همه گفتند مال چه ارزد جان بهتر بود گفت شما مال دارید و ما جان فدای شما خواهیم کرد و هیچ غم نمی‌خوریم شما چرا از بهر خواسته که آن را بدل باشد چنین غم می‌خورید آخر محمود مرا هم بکاری فرستاده است نه با شما خشم دارد و نه با من که شما را و مرا بهلاک دهد و در تدبیر آنست که مالی که بدین دیر کچین ببرده‌اند از آن زنی ازین دزدان باز ستاند چه پندارید که مال شما با ایشان خواهید داد دل فارغ دارید که محمود از شما غافل نیست و با من چیزی گفته است و فردا که آفتاب برآید مرد بما پیوندد و کار بر مراد ما باشد انشاء الله و لیکن شما همه را آن باید کردن که من گویم که مصلحت شما در آن بود مردمان چون این سخن از او بشنیدند خرم شدند و قوی دل گشتند گفتند هرچه فرمائی ما آن کنیم گفت هرچه میان شما سلاح دستست و جنگ تواند کرد پیش من آیند پیش او آمدند بشمرد با خیل خویش سیصد و هفتاد مرد برآمد سوار و پیاده گفت چون امشب کوچ کنیم هرچه سوارید با من پیش کاروان باشید و هرچه پیاده پس کاروان باشید که این دزدانرا عادت است که مال برند و کس را نکشند الا آنکس را که با ایشان باز کوشد و در جنگ کشته شود ما فردا چنانک آفتاب برآید بدیشان رسیم چون آهنگ کاروان کنند من بهزیمت بگریزم شما چون مرا ببینید که روی از پس نهادی همه باز پس گریزند و من با ایشان کر و فری می‌کنم تا شما نیم فرسنگی میانه کنید آنگاه من بتازم و بشما پیوندم و ساعتی توقف کنیم و آنگاه بجمله رجعت کنیم برایشان زنیم تا عجایب ببینند که مرا فرمان چنین است و من درین چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید و فردا معاینه ببینید آنچه می‌دانم راست گویم و همت محمود شما را معلوم گردد همه گفتند چنین کنیم و باز گشتند چون شب درآمد آن امیر باره‌اء سیب را سربگشاد و همه را زهر آلود کرد و باز همچنان در قفسها نهاده و ده نفر را با ده اشر بار سیب نامزد کرد و گفت چون من باز گریزم و دزدان در کاروان افتند و بارها شکافتن گیرند شما تنگهای سیب ببرید و سرقفسهای بردرید و نگونسار کنید پس سرخویش گیرید چون شب نیمی بگذشت بفرمود تا کوچ کردند و هم بر آن تعبیه برفتند تا روز شد و آفتاب بالا گرفت دزدان از سه جانب برخاستند و سوی کاروان دویدند با شمشیرها

کشیده این امیر حمله دوسه برد و تیری چند انداخت و روی بهزیمت نهاد و پیادگان چون دزدانرا بدیدند از پس گریختند و امیر پیادگان را دریافت چند نیم فرسنگ و همه را بر جای بداشت و چون دزدان دیدند که بدرقه اندک مقدار بود و بگریخته و کاروانیان سرخویش گرفتند خرم شدند و بدلی فارغ بارها همی شکافتند و بکالا مشغول شدند چون بخروارها سیب رسیدند درافتادند و پاک بغارتیدند و برغبت و شره می بردند و می خوردند و هر که نیافته بود بوی می دادند و کم کسی بود که از آن سیب نخورد چون ساعتی بیود یک یک می افتادند و می مردند چون دو ساعت از روز گذشت امیر تنها بر سر بالای شد در کاروان نگاه کرد همه صحرا مردم دید افتاده گفתי خفته اند از سر بالا فرو تاخت و گفت ای مردمان بشارت که مدد سلطان رسید همه دزدانرا بکشتند و بس کس زنده نماند خیزید ای شیرمردان بشتابید تا باقی را بکشیم و باخیل خویش سوی کاروان تاخت و پیادگان از پس بتک برخاستند چون به کاروان رسیدند همه صحرا مردم دیدند مرده و سپر و شمشیر و تیر و کمان و زوبین انداخته و آنک زنده بودند روی بهزیمت نهادند و امیر و خیل کاروانیان از پس ایشان همی شدند تا همه را بکشتند باز گشتند و یک تن از ایشان زنده نماند که خبر بولایت ایشان بردی که ایشان را چه افتاده امیر فرمود تا سلیحهای ایشان را گرد کردند و از آنجا برداشت و کاروانیان را بمنزل برد و هیچ کس را چیزی زیان نشد و از شادی در پوست نمی گنجیدند و تا آنجا که بوعلی الیاس بود ده فرسنگ بود امیر ده غلام را با انگشتری سلطان بتعجیل پیش وی فرستاد و او را آنچ رفته بود خبر داد چون انگشتر بدو رسید در حال با لشکر آسوده و ساخته در ولایت کوچ و بلوچ تاخت آن امیر نیز بدو پیوست و زیادت ده هزار مرد<sup>۱</sup> را بکشتند و چندین هزار دینار از ایشان بستند و چندان خواسته و نعمت و سلاح و چهارپایان ایشان بدست آوردند که آن را نهایت نبود بوعلی همه را در صحبت آن امیر پیش سلطان فرستاد و محمود منادی فرمود که تا من بعراق آمده ام هر کرا دزدان کوچ و بلوچ چیزی برده اند بیایند و عوض از من بستانند مدعیان همه می آمدند و خشنود باز می گشتند و در آن پنجاه سال کوچانرا هیچ فضولی بریاد نیامد بعد از آن محمود بهرجای صاحب خبران و منهانرا بگماشت چنانک اگر کسی مرغی بناحق بستدی یا مثنی بر کسی زدی در ولایت او را خبر بودی و تلافی آن بفرمودی کردن و از قدیم باز این ترتیب پادشاهان نگاه

داشته‌اند الا آل سلجوق که درین معنی دل نبسته‌اند و کم فرموده‌اند.

حکایت - روزی ابوالفضل سکزی سلطان شهید الب ارسلان را گفت چرا صاحب خبر نداری؟ گفت می‌خواهی ملک من بریاددهی و هواخواهان من از من برمانی؟ گفت چرا؟ گفت چون من صاحب خبری نصب کنم آنک مرا دوست دل و یگانه باشد با اعتماد و دوستداری و یگانگی خویش صاحب خبر را وزنی نه نهد و او را رشوتی بدهد و آنک مخالف و دشمن من بود با او دوستی گیرد و او را مال بخشد چون چنین باشد ناچار صاحب خبر همیشه از دوستان بسمع ما خبر بد رساند و از دشمنان خبر نیک و سخن نیک و بد همچو تیر باشد چون چند تیر بیاندازی آخر یک تیر برنشانه آید دل ما هرروز بردوست گران‌تر می‌شود و بردشمن خوشتر پس باندک روزگار دوست دورتر می‌شود و دشمن نزدیک‌تر تا جای دوست دشمن بگیرد آنک از آن خلل تولد کند کس درنتوان یافت و لیکن اولیتر آنک صاحب خبر باشد که صاحب خبر داشتن یکی از قواعد ملکست چون اعتماد<sup>۱</sup> چنان باشد که نباید درین معنی که گفتیم دل مشغول نبود.

## فصل یازدهم

### اندر تعظیم داشتن فرمانها عالی اعلاء الله و مثالها که از درگاه نویسند

نامهای<sup>۱</sup> که از درگاه نویسند بسیار اند و هرچه بسیار شود حرمتش برود باید که تا مهمی نشود از مجلس عالی چیزی ننویسند و چون نویسند باید که حشمتش چنان بود که کسرا زهره آن نباشد که آن را از دست بنهد تا فرمان را پیش نبرد اگر معلوم گردد که کسی بر فرمان بجشم حقارت نگریسته است و اندر قیام کردن بسمع و طاعت کاهلی کرده است او را مالش بلیغ دهند اگرچه از نزدیکان بود فرق میان نوشته پادشاه و دیگر مردم اینست:<sup>۲</sup>

حکایت - گویند زنی از نشابور بتظلم با غزنین رفت و پیش محمود گله کرد و گفت عامل نشابور ضیاعی از من بسته است و در تصرف خویش آورده نامه دادند که این زن را ضیاع وی بازده این عامل مگر آن ضیاع را حجتی داشت گفت این ضیاع او نیست حالش بدرگاه باز نمایم بار دیگر این زن بتظلم رفت غلامی فرستادند و عامل را از نشابور بغزنین بردند چون بدرگاه سلطان رسید بفرمود که او را هزار چوب بر دسر ای بزنند عامل حجت عرض کرد و پانصد شفیع می آورد و آن هزار چوب با هزار دینار نشابوری می خرید هیچ فایده نداشت تا هزار چوب بخورد گفتند اگر چه این ضیاع ترا درست است چرا بر حکم فرمان نرفتی و بعد از آن حال باز ننمودی تا آنچه واجب بودی

---

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «نامه ها از درگاه بسیار می نویسند.....» ص ۹۷.

۲. در نسخه خلخالی اضافه شده است «امر او را منقاد و فرمان او را مطیع باشند ص ۵۱ نسخه خلخالی و در نسخه نخجوانی - چاپ هیو فرق میان پادشاه و دیگر مقطعان و مردان فرمان روان است ص ۹۷ چاپ هیو»

بفرمودندی و این از بهر آن کردند تا چون دیگران این حال بشنوند کس را زهره تجاوز و تمرد و تعدی فرمان نبود هرچیز که تعلق پیداشاه دارد و او را رسد که آن کند و یا فرماید چون مالش دادن و گردن زدن و دست و پای بریدن و خادم کردن و مثل این اگر کسی بی فرمان پادشاه چنین چیزی بکند با چاکر یا بادرمد خریدۀ خویش همداستان نباید بود و او را مالش باید داد تا دیگران خویشتن بشناسند و عبرت گیرند.

**حکایت -** چنین گویند که ملک روم پرویز وزیر بهرام چوبین را در ابتدا سخت نیکو می داشت چنانکه یکساعت بی او نبودی و درشکار و شراب و خلوت جدا نداشتی و این بهرام چوبین سوار یگانه بود و مبارز بی همتا مگر روزی ملک پرویز را عمال هراة و سرخس سیصد شتر سرخ موی آوردند و بر هر یکی خرواری بار از حوایج و متاع بفرمود تا همچنان بسرای بهرام چوبین بردند تا برگ مطبخ فراخ بود دیگر روز پرویز را خبر آوردند که دوش بهرام غلام خویش را فرو کشید و بیست چوب بزد پرویز را خشم آمد بفرمود که بهرام را حاضر کنند چون بهرام بیامد بفرمود تا از سلاخ خانه پانصد تیغ بیاوردند گفت ای بهرام هرچه از این تیغها بهترست جدا کن بهرام صد و پنجاه برگزید پس گفت آنچه خیارتر است از این گزیده ها ده تیغ برون کن پس بهرام ده تیغ برگزید پرویز گفت این ده تیغ دو تیغ برگزین دو تیغ برگزید گفت اکنون بفرمای تا این هر دو تیغ در یک نیام بسپارند بهرام گفت ایهاالملک دو تیغ در یک نیام نیکو نیاید ملک پرویز گفت دو فرمانده در یک شهر چون نیکو آید بهرام چون این سخن بشنید در وقت خدمت در جای آورد بدانست که خطا کرده است پرویز گفت اگر نه آنستی که ترا بر من حق خدمت است و بر کشیده خویش نمی خواهم که بفکنم این گناه از تو نگذاشتمی این کار بما دست باز دار که خدای عزوجل ما را بزمین داور کرده است نه ترا هرکرا داوری باشد حال آن بما بر باید داشت تا آنچه واجب کند در آن براستی بفرمایم و اگر بعد ازین از زیردستی و درم خریدۀ گناهی پیدا آید نخست باید که معلوم ما گردانی تا آنچه تأدیب واجب آید بفرمایم تا هیچکس را بنا واجب نرسد این بار ترا عفو کردم بهرام چوبین سپاه سالار او بود این خطاب با او رفت.<sup>۱</sup>

۱. نسخه عباس اقبال «... با دیگری خود چه رود؟ ص ۸۸

## فصل دوازدهم

### اندر غلام فرستادن از درگاه درمهمات

غلام از درگاه بسیار می روند بعضی بفرمان و بعضی بی فرمان و اندر آن مردمان را رنجها می رسد و مالها می ستانند و خصومتها هست که اندازه آن دویست دینارست غلامی برود پانصد دینار جُعَل<sup>۱</sup> خواهد مردمان در این مستأصل و درویش می شوند باید که تا مهمی نباشد غلام نفرستند و آنچه فرستند جز بفرمان عالی نفرستند<sup>۲</sup> و با غلام قرار دهند که این خصومت چندین بیش از این جُعَل مستان تا بوجه خویش بود.

---

۱. مزد

۲. نسخه خلخالی «... نرود» ص ۵۳

## فصل سیزدهم

### اندر جاسوسان فرستادن و تدبیر کردن بر صلاح مملکت و رعیت

باید که بهمه اطراف همیشه جاسوسان روند بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و دارو فروشان و درویشان و از هر چه می شنوند خبر می آورند تا هیچ گونه از احوال چیزی پوشیده نماند و اگر چیزی حادث شود و تازه گردد و بوقت خویش تدارک آن کرده آید چه بسیار وقت بودست که والیان و مقطعان و گماشتگان و امرا سرعصیان و مخالفت داشته اند و بر پادشاه بدسگالیدند<sup>۱</sup> و چون جاسوس بر رسید و پادشاه را خبر داد در وقت پادشاه برنشسته است و تاختن برده و مفاجا<sup>۲</sup> بر سر ایشان فرو شده است و گرفته شد و عزم ایشان باطل کرده و اگر پادشاهی با لشکر بیگانه قصد مملکت کرده است او کار خویش بساختست و دفع آن کرده و از حال رعایا همچنین چیزها خبر داده اند از خیر و شر و پادشاهان تیماران داشته اند چنانک وقتی<sup>۳</sup> عضدالدوله کرده است.

حکایت - از پادشاهان دیلم و دیگر پادشاهان هیچ پادشاه بیدارتر و زیرک تر و پیش بین تر از عضدالدوله نبوده است و عمارت دوست داشتی و بزرگ همت و فاضل و با سیاست بودی روزی منهی بدو نبشت که بدان مهم که بنده را فرستادی چون از در دروازه شهر بیرون آمدم گامی دویت رفته بودم جوانی را دیدم برکناره راه ایستاده زرد چهره و بر روی و گردن او اثر زخمها بود مرا بدید و سلام کرد جوابش باز دادم گفتم چه ایستاده؟ گفت همراهی می طلبم تا بشهری روم که در آن شهر ملک عادل بود و قاضی منصف

---

۱. بداندیشیدن

۲. ناگهان

۳. نسخه خلخالی «منهی» ص ۵۳ نسخه خلخالی

گفتم دانی که چه می گوئی؟ پادشاه از عضدالدوله عادل تر خواهی و قاضی از قاضی شهر عالم تر؟ گفت اگر پادشاه را عدل بودی و درکارها بیدار بودی حاکم راست رو بودی چون حاکم راست رو نیست پادشاه کی عادل است بل غافلست گفتم از غافلی پادشاه و کژی<sup>۱</sup> قاضی چه دیدی گفت قصه من دراز است و چون از این شهر برفتم کوتاه گشت گفتم البته با من نباید گفتن پس گفت برو تا راه بحديث کوتاه کنیم چون در راه ایستادیم گفت بدان که من پسر فلان مرد بازرگانم و سرای پدر من درین شهر بفلان محلتست و همه کس پدرم را شناسد که چه مرد بود و چه مایه مال داشت و چون پدرم فرمان یافت من چند سال بتماشای دل و عشرت و شراب خواری مشغول بودم پس مرا بیماری سخت افتاد چنانکه امید از زندگانی ببریدم و در آن بیماری با خدای عزوجل نذر کردم که اگر ازین بیماری برهم حج و غزو بکنم خدای عزوجل مرا شفا داد بسلامت برخاستم و عزم درست کردم که بحج روم و پس از آن بغز و روم و هرچه مرا کنیزک و غلام بود آزاد کردم و همه را زر و ضیاع و سرای دادم و بیکدیگر نامزد کردم و هرچه مرا اسباب و مستغل بود همه فروختم و پنجاه هزار دینار را نقد کردم پس مرا اندیشه افتاد که این دو سفر که من درپیش دارم پرخطر است مرا چندین زر با خویشتن بردن صواب نیست پس دل بر آن بنهادم که سی هزار دینار برم و باقی بگذارم پس برفتم و دو آفتابه مسین بخریدم و ده هزار دینار درهریکی کردم و گفتم اکنون پیش کسی باید نهاد و از همه شهر دلم برقاضی القضاة قرار گرفت گفتم او مرد حاکم و عالم است و ملک خون و مال مسلمانان با وی سپرده است و اعتماد برو کرده بهیچ حال خیانت نکند برفتم و این معنی نرمک با وی گفتم قبول کرد و من خرم شدم شبگیری<sup>۲</sup> برخاستم و دو آفتابه به خانه او بردم و دیعت سپردم و روی براه آوردم و حج اسلام بکردم و از مکه بمدینه رفتم و از آنجا روی بدیار روم نهادم و با غازیان پیوستم و چند سال غذا کردم و در مصافی میان کافران گرفتار آمدم و چند جای مرا برتن و روی جراحت رسید و بدست رومیان گرفتار گشتم و چهار سال دریند و زندان بماندم تا قیصر روم بیمار شد و همه اسیران را آزاد کردند و من هم خلاص یافتم دیگر باره میان ناوکیان<sup>۳</sup> آمدم و خدمت کردم ایشان را چندانی که نفقات بدست

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «ناراستی قاضی» ص ۱۰۲.

۲. یعنی سفر هنگام پگاه - از جایی بجایی سفر کردن سحرگاه - کسی که در آخر شب به نیایش

برخیزد.

۳. کشتیانان.

آوردم و دلم بدان قوی بود که بیست هزار دینار پیش قاضی بغداد نهاده‌ام با امید آن برخاستم پس ده سال دست تهی و جامه خلق شده و تن از رنج و بد داشتی نزار گشته پیش قاضی رفتم سلام کردم و بنشستم و بعد از یک لحظه برخاستم و دو روز همچنین پیش او رفتم چون با من هیچ نمی‌گفت روز سیوم نزد او رفتم و درپیش نشستم چون محکمه خالی شد نیک پیش او رفتم و نرمک او را گفتم من فلانم و پسر فلان حج بکردم و غزو بکردم و مرا رنجهاء بسیار رسید و هرچه با خود برده بودم از دست برفت و برین حال بماندم و بریک حبه زر قادر نیستم و بدان امانت که پیش تست حاجت دارم قاضی از اندک و بسیار مرا هیچ جواب نداد و بدان راه نشد که تو خود چه می‌گوئی؟ برخاست و درحجره رفت و من تنگ‌دل بازگشتم و از بدحالی و برهنگی که بودم از شرم نه بخانه خویش می‌توانستم رفتن و نه بخانه خویشان و دوستان شب در مسجدی می‌خفتم و روز در گوشه می‌بودم قصه چه دراز کنم دو سه بار با او ازین معنی بگفتم هیچگونه جواب نداد روز هفتم سخت‌تر بگرفتم مرا گفت ترا مالیخولیا رنجه می‌دارد و مغز تو از گرد راه و رنج خشک شده است هذیان بسیار می‌گوئی نه ترا شناسم و نه ازین که گوئی خبر دارم و لیکن نام آنکس که تو می‌بری جوانی نیکوروی بود و آبادان و ملبس من گفتم ای قاضی من آنم از بد داشتی جراحت نزارم و روی من زشت شده است گفت برخیز مرا صداع مده و سلامت برو گفتم مکن و از خدای بترس که بعد از این جهان، جهانی دیگر است و هرکاری را ثوابی و عقابیست از آن بیست هزار دینار پنج هزار ترا هیچ جواب نداد گفتم ازین دو آفتابه یکی ترا حالاطیبا و یکی بمن ده که سخت درمانده‌ام و با این همه از اقرار خویش برائتی<sup>۱</sup> محکم بکنم بگواه و عدول که مرا بتو هیچ دعوی دیگر نباشد گفت ترا دیوانگی رنجه می‌دارد گرد آن می‌گردد که بردیوانگی تو حکم کنم و بفرمایم تا ترا در بیمارستان کنند و بندی بر تونهند تا جان داری از آنجا نرهی من بترسیدم و دانستم که در دل کرده است که بمن هیچ ندهد و هرچه او حکم کند مردمان بر آن روند نرمک نرمک از پیش او برخاستم و بیرون آمدم و با خود گفتم که گفته‌اند که چون گوشت گنده شود نمکش برزنند چاره چباشد<sup>۲</sup> چون بگنجد نمک همه داوریه‌ها بقاضی درست چون قاضی بیدادی کند کیست که از قاضی داد بستاند؟ اگر عضدالدوله داد‌گری بودی بیست هزار

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «تبرای محکم» ص ۱۰۴.

۲. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «چون گوشت گنده شود بنمک علاج توان کرد چون نمک کنده

شود او را بچه علاج کند» ص ۱۰۵.

دینار من در دست قاضی نبودی و من چنین گرسنه و بیچاره طمع از مال و ملک و شهر و وطن خویش نبریدمی و اینک رفتم چون منهی ماجرای حال بشنید دلش بسوخت گفت ای آزادمرد همه امیدها از پس نومیدی است دل درخدای بند که خدای عزوجل کار بندگان راست کند پس منهی مرد را گفت مرا درین دیه دوستی هست آزاد مرد و مهمان دوست و من بمهمانی او می‌روم مرا با تو سخت خوش افتاده است مساعدت کن تا امروز و امشب بخانه آن دوست باشیم تا فردا خود چه بدیدار آید و او را برد تا بخانه آن دوست و ماحضر آنچ بود آوردند و خوردند و درخانه شدند و منهی این حال برکاغذی نشست و بمردی روستائی داد که بدرسرای عضدالدوله رو و فلان خادم را بخوان و این نبشته بخادم ده که حالی بعضدالدوله رساند و چون عضدالدوله بخواند انگشت بدنجان گرفت درحال کس فرستاد و منهی را گفت باید که هم امشب آن مرد را پیش من آری چون منهی بدانست مرد را گفت خیز تا بشهر رویم که عضدالدوله مرا و ترا می‌خواند این قاصد را فرستاده است مرد گفت خیرست گفت جز خیر نباشد مگر آنچ تو درراه با من می‌گفتی بسمع او رسانیدند چنان امید دارم که تو بمقصود رسی و از این مشقت برهی برخاست و مرد را پیش عضدالدوله برد عضدالدوله فرمود تا مجلس خالی کنند و احوال ازو بپرسند از اول تا بآخر چنانک بود باز گفت عضدالدوله را دل برو بسوخت گفت تو دل خوش دار که کاریست که مرا افتاده است نه ترا و او گماشته منست تدبیر این کار مرا می‌باید کرد خدای تعالی مرا از بهر این آفریده است تا مردمان را نگاه دارم و نگذارم که کسی را رنجی رسد بلکه از قاضی که او را برمال و اموال مسلمانان گماشته‌ام و اجره و مشاھرہ می‌دهم تا او براستی شغل مسلمانان می‌گذارد و بحکم شرع میل و محابا نکند و رشوت نستانند و اگر در دارالملک من این رود از مردی پیرو عالم بنگر از قاضیان جوان متهورچه خیانت رود و درابتدا این قاضی مردی بود درویش و صاحب عیال و آن قدر مشاھرہ<sup>۱</sup> که فرموده بودم چندانست که کفاف او باشد امروز او را دربغداد و نواحی چندان ضیاع و عقار و باغ و بستان و سراو مستغل و تجمل هست که آن را حدی نیست و این همه نعمت از آن قدر مشاھرہ نتوان ساخت پس درست است که از مال مسلمانانست و پس روی بدین مرد کرد و گفت خوش نخورم و خوش نخسیم تا ترا بحق تو نرسانم و نفقاتی از من بستان و ازین شهر برو و باصفهان رو پیش فلان کس می‌باشی تا ما بنویسیم

او ترا نیکو دارد تا آنگاه ترا ازو طلب کنیم پس دویست دینار زر و پنج ثوب جامه بدو داد و هم در شب او را بجانب اصفهان گسیل کرد پس همه شب تا روز عضدالدوله همی اندیشید که چه چاره کند تا این مال از دست قاضی بیرون کند با خویشتن گفت که اگر از روی زور و سلطنت قاضی را بگیرم و برنجانم بهیچ حال معترف نگردد و خیانت برخود ظاهر نکند و این مال در تهلکه افتد و مردمان مرا ملامت کنند که عضدالدوله مرد پیر و عالم برنجانید و بطمع مال این زشت نامی باطراف پیرا کند مرا تدبیری باید کرد که این خیانت بر قاضی درست کنم و مرد بمال خویش رسد چون برین حدیث یک دوماه برآمد قاضی نیز از خداوند زراثر ندید بهیچ حال با خویشتن گفت بیست هزار دینار دارم لیکن یکسال صبر کنم که باشد که از کسی خبر مرگ او بشنوم که بر آن حال که من او را دیده‌ام خود زود میرد چون براین دو ماه بگذشت روزی گرم گاه بوقت قیلوله عضدالدوله کس فرستاد و قاضی را بخواند و با او خلوت کرد و گفت ایهاالقاضی دانی که ترا از بهر چه رنجه کردم گفت ملک بهتر داند گفت که عاقبت اندیش گشته‌ام و ازین فکر خواب از من ریمیده است که بدین دنیا و مملکت معلومی نیست<sup>۱</sup> و بر بقای زندگانی هیچ اعتمادی نیست از دو بیرون نیست یا ملک جویی از گوشه برخیزد و این ملک از دست ما بیرون کند چنانکه ما از دست دیگران بیرون کردیم و بنگر تا چه رنجه‌ها بمن رسید تا چنین راست بتوانیم نشستن و یا فرمان حق در رسد و ما را ناکام ازین مملکت جدا گرداند و هیچکس را از مرگ چاره نیست و اینقدر عمر روزنامه ماست<sup>۲</sup> اگر نیک باشیم و با بندگان خدای نیکوئی کنیم تا جهان و مردم خشنود باشند از ما بنیکی یاد کنند و بقیامت رستگاری یابیم و در بهشت رویم و گرید باشیم با خلق بدی کنیم تا قیامت نام ما بزشتی برند و هر که از ما یاد کند بر ما لعنت کنند و روز قیامت مأخوذ باشیم و جای ما دوزخ بود پس آنچه ممکنست جهد به نیکوی کنیم و انصاف خلق می دهیم و احسان می کنیم و لیکن مقصود من ازین گفتن با تو آنست که در سرای مشتی عورت و اطفال دارم کار پسران سهلتر است که ایشان چو مرغ پرنده باشند از اقلیم باقلیمی توانند شد کار پوشیدگان بترکه ضعیف و بیچاره باشند و من امروز می توانم که در حق ایشان اندیشه کنم و فردا

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «گفت عاقبت اندیش شده‌ام و در این تفکر و سودا خواب از چشم من ریمیده است که براین دین و مملکت دنیا معولی نیست» ص ۱۰۷.

۲. روزنامه به معنی شرح رویدادهای روزانه است: حافظ گوید:

آبی بروزنامه اعمال ما فشان - بتوان مگر سترد حروف گناه از او

نباید که مرگ فرا رسد یا دولت گردشی باشد خواهم که با ایشان نیکوئی کنم و امروز می‌اندیشم که در همه مملکت از تو پارسا تر و با ورع تر و بی‌طمع تر و با دیانت تر و با امانت تر مردی نیست و من می‌خواهم که دو بار هزار هزار دینار زر و نقد و جواهر بودیعت پیش تو بنهم چنانکه تو دانی و من و خدای تعالی داند و بس اگر فردا روز مرا حالی پیش آید و حال ایشان بجائی رسد که بقوت روز حاجتمند گردند در سرآیشان را بخوانی چنانکه هیچکس نداند و آن مال بایشان قسمت کنی و هر یکی را بشوهری ده تا پرده ایشان دریده نگردد و نان خواره خلق نباشند و تدبیر آن کار اینست که در سرای خویش حجره‌های درونی اختیار کنی و در آنجا زیر زمین از خشت پخته بنائی محکم سازی چون تمام گردد مرا خبر کن تا من بفرمایم شبی بیست خونی را که قتل برایشان واجبست از زندان بیاورند و این مال بر پشت ایشان نهند و بسرای تو آرند و در آن زیرزمین نهند و در سردابه بر آرند و باز آرند و بفرمایم تا همه را بکشند تا این حال پوشیده بماند قاضی گفت فرمانبردارم و هر چه ممکن گردد درین خدمت بجا آرم پس ملک خادم را گفت نرمک برخیز و بخزینۀ رو و دویست دینار مغربی بیاور و در کیسه کن خادم برفت و زر بیاورد و عضدالدوله بستد و پیش قاضی نهاد و گفت این دویست دینار در وجه این زیرزمین بکار براگر تمام نباشد دیگر فرمایم قاضی گفت الله الله این خدمت من از زر خویش کنم عضدالدوله گفت شرط نباشد که تو از جهة مهمّات من زر خود خرج کنی زر تو حلالست این کار را شاید جهد آن کن که بدانچ اعتماد افتاده است بجای آری که همه خدمتی کرده باشی قاضی گفت فرمان ملک راست آن دویست دینار در آستین نهاد و بیرون آمد شادمان و با خود گفت بپیرانه سربخت و دولت مرا یار شد و خانه ما پراز زر خواهد شد اگر ملک را حالی افتد نه کسی بر من قبالة و حاجتی دارد و همه با من و فرزندان من بماند خداوند آن زر و دو آفتابه که زنده است دانکی از من نمی‌تواند ستد ملک که مرده باشد از من چون تواند ستد بخانه رفت و بعمارت سردابه تعجیل می‌کرد و بیک ماه سردابه راست کرد سخت محکم و برخاست و پیش عضدالدوله شد نماز خفتن عضدالدوله او را بخلوت خواند و گفت بدین وقت بجه کار آمده‌ام گفت خواهم که ملک را معلوم کنم که سردابه چنانکه فرموده بودی تمام گشت عضدالدوله گفت سخت نیک و من بدانستم که تو در کارها بجدا باشی الحمد لله که ظن من در تو خطا نیست دل من از این مهم فارغ کردی و من آنچه بتو گفتم هزار هزار و پانصد بار هزار دینار مُعد کردم از زر و جواهر پانصد هزار دیگر می‌باید و چندین جامه و عود و عنبر و مشک و کافور در وجه آن

نهادهام و در آنم که زمان تا زمان بیایان در آیند و بفروشد و در این هفته تمام شود آنگه بیکبار آنجا آرند و من فردا شب بدیدن آن سردابه بسرای تو می آیم تا چشمی بر آن افکنم تا چگونه آمده است و نخواهم که تو از هیچ معنی تکلفی کنی که در وقت باز خواهم گشت قاضی را گسیل کرد و در وقت قاصدی باصفهان بر طلب خداوند زر فرستاد روز دیگر شب بسرای قاضی شد و آن سردابه بدید و پسندید و قاضی را گفت باید که روز سه شنبه بیائی تا آنچ معد شده است بینی گفت فرمان بردارم چون از سرای قاضی باز گشت خزینه دار را فرمود تا صد و چهل آفتابه زر در خزینه بنهند و سه قرابه مروارید و جامی زرین پر یاقوت سرخ و جامی پر لعل و جامی پر پیروزه و همه پیش آفتابها نهادند چون خزینه دار ازین پرداخت سه شنبه فراز رسید عضدالدوله قاضی را بخواند و دست او بگیرد و در آن خانه برد که آن مال نهاده بودند قاضی در آن مال خیره بماند گفت درین هفته نیم شبی گوش همی دار باوردن این مال و از آن خانه بیرون آمدند و قاضی باز گشت و از شادی دلش در بر همی پرید قضا را روز دیگر خداوند آفتابه در رسید عضدالدوله او را گفت هم اکنون خواهم که پیش قاضی روی و بگوئی که من مدتی صبر کردم و حرمت تو نگاه داشتم و بیش ازین احتمال نخواهم کرد و همه شهر دانند که مرا و پدر مرا چه مال بود و بر قول من گواهی دهند اگر زر من بدهی فبها والا هم اکنون پیش عضدالدوله روم و از تو تظلم کنم و آن بی حرمتی بسر تو آرم که جهانیان عبرت گیرند بنگر تا قاضی چه جواب دهد اگر زرت باز دهد همچنان نیک آید والا همچنانک رود مرا خبر ده مرد پیش قاضی رفت و نزدیک او بنشست و همچنان با او بگفت قاضی اندیشید که اگر این مرد بر من شناعت کند و پیش عضدالدوله رود و او را در کار من شبهت افتد آن مال بخانه من نفرستد صواب آن بود که مال او باز دهم آخر صد و پنجاه آفتابه زر و چندانی جواهر بهتر از دو آفتابه، مرد را گفت زمانی صبر کن که در همه جهان ترا می جویم برخاست و در حجره شد و او را در حجره خواند و در کنارش گرفت و گفت تو دوست منی و مرا بجای فرزندی و من آن همه از بهر احتیاط می کردم و از آن روز ترا باز می طلبم الحمدالله که ترا باز دیدم و از این عهده بیرون آمدم و زر تو همچنین برجایست برخاست و هردو آفتابه به پیش مرد آورد و گفت این زر تو هست اکنون بر گیر و هرجا که می خواهی میر و مرد بیرون آمد و دو مرد حمال بسرای قاضی برد و آفتابه برگردن ایشان نهاد و همچنان می برد تا بسرای عضدالدوله چون آفتابهای زر بدید بخندید و گفت الحمدالله که تو بحق خویش رسیدی و خیانت قاضی ظاهر شد تو ندانی که من چه تدبیر کردم تا تو بزر

خویش رسیدی بزرگان باز پرسیدند که حال چون است عضدالدوله آنچ بود باز نمود همه بتعجب بماندند پس حاجب بزرگ را بفرمود که برو و قاضی را سروپا برهنه و دستار درگردن کن و پیش من آر حاجب رفت و قاضی را همچنان آورد که فرموده بود چون قاضی را بیاوردند نگاه کرد آن مرد را بدید ایستاده و هردو آفتابه بدست گرفته گفت آه بسوختم و دانست که هرچه ملک با او گفت و نمود از برای این دو آفتابه بود پس عضدالدوله بانگ بر وی زد و گفت تو مرد پیر و عالم و حاکم باشی و بلب گور رسیده خیانت و رزی و درامانت زنهار خوری از دیگران چه چشم باید داشت معلوم گشت که هرچه ساخته داری از مال مسلمانانست و رشوت است بدینجهان من جزای تو بدهم و در آن جهان خود مکافات یابی از جهة که مرد پیری و عالم جان، بتو بخشیدم اما مال تو و ملک تو خزینه راست هر مال و ملک که داشت ازو بستند و بعد از آن هرگز او را عمل نفرمودند و آن دو آفتابه را بدان آزاد مرد تسلیم نمود.<sup>۳۲۱</sup>

**حکایت -** و مانند این سلطان محمود سبکتکین را افتاده بود مردی در آمد و قصه بسططان داد و گفت دوهزار دینار در کیسه برسته بقاضی شهر امانت دادم و خود بسفری رفتم آنچ با خود برده بودم دزدان در راه هندوستان از من بستند و آنچ بقاضی سپرده بودم باز ستدم چون بخانه بر آوردم سر کیسه باز کردم درمهای مسین یافتم بقاضی باز گشتم که من کیسه زر بتو سپردم و اکنون پرمس می یابم چگونه باشد؟ گفت تو بوقت تسلیم مرانمودی و نه کیسه سر بسته و مهر بر نهاده بر من آوردی و همچنان بتو باز دادم و از تو پرسیدم که این کیسه تو هست گفתי هست اکنون بخشک ریشی آمدی گفتم الله الله ای مولانا بفریاد بنده رسی که بر تاهی نان قدرت ندارم سلطان از جهة او رنجور شد گفت دل فارغ دار که تدبیر زر تو مرا باید کرد آن کیسه پیش من آر مرد برفت و کیسه بیاورد محمود گرد بر گرد کیسه نگاه کرد جای نشان شکافها ندید و گفت کیسه همچنین پیش من بگذار و هر روزی سه من نان و یک من گوشت و هر ماهی دیناری از وکیل من بستان تا من تدبیر زر تو کنم پس محمود نیم روزی بوقت قیلولة<sup>۱</sup> آن کیسه را پیش خود نهاد و اندیشه برگماشت که چون تواند بودن آخر دلش بر آن قرار گرفت که ممکن باشد که این کیسه شکافته باشد و زر بیرون کرده و باز رفو نموده و مِقرمه<sup>۲</sup> داشت مذهب سخت نیکو بروی نهالی افکنده نیم شبی برخاست و کارد برکشید و چند یک گز از این مِقرمه<sup>۳</sup>

۱. ظهر

۲. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «مقرمه ای داشت توزی مذهب نیکو ظرایف» ص ۱۱۳.

۳. روتختخواهی

ببرید و باز جای شد روز دیگر سپیده دم بشکار رفت و سه روز بشکار بود فرّاش خاص که خدمت کردی بامداد برفت تا نهال بروید مقرمه را دید دریده سخت تنگدل شد و بترسید چنانک گریه بر فرّاش افتاد و در فرّاش خانه فراشی پیر بود او را بدید و گفت ترا چه بوده است؟ گفت نمی یارم گفتن گفت میندیش و با من بگوی گفت کس را با من ستیزه بوده است در خیش خانه شده است و مقرمه سلطان را قدر یک گز دریده است اگر چشم سلطان بر آن افتد مرا بکشد گفت جز تو هیچ کس دیده است؟ گفت نه گفت پس تو دل فارغ دار که من چاره آن دانم و ترا بیاموزم سلطان بشکار رفته است درین شهر رفوگری هست مردی کهل و دکانی در فلان جا دارد و احمد نام او است و در رفوگری سخت استاد است و رفوگران که درین شهرند همه شاگرد اویند این مقرمه را پیش وی ببر و چندانک مزد خواهد بدو ده تا آنچنانک استادترین کسی بجای نیارد که آنرا رفو کجا کرده است فرّاش در حال مقرمه<sup>۱</sup> را بگرفت و بدکان احمد رفوگر برد و گفت ای استاد چه خواهی که اینرا چنان رفو کنی که کس نداند؟ گفت نیم دینار گفت یک دینار بستان و هر چه استادی تست بجا آر گفت سپاس دارم دل فارغ دار فرّاش یک دینار بوی داد و گفت زود می باید کرد گفت فردا نماز دیگر بیا و ببر روز بوعده برفت مقرمه را پیش فرّاش بنهاد چنانک او بجای نیاورد که کجا رفو کرده بود فرّاش شاد شد و بخانه برد و کشید همچنانک در روی نهال بود چون سلطان محمود از شکار باز آمدنیم روزی درخیش خانه شد بقیلوله نگاه کرد مقرمه را درست دید گفت فرّاش را بخوانید چون فرّاش بیامد گفت این مقرمه دریده بود که درست کرد؟ گفت ای خداوند هرگز دریده نبود دروغ می گویند گفت ای احمق مترس من آن را دریدم مرا در آن مقصودی بوده است بگو که این مقرمه را کدام رفوگر راست کرده است که بغایت نیک کرده است گفت ای خداوند فلان رفوگر و بنده چون دید بترسید و فلان فرّاش بنده را رهنمونی کرد سلطان محمود گفت هم اکنون خواهم که او را پیش من آری و بگوئی که ترا سلطان می خواند چون بیاید نزدیک من آرش فرّاش رفت و رفوگر را آورد رفوگر چون سلطان تنها دید سخت بترسید سلطان او را گفت مترس ای استاد بیا این مقرمه را تو رفو کردی؟ گفت آری گفت سخت استادانه کرده گفت بدولت خداوند نیک آمده است گفت درین شهر هیچ از تو استادست؟ گفت نه

گفت از توسخن پرسیم راست بگوی گفت بهادشاه بهتر از راست گفتن صواب چه باشد گفت در این یکسال هیچ کیسه دیبای سبز رفو کرده بخانه محتشمی؟ گفت کردم گفت کجا؟ گفت بخانه قاضی شهر و دو دینار مرا مزد داده است گفت اگر آن کیسه بینی بشناسی؟ گفت بشناسم محمود دست درزیر نهالی کرد و کیسه را برداشت و برفوگر داد گفت این کیسه هست گفت آری گفت کجا رفو کرده انگشت بر آن نهاد و گفت اینجا کرده ام محمود بتعجب باز ماند از نیکی که کرده بود گفت اگر حاجت آید بروی قاضی گواهی توانی داد گفت چرا نتوانم در وقت کسی بطلب قاضی فرستاد و بخواند و یکی را بطلب خداوند کیسه فرستاد چون قاضی حاضر آمد سلام کرد و بر عادت بنشست محمود روی بقاضی کرد و گفت تو مرد پیر و عالم باشی و من قضا بتو داده ام و مال و خون مسلمانان بتو سپرده ام و بر تو اعتماد کرده ام و درین شهر و ولایت دو هزار مرد از تو عالم تر است و همه ضایع اند روا باشد که تو خیانت کنی و شرط امانت بجا نیاوری و مال مردی مسلمان ببری و او را محروم گذاری، قاضی گفت ای خداوند این چه سخن است که می گوید که من کرده ام گفت این را تو منافق سگ کرده و پس کیسه بدو نمود گفت آنست که امانت پیش تو نهاده است و تو بشکافتی و زر بیرون آوردی و مس بدل زر در وی کردی و کیسه بدادی تا رفو کردند و خداوند زر را سربسته و مهر کرده خویش آوردی فعل و سیرت و دیانت تو چنین است؟ قاضی گفت نه کیسه را هرگز دیدم نه ازین معنی خبر دارم محمود گفت آن هردو مرد را در آرید خادمی برفت و خداوند کیسه را و رفوگر را بیاورد محمود گفت ای دروغ زن اینک خداوند زر و اینک رفوگر این کیسه را اینجا رفو کرده است قاضی خجل شد و از بیم لرزه بروی افتاد چنانک سخن نیز نتوانست گفت محمود گفت برگیرید این سگ را و موکل باشید تا بزودی زر این مرد بدهد این ساعت و الا گردنش بزنم قاضی را از پیش سلطان ببرند نیم مرده و درنوبت خانه باز داشتند و زر خواستند قاضی گفت وکیل مرا بخوانید وکیل بیامد قاضی نشان بداد وکیل برفت و دوهزار دینار زر نشابوری بیاورد همه درست و بخداوند زر دادند روز دیگر محمود بمظالم نشست و خیانت قاضی برملا بگفت، پس بفرمود تا قاضی را بیاوردند و سرنگون از کنگره درگاه آویختند بزرگان شفاعت کردند که مردی پیرست و عالم قاضی خویشتن را به پنجاه هزار دینار باز خرید این مال از او بستند و معزول کردند و مانند این حکایات بسیارند اینقدر بدان یاد کرده شد تا خداوند عالم بداند که پادشاهان در عدل و انصاف

چگونه در آن بجد کرده‌اند و چه تدبیرها کرده‌اند تا اهل فساد را از روی زمین برداشته‌اند که پادشاه را رای قوی به‌از لشکر قوی الحمدالله که خداوند را هردو است و این فصل در معنی جاسوسان و معتمدان باید که کسانی که این کار کنند چنین باشند و<sup>۱</sup> بهر جای می‌فرستند.<sup>۲</sup>

---

۱. در نسخه خلخالی این عبارت چنین نقل شده است: «و بهر جایی بمهمات می‌فرستند تا پیوسته عاقبت خیر انجام باشد» ص ۶۷ نسخه خلخالی.  
 ۲. نسخه نخبجوانی چاپ هیو «و این فصل در معنی جاسوسان است و معتمدان باید که این کار کنند و چنین مردمان بدست آرند و بهر جایی و مهمی می‌فرستند پیوسته» ص ۱۱۶.

## **فصل چهاردهم**

### **اندر پیکان فرستادن و پرندگان بر مداومت**

به چندان راه معروف پیکان مرتب باید نشانند و مشاھرہ و مرسوم ایشان بدیدار باید کرد چون چنین بود در شبانه روزی از پنجاه فرسنگ راه هر خبری که باشد و هر چیزی که حادث شود می رسد ایشان را بر عادت گذشته نقیبان باشند که تیمار دارند تا از کار خویش فرو نمانند.

## فصل پانزدهم

### اندر احتیاط کردن پروانها درمستی و هشیاری

پروانها<sup>۱</sup> می‌رسد بدیوان و خزانه و اندر مهمات ولایت و اقطاع و صلات<sup>۲</sup> باشد که بعضی این فرمانها در حال جز<sup>۳</sup> می‌باید و این کاری نازکست درین کار احتیاطی تمام باید کردن و باشد که گویند که آنرا نیز تفاوتی افتد یا چنانک باید نشنیده باشد باید که این رسالت بر زبان یک کس باشد و آن تن بزبان خویش گوید نه بنیابت و شرط چنان باشد که هرچند که این فرمان برسانند تا حال آن دیگر بار از دیوان برای عالی عرضه نکنند امضا نرود و بر آن روند انشاء الله تعالی.<sup>۴</sup>

---

۱. فرامین سلطانها

۲. عطا دادن - بخشش - انعام

۳. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «خرمی باشد» ص ۱۱۸.

نسخه خلخالی «بعضی از این فرمانها در حال خبر باشد» ص ۶۳.

۴. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «... تا حال آن دیگر راه از دیوان برای عالی عرضه نکنند امضاء

نیفتد و بر آن نروند» ص ۱۱۸

## فصل شانزدهم

### اندر وکیل خاص و رونق کار او

وکیلی در این روزگار سخت خلق شده است و همیشه این کار را مردی محرم<sup>۱</sup> و معروف بوده است و کسی که احوال مطبخ و شرابخانه و آخر و سراهای خاص و فرزندان و حواشی بوی تعلق دارد و هر ماهی بلکه هر روزی باید که شناخته مجلس عالی باشد و با او سخن گوید و بهر وقتی پیش آید و حال نماید و استطلاع رای کند و آنچه می رود و می دهد و می ستاند خبر دهد و برای عالی عرض کند و او را حرمتی و حشمتی تمام بود تا شغل تواند راند و کار او روان باشد.

---

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «وکیلی اندر این روزگار سخت متعلق شده است و همیشه این کار مردی معروف و محترم بوده است» ص ۱۱۹.

## فصل هفدهم

### اندر ندیمان و نزدیکان و ترتیب کار ایشان

پادشاه را چاره نیست از ندیمان شایسته داشتن و با ایشان گشاده و گستاخ درآمدن که با بزرگان و امرا و سپاه سالاران لشکر نشستن بسیار شکوه و حشمت پادشاه را زیان دارد<sup>۱</sup> که ایشان دلیر گردند و در جمله هر کرا شغلی و عمل فرمودند او را نباید که ندیمی فرمایند و هر کرا ندیمی فرمودند نباید که عملی فرمایند که بحکم انبساطی که بر بساط پادشاه دارد درازدستی کند و مردمان را رنج رساند و عامل باید که مادام از پادشاه ترسان بود و ندیم که گستاخ بود تا پادشاه از او حلاوت یابد و طبع پادشاه از ندیم گشاده شود و ایشان را وقت معلوم بود در وقتی که پادشاه بار دارد و بزرگان همه باز گشتند آن وقت نوبت ایشان باشد و در ندیم چند فایده بود یکی آنک پادشاه را مونس بود و دیگر آنک چون شب و روز با او باشد بمحل جاننداری بود و دیگر آنک العیاذ بالله اگر خطری پیش آید تن خود فدا کند و تن خویش را سپر آن خطر سازد و چهارم آنک هزار گونه سخن با ندیم بتوان گفت که ایشان که صاحب عمالند و کارکنان پادشاه اند پنجم آنک از احوال ملوک او را خبر دهند چون جاسوسان. ششم آنک هر گونه سخن گویند بحکم گستاخی از خیر و شر درمستی و هشیاری و در آن فایده و مصلحت بسیارست و ندیم باید که گوهری فاضل و نیکو سیرت و تازه روی و پاک مذهب و رازدار و پاکیزه مسلک بود و سمرگویی و قصص خوان از هزل وجد بود و بسیار از حدیثها یاد دارد و همواره نیکوگوی و نیکو نوید باشد و نرد و شطرنج داند و اگر رودی بداند زدن و سلاحی کار توان بست

---

۱. نسخه خلخالی «که با بزرگان صاحب اطراف و سپهسالاران نشستن بسیار و با ایشان گستاخ درآمدن و سبک بودن حشمت پادشاه را زیان دارد» ص ۶۴

بهترست و باید که موافق پادشاه باشد هرچه پادشاه بر زبان راند و گوید زه و احسنت گوید و معلمی نکند که این کن و آن مکن و آن چرا کردی و این نبایست کرد که پادشاه را دشوار آید و بکراهیت کشد و هرچه تعلق بشراب و عشرت و تماشا و مجلس انس و شکار و گوی زدن و مانند این روا باشد که ندیمان تدبیر کنند که ایشان این معنی را مهیّا اند باز هرچه تعلق بملک و مصاف و تاختن و ریاست و ذخیره و صلت و سفر و حضر و لشکر و رعایا دارد و مانند این با وزیر و بزرگان درین معنی و پیران جهان دیده تدبیر کنند اولیتر باشد تا کارها بوجه خویش رود و بعضی از پادشاهان طبیب و منجم را ندیم کرده اند تا بدانند که تدبیر هریکی چیست و چه باشد او را و چه سازد و طبیعت و مزاج او را نگاه داشته اند و منجم وقت و ساعات نگاه می دارد و هرشغلی را که خواهد کرد آگاهی می دهد و اختیار می کند و بعضی از پادشاهان این هردو را منکرند و گویند که طبیب ما را از طعامهای خوش و لذت‌های خوش باز دارد بی بیماری و بی علتی که باشد دارو دهد و برنجی فصد کند و منجم همان از کار هرکردنی منع کند و از مهمات باز دارد و بر ما عیش منقص<sup>۱</sup> کند آن اولیتر است که این هردو را بوقت حاجت طلب کنند اما اگر ندیم جهان دیده و بهر جای رسیده باشد و بزرگان را خدمت کرده بود نیکوتر باشد و چون مردمان خواهند که خوی و عادات پادشاه بدانند از ندیم او قیاس کنند اگر ندیمان خوش خوی و خوش طبع و فاضل و فروتن و بردبار باشند همچنان قیاس کنند و بدانند که پادشاه ناخوش خوی و بدطبع و بدساز و بدسیرت و بخیل مشهور نبود<sup>۲</sup> دیگر از ندیمان هریکی را منزلی و مرتبتی بود بعضی را محل نشستن و بعضی را محل ایستادن بود و چنانکه از قدیم باز عادت مجلس ملوک و خلفا بوده است و هنوز آن رسم درخاندان قدیم خلفا مانده است و همیشه خلیفه را چندان ندیم باشد که پدران او را بوده است و سلطان غزنین را همیشه بیست ندیم بودی ده نشسته و ده برپای ایستاده این رسم و تدبیر از سامانیان دارند و باید که ندیم پادشاه را کفافی و حرمتی تمام باشد میان حشم و ایشان باید که خویشتن دار و مهذب و پادشاه دوست باشند.

---

۱. یعنی: کدر

۲. نسخه نخبجوانی - چاپ هیو «اگر ندیمان خوش خوی و خوش طبع و نیکو سیرت و پسندیده باشند بدانند که پادشاه خوش خوی و خوش طبع است و اگر ندیمان ترش روی و خویشتن ساخته و مستخف و متکبر و بخیل و محال طلب و رعنا باشند بدانند که پادشاه ناخوش طبع و بدخوی و بدساز و بدسیرت است و کف بسته و متهور» ص ۱۲۲.

## فصل هیجدهم

### اندر مشاورت کردن پادشاه با دانشمندان و حکیمان در کارها

مشاورت کردن از قوی رای<sup>۱</sup> بود و از تمام عقلی و پیش بینی چه هرکس با دانش باشد و هریک چیزی دانند یکی بیشتر و یکی کمتر و یکی دانشی دارد و هرگز کار نه بسته است و نه آزموده و یکی دیگر همان دانش دارد و کار بسته و تجربت کرده.<sup>۲</sup>

مثل - این چنان باشد که یکی معالجت دردی و علتی از کتاب طب خوانده باشد و نام آن داروها بیاد دارد و بس و یکی هم آن داروها بدانند و معالجت کرده باشد و بارها تجربت گرفته هرگز این بآن راست نیاید چنان یکی باشد که سفر کرده باشد و جهان بیشتر دیده و سرد و گرم چشیده و درمیان کارها بوده با آن کس برابر نتوان کرد که هرگز از خانه بیرون نرفته باشد این معنی که گفته اند همه تدبیر با دانایان و با بیران جهان دیدگان باید کرد و نیز یکی را خاطر تیزتر و درکارها زودتر تواند دید و یکی کند فهم تر بود دیر برسر آن کار شود و دانایان گفته اند که تدبیر یک تن چون زور یک مرد و تدبیر ده تن چون زور ده تن بود و همه جهانیان متفق اند که از آدمیان هیچ کس از پیغامبر (ص) قوی رای تر نبوده است با همه دانش که آن سرور را بود از پس همچنان بدیدی که از پیش دیدی و آسمانها و زمینها و بهشت و دوزخ و لوح و قلم و عرش و کرسی و آنچه در این میانست براو عرضه کردند و جبرئیل علیه السلام هرساعت می آمد و خبرها همی داد و خرمی همی آورد و از بوده و نابوده خبر می داد با چندین فضیلت و معجزات که او را بود

---

۱. نسخه خلخالی «مشاورت کردن در کارها از قوی رایی مرد باشد و از تمام عقلی و بینش که هرکسی را دانشی باشد و هرکسی چیزی داند...» ص ۶۵

۲. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «... و وحی همی آورد» ص ۱۲۴

ایزد تعالی او را می فرماید و شاورهم فی الامر یا محمد (ص) چون کاری ترا پیش آید با یاران خویش تدبیر کن او را مشورت فرمود کردن چون او بی نیاز نبود از تدبیر و مشورت پس ببايد دانستن که هیچ کس بی نیازتر از او نتواند بودن پس چنان واجب کند که چون پادشاه کاری خواهد کرد یا او را مهمی پیش آید با پیران و هواخواهان<sup>۱</sup> مشورت کند تا هر کس را آنچه فراز آید در آن معنی بگوید و آنچه رای پادشاه دیده باشد با گفتار هریکی مقابله کند و هریکی چون گفتار و رای یکدیگر بشنوند و براندازه رای و صواب آن کار از میان پدیدار آید و رای و تدبیر و صواب آن باشد که عقول همگنان بر آن متفق باشد و مشورت ناکردن در کارها از ضعیف رای باشد و چنین کس را خود کامه<sup>۲</sup> خوانند چنانکه هیچ کاری بی مراد آن نتواند کرد و همچنین هیچ شغل بی مشورت نیکو نیاید الحمد لله که خداوند عالم هم قوی رایست و هم مردان کار و تدبیر دارد و اینقدر شرط کتاب را یاد کرده شد.

---

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «... و اولیاء دولت خویش مشاورت کند» ص ۱۲۴  
نسخه خلخالی - «تا هر کس در آن معنی چه گویند و آنچه رای پادشاه دیده با رای هریک مقابله کنند و هریکی چون رأی و گفتار یکدیگر شنوند و براندازند ...» ص ۶۶  
۲. خود رای

## فصل نوزدهم

### اندر مفردان و برگ و ساز و ترتیب<sup>۱</sup> کار و احوال ایشان

پیوسته دویست مرد باید بر درگاه که ایشان را مفردان گویند مردان گزیده هم بدیدار و قد نیکو و هم بمردی و دلاوری تمام، صد ازین جمله خراسانی و صد دیلمی که درسفر و حضر از خدمت غایب نباشند و مقیم درگاه باشند و ایشان را لباسهای نیکو بود و سلاح ایشان بتمامی ساخته کنند و بوقت حاجت بدیشان می دهند و با وقت باز بستانند و ازین سلاح بیست حمایل بزر و سپر بزر باید که باشد و صد و هشتاد حمایل بسیم و سپر هم بسیم و نیزهای خطی و ایشان را چرائی روان و جامکی تمام بود و هر پنجاه مرد را نقیبی<sup>۲</sup> بود که احوال ایشان می داند و ایشان را خدمت می فرماید همه سوار باید که باشند و باید برگ تمام تا اگر وقتی مهمی پیش آید از آنچ بدیشان تعلق دارد فرو نمانند و همواره چهار هزار مرد پیاده باید که نام ایشان در دیوان بود از هر جنس هزار مرد گزیده خاص پادشاه باشند و سه هزار مرد درخیل امیران و سپهسالاران تا وقت مهم بکار باشند.<sup>۳</sup>

---

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «زینت ایشان» ص ۱۲۵

۲. سرپرست

۳. نسخه خلخال و نخجوانی «بکار آیند» ص ۶۷ و ص ۱۲۵

## فصل بیستم

### اندر ترتیب سلاحها مرصع<sup>۱</sup> دربارگاه

باید که همیشه بیست دست سلاح خاص همه مرصع و غیر آن ساخته بود و در خزانه نهاده تا بهر وقت که رسولان رسند از اطراف بیست غلام با جامهای نیکو آن سلاح بردارند و گرد تخت بایستند و هر چند که این خداوند بحمدالله تعالی بجایگاهی رسیده است که از این تکلفها مستغنیست لیکن زینت ملک و ترتیب پادشاهی براندازه همت ملک باید که باشد و امروز در همه جهان پادشاهی از خداوند عالم خلدالله ملکه بزرگوارتر نیست و هیچکس را ملک از ملک او بیشتر نیست واجب چنان کند که هر چه پادشاهان یکی دارند خداوند ده دارد و هر چه ایشان ده دارند خداوند صد دارد و آلت و عدت و مروت و بزرگی و مملکت و رای قوی و هر چه باید هست.<sup>۲</sup>

---

۱. نسخه خلخالی «اندر سلاحها مرصع و زینت و ترتیب آن» ص ۶۷

نسخه نخجوانی - چاپ هیو «اندر ساختن سلاحهای مرصع و زینت بارگاه» ص ۱۲۶

۲. نسخه خلخالی «هر چه پادشاهان یکی دارند ملک ده داشته باشد و اگر ده داشته باشند ملک

باید که صد داشته باشد که اینجا همت و آلت و عدت و مروت و رای قویست و بزرگ» ص ۶۷

## فصل بیست و یکم

### اندر معنی احوال رسولان و ترقیب کار ایشان

رسولان که از اطراف می آیند تا بدرگاه برسند کسی را خبر نمی باشد و درآمدن و شدن هیچ کس ایشان را تعهدی نمی کند و خبری نمی دهد و این را بر غفلت و خوار داشتن کارها حمل کنند باید که گماشتگان سرحدات بگویند تاهر که بدیشان رسد در حال سوار فرستند و خبر دهند که این کیست و از کجا می آید و چند سوار و پیاده اند و آلت و تجمل چگونه دارند و بچه کار می آیند؟ و معتمدی با ایشان نامزد کنند تا ایشان را بشهر معروف رسانند و آنجا بسپارد و از آنجا معتمدی را بفرمایند تا با ایشان بباید تا بهر شهری و ناحیتی دیگر که برسند و هم برین مثال تا بدرگاه و ایشان را بهر منزلی نزل<sup>۱</sup> دهند و نیکو دارند و بخشنودی گسیل کنند و چون بازگردند هم برین مثال روند که هر چه بایشان کنند از نیک و بد همچنان باشد که پادشاه را کرده باشند و پادشاهان همیشه حرمت یکدیگر بزرگ داشته اند و رسولان را عزیز داشته اند که بدان قدر جاه و شرف ایشان زیادت شود و اگر وقتی میان پادشاهان مخالفتی بوده است و رسولان بر حسب وقت آمده اند و رسالت چندانک ایشان را فرموده اند گذارده اند هرگز نیازده اند و از نیکو داشت عادت می کم نکرده اند که پسندیده نیست چنانک در قرآن آمده است که و ما علی الرسول الا البلاغ<sup>۲</sup>.

---

۱. خوردنی و غذاهای سفره

۲. در نسخه نخجوانی - چاپ هیو اضافه شده است «معنیش این باشد که نیست بر رسول مگر رسانیدن آنچه ظاهر دانند» ص ۱۲۹ چاپ هیو

### فصل دیگر

و ببايد دانست که پادشاهان که بیکدیگر رسول فرستند نه مقصود همه آن نامه و پیغام باشد که بر ملاظاهر کنند چه صد خرده و مقصود در سرّ پیش باشد ایشان را بل که خواهند که بدانند که احوال راهها و عقبه‌ها<sup>۱</sup> و آبها و جرها و آبخورها چگونه است تا لشکر تواند گذشت یا نه و علف کجا باشد و کجا نباشد و برجای از گماشتگان کیست و لشکر آن ملک چندست و آلت و عدّت بچه اندازه است و خوان و مجلس او چگونه است و ترتیب پایگاه و نشست و خاست و چوگان و شکار و خلق و سیرت و احسان و دیدار و کوشش و کردار و بخشش و ظلم و عدل چگونه است و پیرست یا جوان عالم است یا جاهل ولایتش خراب است یا آبادان لشکرش خشنود است یا نه رعیتش توانگروست یا درویش و درکارها بیدار است یا غافل بخیلست یا سخی، وزیرش کافی است یا نه با دیانتست و نیکوسیرت، سپهسالارانش کار دیده و کار آزموده‌اند یا نه، ندیمان‌ش عالم و داهی‌اند یا نه؟ و چه چیز دشمن دارند و چه چیز دوست دارند و درشراب گشاده و خوش طبع است یا نه، شفقتی دارد یا مغفل است میل او بیشتر بجد است یا بهزل و بغلامان راغب تر است یا بزنان؟ اگر وقتی خواهند که او را بدست آرند و با او مخالفتی ورزند یا عیبی گیرند چون براحوال او واقف باشند تدبیر کار او بسگالند<sup>۲</sup> و از نیک و بد بدانند و بواجبی بردست گیرند چنانکه بروزگار سلطان سعیدالب ارسلان قدّس روحه بنده را افتاده و در همه جهان دو مذهب‌اند که نیکست یکی مذهب بوحنیفه و یکی مذهب شافعی و سلطان سعید رحمه‌الله علیه چنان در مذهب خویش صلب و درست بوده که بارها برزبان او رفت که ای دریغا اگر وزیر من شافعی مذهب نبودی او با سیاست و با هیبت بودی و من بدان سبب که متعصب بود و مذهب شافعی را عیب می‌داشت همیشه از او اندیشمند بودم و گردن نمی‌نهادم الا ترسان، مگر اتفاق چنان افتاد که سلطان شهید عزم ماوراءالنهر کرد که شمس‌الملک او را اطاعت نمی‌داشت و گردن نمی‌نهاد و لشکر

---

۱. یعنی گردنه

۲. یعنی اندیشیدن - رای زدن

بخواند و رسول به شمس‌الملک نصر بن ابراهیم<sup>۱</sup> فرستاد و من دانشومند<sup>۲</sup> اشتر را از قبل خویش با رسول سلطان فرستادم تا آنچ رود مرا معلوم گرداند رسول سلطان آمد نامه و پیغام برسانید و خان از آنجا رسول خویش را با رسول سلطان باینجا فرستاد و چنانک عادت باشد رسولان گاه بیگاه پیش وزیران شوند و مرادی و التماسی که بود با او بگویند تا وزیر با سلطان بگوید و تا وقت بازگشتن ایشان این قاعده نگاه دارند اتفاق را بنده با قومی هم‌نشینان درو ثاق خویش نشسته بود و شطرنج می‌باخت و یکی شطرنج برده بود و انگشتی او بگر و سته و بدانک بانگشت دست چپ فراخ بود در انگشت دست راست کرده بودم گفتند که رسول خان سمرقند بر درست، گفتم در آوریدش و بفرمودم تا شطرنج از پیش برداشتند چون در آمد و بنشست و سخنی که داشت بگفت من آن انگشتی گردانگشت می گردانیدم چشم رسول بر انگشتی افتاد چون از سخن پرداخت بر رفت سلطان فرمود که رسول خان را باز گردانیدند و رسول دیگر نامزد کرد تا جواب باز بر دمن دیگر باره دانشومند اشتر را که مردی جلد بود با رسول بفرستادم چون رسولان سمرقند رسیدند پیش شمس‌الملک شدند در آن میان رسول خویش را پرسید که سلطان را برای و تدبیر و دیدار چگونه یافتی و لشکر چقدر باشد و ساز و آلت ایشان چگونه است و ترتیب پایگاه و دیوان و قاعده مملکت ایشان چگونه بود؟ رسول گفت ای خداوند سلطان را از دیدار و منظر و مردانگی و سیاست و هیبت و فرمان هیچ در نمی‌یابد و لشکرش را عددی خدای داند و دست و آلت و تجمل ایشان را قیاس نیست و ترتیب دیوان و بارگاه و مجلس و درگاه همه نیکوست و در مملکت ایشان هیچ چیز در نمی‌باید الا که یک عیب دارند اگر در ایشان آن عیب نبودی هیچ طاغی راه نیافتی شمس‌الملک گفت که آن یک عیب چیست؟ گفت وزیر سلطان ایشان را فضا است گفت از چه دانی؟ گفت بدان که روزی نماز پیشین کرده بر در خیمه او رفتم که با او سخن گویم او را دیدم انگشتی در دست راست کرده بود و همی گردانید و با من سخن می‌گفت دانشومند اشتر در حال بمن نشست که اینجا در معنی تو پیش شمس‌الملک بر زبان همچنین رفت تا

---

۱. شمس‌الملک نصر بن طمغاج ابراهیم که امیر سمرقند و بلاد ماوراء جیحون و مدتها تابع و مطیع محمود غزنوی بود ولی در زمان الب ارسلان سلجوقی عصیان کرد و الب ارسلان ناگزیر گردید برای خاموش کردن آتش فتنه بآن سامان لشکر کشی نماید ولی پیش از آنکه بمقابله با دشمن پردازد کشته شد.

۲. شکل قدیم دانشمند است

دانسته باشی من عظیم رنجور گشتم از بیم سلطان گفتم از مذهب شافعی ننگ دارد و بهر وقت سرزنش می کند اگر هیچگونه بشنود که جلکیان<sup>۱</sup> بر من رقم رافضی کشیدند و پیش خان سمرقند چنین گفتند مرا بجان زنهار ندهد من سی هزار دینار زر خرج کردم بی التماس و درخواست و تسویغ<sup>۲</sup> و ادرار<sup>۳</sup> بکردم تا این سخن بسمع سلطان نرسید. این بدان یاد کردم که رسولان بیشتر عیب جوی باشند و همگی بنگرند تا درپادشاهی و مملکت او چه چیز است که از عیب و هنرست و بوقت دیگر از پادشاهان سرزنش کنند و از این معنی پادشاهان زیرک و بیدار اخلاق خویش مهذب کرده اند و سیرت نیکو بردست گرفته اند و مردمان شایسته و راست کار درپیش کار نگاه داشته اند و عهده فرموده تا کسی برایشان عیب نگیرد و رسولی را مردی شاید که او خدمت ملوک کرده باشد و بسخن گفتن دلیری آورد و سخن بسیار نگوید و سفر بسیار کرده بود و از هردانشی بهره دارد و حافظ و پیش بین باشد و قدر و منظری نیکو دارد و اگر مردی پیر و عالم بود بهتر باشد و اگر ندیمی فرستد بدین شغل اعتماد زیادت بود اگر مردی را فرستد که دلیر بود و مردانه و آداب سواری نیک داند و مبارز بود سخت صواب باشد تا بایشان نموده شود که مردمان ما همه چون این باشند و اگر رسول مرد شریف بود هم نیک باشد از جهة شرف او نصب زیادتی حرمت بود و پادشاهان بسیار وقت رسول فرستاده اند با هدیه و ظرایف بسیار و سلاح و خواسته و از خویشتن عجز و نرمی نموده و بدین غرور بر اثر لشکر ساخته و با مردمان کارتاختن برده و خصم را شکسته و رسول برسیرت و خرد پادشاه دلیل باشد!<sup>۴</sup>

---

۱. جکلان یا چگلان - ترکمانان سلجوقی همه ترکان شرقی را جکل می نامند و عطار و حافظ مردم جکل را به زیبایی ستوده اند.

۲. بخشش - عطا

۳. مقرری

۴. نسخه نخجوانی چاپ هیو «... دلیل باشد برسیرت و خرد و رای و بزرگواری پادشاه ص

## فصل بیست و دوم

### اندر ساخته داشتن علف در منزلها

چون رکاب عالی حرکت فرماید بهر مرحله که نزول کند آنجا علفی و برگگی ساخته نمی باشد علف روز بتکلف و جهد حاصل می باید کرد یا از رعیت بقسمت بیاید ستد و این روا نباشد بهمه راهها که آنجا گذری خواهد بود و هردهی که منزلگاهست و حوالی آن اگر در اقطاع<sup>۱</sup> است یا خاص باید گرفت و نیز آنجا که رباطی و دهی نیست به نزدیک آن دهی باشد باز باید ستدن تا ارتفاع آنرا جمله محصل می کنند اگر بدان حاجت افتد خرج کنند و اگر بدان حاجت نباشد آن غله بفروشند و مال بخزانه می آرند چون دیگر مالها تا رعایا از رنج برهند و از جهت علف تقصیر نباشد و بدان مهم که عزم کرده است باز نماند.

---

۱. ملکی است که محصولش را بجای حقوق ماهیانه به حاکم یا وزیر یا امیر می دادند.

## فصل بیست و سیوم

### اندر روشن داشتن اموال جمله لشکر را

لشکر را مال روشن باید کردن و آنچه اهل اقطاع باشند دردست ایشان مطلق و مقرر باید داشت و آنچه غلامانند که اقطاع<sup>۱</sup> ندارند مال ایشان پدید باید آورد و چون اندازه آن پدید آید که چه لشکرست و چه آن مال ببايد ساخت و بوقت خویش بدیشان باید رسانید نه چنانکه حواله کنند بخزانه یا پادشاه را نادیده از آنجا بستانند چه آن اولی تر که پادشاه از دست خویش دردست و دامن ایشان کند که از آن مهری و اتحادی دردل ایشان افتد و بهنگام خدمت و کارزار سخت کوش تر باشند و ایستادگی نمایند و ترتیب ملوک قدیم آنچنان بوده است که اقطاع ندادندی و هرکسی را براندازه درسال چهار بار موجب ایشان از خزینه نقد بدادندی و ایشان پیوسته با برگ و نوا بودندی و عمال مال جمع همی کردند و بخزانه همی آوردندی و از خزینه برین مثال هر سه ماهی یک بار دادندی و این را پیشه کانی خواندندی و این رسم و ترتیب هنوز درخانه محمود باقیست و اقطاع داران را بگویند تا هر که از خیلها بسبب مرگ یا بسببی دیگر غایب شود درحال باز نمایند و پوشیده ندارند و خداوند خیل را بگویند که چون مال خویش یافتند بهر مهمی که باشد جمله حاضر دارند و اگر کسی عذری نماید درحال بگویند تا اهتمام بفرمان او باشد که اگر جز این کنند با ایشان عتاب رود و غرامت<sup>۲</sup> مال ایشان را باید کشید.

---

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «و آنچه غلامان اند که اقطاع داری را نشایند مال ایشان پدیدار باید آورد» ص ۱۳۵

۲. نسخه خلخالی «... جزاین کنند با ایشان عتاب رود و غرامت مال و عهده اختال برایشان بود.» ص ۷۲

## فصل بیست و چهارم

### اندر لشکر داشتن از هر جنس

چون لشکر همه از یک جنس باشند از آن خطر خیزد و سخت کوش نباشند و تخلیط<sup>۱</sup> کنند باید که از هر جنس لشکر بود چنانک دوهزار مرد دیلم و خراسانی باید که مقیم بدرگاه باشند آنچه هستند بدارند و باقی راست کنند و اگر بعضی گرجیان باشند و شبانکارگان پارس باشند روا بود که این چنین مردم همه نیک بود.

حکایت - عادت سلطان محمود چنان بودی که از چند جنس لشکر داشتی چون ترک و خراسانی و عرب و هندی و دیلمی و غوری و درسفر هرشب از هر گروه معلوم کرده بودند که چند مرد بیتاق رفتندی و جایگاه هر گروهی بدیدار بودی و هیچ گروه از بیم یکدیگر نیارستندی جنبیدن تا روزواگر روز جنگ بودی هر جنس مصاف کردند و بنام و ننگ خود بکوشیدندی تا کس نگفتی که فلان جنس در جنگ سستی کرد و همه در آن کوشیدندی که از یکدیگر برآیند و چون قاعده مردمان<sup>۲</sup> جنگی چنین بود همه سخت کوش و نام جوی باشند، لاجرم چون دست سلاح برند قدم باز پس نهند تا لشکر مخالف را نشکنند و هر آنکه که لشکر یکی بار یا دو بار چیره گشت و درمخالف ظفر یافت، بعد از آن صد سوار از این هزار سوار مخالف نگرند و کسی نیز باین لشکر منصور مقاومت نتواند کرد و همه لشکر اطراف از لشکر این پادشاه بترسند و طاعت دار شوند<sup>۳</sup>.

---

۱. یعنی دو بهم زدن و فساد افکندن

۲. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «مردان جنگی» ص ۱۳۷

۳. نسخه عباس اقبال «و هیچکس اندیشه مخالف نیارد داشت ص ۱۲۵»

## فصل بیست و پنجم

### اندر بنواداشتن و مقیم داشتن لشکر از هر قوم بدرگاه<sup>۱</sup>

امیران عرب و کردان و دیلمان و رومیان و آن کسان را که در طاعت داری نوعهدند  
بباید گفت تا هرکسی از ایشان فرزندی یا برادری بر درگاه مقیم دارند، چنانکه هرگز  
نباشد به هیچ وقت از پانصد مرد کمتر نباشد و چون سالی بگذرد بدل ایشان بفرستند و  
ایشان باز جای روند و تا بدل ایشان نرسد این قوم باز نروند تا هیچکس بسبب نوادر  
پادشاه عاصی نتواند شدن و دیلمان و کوهیان و مردم طبرستان و شبانکاره و مانند این  
اقطاع و نان پاره دارند و همچنین پانصد مرد ایشان بر درگاه مقیم باشند تا بوقت که  
حاجت افتد از هیچ گونه درگاه از مرد کار خالی نباشد.

---

۱. نسخه نخجوانی چاپ هیو «اندر نواستدن و مقیم داشتن بر درگاه» ص ۱۳۸

نسخه خلخالی «اندر نواشدن و مقیم داشتن بر درگاه» ص ۷۳

## فصل بیست و ششم

### اندرداشتن ترکمانان بر مثال غلامان و ترکان و غیر آن در خدمت

هرچند که از ترکمانان ملالی حاصل شده است و عددی بسیارند ایشان را بدین<sup>۱</sup> دولت حقی ایستاده است که درابتدای دولت بسیار خدمتها کرده اند و رنجها کشیده و از جمله خویشان اند و از فرزندان ایشان مردی هزار را نام باید نداشت و برسیرت غلامان سرا ایشان رami باید داشت که چون پیوسته در خدمت مشغول باشند آداب سلیح<sup>۲</sup> و خدمت بیاموزند و با مردم قرار گیرند و دل بنهند و چون غلامان خدمت کنند و آن<sup>۳</sup> نفرت که در طبع ایشان حاصل شده است برخیزد و هروقت که حاجت آید پنج هزار و ده هزار بخدمتی که نامزد شوند برنشینند بترتیب غلامان و سازایشان تا ازین دولت بی نصیب نباشند و ملک را محمدمت حاصل آید و ایشان خشنود باشند.

---

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «بردولت حقی ایستاده است» ص ۱۳۹

۲. یعنی جنگ

۳. نسخه خلخالی «... و این نفرت که ایشان را در طبع حاصل شدست» ص ۷۳

## فصل بیست و هفتم

### اندر زحمت ناکردن بندگان وقت خدمت و ترتیب کار ایشان

بنندگان که بخدمت می ایستند زحمت نکنند تا حاجت می افتد و بهر وقت تیزانداختن نباشد و چون در حال پراکنده شوند هم در حال باز می آیند و چون فرمان جزم داده شود و دیگر بار با ایشان بگویند که چگونه می باید بود تا بر آن بروند و بتکلف حاجت نیاید که بفرمان هرروزی از غلامان آبدار و سلیح دار و شراب دار و جامه دار و مانند این و از غلامان که با امیر حاجب و با امیر بزرگ پیشخدمت آیند بگویند تا هرروزی از هروثاق<sup>۱</sup> بدان عدد بخدمت آیند و از خواص همچنان تا زحمت نباشد و دیگر غلامان را در روزگار قدیم در پرورش و مرتبت ایشان از آن روز که بخبریده اند تا آن روز که پیر شده اند ترتیب بوده است پسندیده و درین ایام رسم و قاعده آن افتاده است اندکی از جهت شرط کتاب یاد کرده شد.

ترتیب غلامان سرای - هنوز در عهد سامانیان این قاعده برجا همی بوده است بتدریج براندازه خدمت و هنر و شایستگی غلامان را درجه می افزودندی چنانکه غلامی خریدندی و یکسال او را پیاده خدمت فرمودندی و در رکاب با قبای زندیجی<sup>۲</sup> شدی و این غلامان را فرمان نبودی که پنهان و آشکارا درین یکسال براسب نشستی و اگر معلوم شدی مالش دادندی و چون یکسال خدمت کردند و وثاق باشی با حاجب بگفتی و حاجب معلوم کردی آنگه او را اسبی ترکی بدادندی باز قاش درکام گرفته و لگام و دوال

---

۱. یعنی حجره - اطاق

۲. محلی است در اطراف بخارا

ساده و چون یکسال با اسب و تازیانه خدمت کردی دیگر سال او را قراجوری<sup>۱</sup> دادندی تا بر میان بستی و سال پنجم زینی بهتر و لگام بکوکب و قبای دارای و دبوسی<sup>۲</sup> که در حلقه آویختی و سال ششم جامه عنوان و سال هفتم خیمه یکسری و شانزده میخی دادندی و سه غلام خود را در خیل او کردند و او را وثاق باشی لقب کردند و کلاهی نمود سیاه سیم کشیده و قبای کنجه دراو پوشیده و هر سال جاه و تجمل و خیل و مرتبت او می افزودندی تا خیل باشی شدی پس حاجب شدی اگر شایستگی و هنر او همه جا معلوم شدی و کار بزرگ از دست او برآمدی و مردم دار و خداوند دوست بودی آنکه تا سی و پنجساله نشدی او را امیری ندادندی و ولایت نامزد نکردندی و البتکین<sup>۳</sup> که بنده و پرورده سامانیان بود بسی و پنج سالگی سپهسالاری خراسان یافت و سخت نیک عهد و وفادار بود و مردانه و با رای و تدبیر و مردم دار و خیل دوست و جوانمرد و فراخ نان و نمک و خدای ترس و همه سیرت سامانیان داشت و والی خراسان سالها بود دو هزار و هفتصد غلام بنده و ترک داشت روزی سی غلام ترک خریده بود که سبکتکین پدر محمود یکی از ایشان بود و دیگر سه روز بود که او را خریده بود پیش البتکین در میان غلامان ایستاده بود که حاجب پیش آمد و البتکین را گفت که فلان غلام که وثاق باشی بود فرمان یافت و آن وثاق و رخت و خیل و میراث او بکدام غلام ارزانی باید داشت چشم البتکین بر سبکتکین افتاد و برزبانیش رفت که بدین غلام بخشیدم حاجب گفت ای خداوند هنوز این غلامک را سه روز بیش نیست که خریده و هنوز یکسال خدمت نکرد می باید که هفت سال خدمت کند تا بدین منزلت برسد این چون بدو شاید داد البتکین گفت من گفتم و غلامک شنید و خدمت کرد من بروی عطا باز نگیرم پس آن رخت و وثاق باشی را بوی دادند پس البتکین با خویشانش اندیشه کرد که چه شاید بودن که منزلت

---

۱. یعنی شمشیر سرکج

۲. چماق

۳. البتکین رئیس دولت غزنویان از غلامان سامانیان بود پس از آنکه مورد اعتماد قرار گرفت بمقام حاجب سالاری دربار سامانیان ترقی کرد و عبدالملک سامانی وی را به سپهسالاری خراسان و امارت نیشابور منصوب کرد، نفوذ و اقتدار البتکین بجایی رسید که با ادامه سلطنت و فرمانروایی منصور سامانی مخالفت کرد و چون خواستند ویرا بایجاد توطئه و شورش دستگیر کنند، به مرو رفت و بالاخره عصیان کرد و سپاهی که بجنگ وی رفته بود، شکست خورد، البتکین سپس غزنه را به آسانی تسخیر کرد و دولت غزنویان را تشکیل داد.

خدمت هفت ساله بغلامی خُرد نوخریده نورسیده ممکن باشد که این بزرگ‌زاده باصل خویش در ترکستان یا مقبل خواهد بود و کار او بالا گیرد پس او را آزمودن گرفت و او را بهر کس پیغامش دادی و گفتی چه گفتم باز گوی؟ همه باز گفتی چنانک هیچ غلط نکردی پس گفتی برو و جواب باز آور و بوقت جواب باز آوردی و بواجب‌تر از آنک پیغام داده بودی چون او را بازمایش هر روز بهتر می‌یافت مهری در دل البتکین از او بدید آمد و او را آبداری داد و پیش خدمت فرمود و ده غلام در خیل او کرد بهر روز او را بر می‌کشید چون سبکتکین هیجده ساله شد دویست غلام مردانه در خیل داشت و همه سیرت البتکین بردست گرفت مگر روزی البتکین دویست غلام نامزد کرد تا بخلج و ترکمانان روند و مالی که از ایشان ستدنی بود بستانند سبکتکین<sup>۱</sup> در جمله ایشان بود چون آنجا شدند خلیج و ترکمانان مال تمامی نمی‌دادند غلامان در خشم شدند و دست به سلیح بردند قصد جنگ کردند تا بزور مال بستانند سبکتکین گفت من باری جنگ نمی‌کنم و با شما یار نباشم بدین کار، یاران گفتند چرا؟ گفت خداوند ما را بجنگ نفرستاد بل که گفت بروید و مال بیاورید اگر جنگ کنیم و ما را بشکنند سستی و ننگی عظیم بود و حشمت خداوند ما را زیان دارد و دیگر خداوند گوید که بی فرمان جنگ چرا کردید و تا مرگ از این ملامت نرهیم و طاقت عتاب نداریم چون سبکتکین این بگفت بیشتری گفتند صواب‌ترست که او می‌گوید خلاقی در میان غلامان بدید آمد عاقبت جنگ بجای ماند و باز گشتند و پیش البتکین آمدند و گفتند که سرکشی کردند و مال ندادند البتکین گفت چرا دست بسلاح نبردید و بجنگ مال از ایشان نستدید؟ گفتند که ما جنگ کردیم سبکتکین نگذاشت بخلاف آورد چون دو گروهی در میان ما افتاده باز گشتیم، البتکین سبکتکین را گفت چرا جنگ نکردی و نگذاشتی که غلامان جنگ کنند؟ سبکتکین گفت از جهت آنک خداوند ما نفرموده بود و

---

۱. سبکتکین مؤسس سلسله غزنویان آل ناصر است، ابتدا غلام البتکین بود، چون مرد ستیزه‌جو و شجاع بود البتکین ویرا گرامی داشت و به دامادی وی رسید، البتکین بسال ۳۵۲ هجری قمری درگذشت، فرزندانش با هم اختلاف داشتند و نمی‌توانستند متصرفات پدر را اداره کنند، فرماندهان سپاه انجمن کردند و سبکتکین را بفرماندهی برگزیدند او بی‌درنگ طخارستان - غور و بامیان را گرفت پس از تسخیر بست، ابوالفتح بستی را به منشی‌گری خود انتخاب کرد سپس بهند رفت و باحکام آن نواحی جنگ کرد و پیشاور را تصرف نمود، آنگاه به پیشنهاد امیر نوح سامانی به خراسان لشکر کشید و با بغراخان جنگید و وی را شکست داد نوح را که از بغرا شکست خورده بود بار دیگر به بخارا بازگردانید، پس از این پیروزی درخشان نوح لقب ناصرالدوله بوی داد و فرمانروایی خراسان بزرگ را بوی سپرد.

اگر بی فرمان جنگ کرده بودیم پس ما هریک خداوندی بودیم نه بنده و نشان بندگی آن باشد که همه آن کنند که خداوند فرماید اگر شکست بر ما افتادی لابد خداوند گفتی که شما را فرموده بود که جنگ کنید؟ و ما طاقت عتاب خداوند نداریم اگر جنگ فرماید برویم و جنگ کنیم یا مال بستانیم یا جان فدا کنیم البتکین را خوش آمد گفت راست می گوئی پس همچنان او را برمی کشید تا بجائی رسید که سیصد غلام درخیل داشت و امیر خراسان نوح بن نصر فرمان یافت و البتکین به نشابور بود و از حضرت بخارا امراء خواص به البتکین نبشتند که حال چنان افتاد امیر خراسان درگذشت و او را برادری سی ساله و پسری شانزده ساله مانده است اگر صواب بینند از این دو یکی را بجای او بنشانیم که مدار مملکت برتست زود قاصد را گسیل کرد و نبشت که این هردو تخت و ملک را شایسته اند و خداوند زادگان مانند اما برادر مردی تمام است و سرد و گرم چشیده و هریکی را نیک شناسد و قدر و منزلت بداند و حرمت نگاه دارد و پسر کودکست و جهان نادیده، ترسم که مردمان نتوانند نگاه داشت و درمعنی فرمانها بواجب نتواند داد اگر فرمایید برادرش را برتخت بنشانید و نامه دیگر هم بدین عبارت با دیگر فرستاد پس از پنج روز قاصدی دررسید و بشارت آورد که پسر ملک را بیادشاهی نشانندند از این هردو نامه که فرستاده بود تشویر<sup>۱</sup> زده شد گفت آن جوانمردان از خویشتن کاری می کردند چرا بمن مشورت می آوردند که مرا این دو ملک زاده روشنائی دوچشمند لیکن از آن می اندیشم که من اشارات برادر کردم چون نبشته من آنجا رسد پسر ملک را خوش نیاید پندارد که مرا میل به برادر بود دل بر من گران کند و کینه دردل او افتد و صاحب غرضان سخن محال گویند و او را بر من بکینه آرند درحال پنج جمّازه<sup>۲</sup> گسیل کرد و گفت پیش از آنک دو قاصد از جیحون گذر کنند دریابید و بازگردانید جمّازه بانان بشتافتند و از آن دو یکی را دریابان آمویه یافتند و دیگری از جیحون گذشته بود چون نبشته البتکین به بخارا رسید هواخواهان پسر ملک را ناخوش آمد گفتند نه نیک کرد که اشارت به برادر کرد و می گفتند که میراث به پسر رسد نه به برادر ازین معنی همی گفتند تا هرروز دل این پسر بالبتکین گران تر می شد و البتکین بسیار عذرها خواست و خدمتها فرستاد هیچگونه آن غبار از دل ملکزاده برنخاست و صاحب غرضان تخلیط می کردند و ملکزاده هرروز بتر

---

۱. یعنی خجالت

۲. یعنی شتر تندرو

می شد و وحشت و کینه زیادت می گشت و البتکین را احمد اسمعیل خریده بود و در آخر عمر پسر نصر احمد را چندین سال خدمت کرد و سپهسالاری خراسان در ایام نوح یافت و چون نوح درگذشت این منصور بن نوح را به پادشاهی بنشانند چون شش سال از پادشاهی او بگذشت و البتکین مالها بذل می کرد و هر جهدی که ممکن بود بکرد بهیچگونه دل منصور بن نوح<sup>۱</sup> را بدست نتوانست آوردن از تخیط<sup>۲</sup> صاحب غرضان و هر چه در حضرت بخارا برفت و کیل البتکین او را می نبشت پس منصور را گفتند تا البتکین را نکشتی تو پادشاه نباشی و فرمان روا نگردي و پنجاه سالست که او در خراسان پادشاهی می کند و لشکر گوش سخن او دارند چون او را بگیری از خواسته او خزینهای تو پر شود و فارغ دل گردی تدبیر آنست که او را بدرگاه خوانی و چنان نمای که تا ما بر تخت ملک نشستیم تو بدرگاه نیامدی و عهد تازه نکردی و ما آرزومند تویم که تو ما را بجای پدر مهبینی هر چند که قاعده ملک و دولت ما بتو آراسته است و مدار مملکت برتست و این اندکی که از گفت و گوی که می باشد همه از آنست که تو پیش من نمی آئی هر چه زودتر بدرگاه آئی و هر چه از درگاه و بارگاه ما از ترتیب بیافتاده است بقاعده باز آری تا اعتماد ما زیاده گردد و زبان مخالفان کوتاه و منقطع شود چون اینجا آید او را بخلوت خوانی بفرمای تا سرش برگیرند پس امیر منصور همچنین کرد او را بدرگاه خواند و صاحب خبران نبشتند که ترا بچه کار می خوانند؟ البتکین آوازه برافکند که بسازید تا به بخارا رویم و او را از نشابور کوچ کرد و بسرخص آمد و قریب سی هزار سوار با او بود و امرای خراسان جمله با او بودند، چون سه روز از مقام بگذشت امرای لشکر را بخواند و ایشان را گفت سخنی دارم با شما گفتنی چون بگویم چنانک صواب بود با من بگوئید که دانیم هر چه صواب ما و شما در آن باشد گفتند فرمان برداریم گفت شما دانید که امیر منصور مرا از بهره می خواند گفتند تا ترا ببند و عهده تازه کند و تو او را و پدران او را بجای پدری، گفت نه اینچنین است که شما می پندارید این ملک مرا می خواند تا سرمن از تن جدا سازد و او کودکست و قدر مردان نداند و شما دانید که ملک سامانیان شصت سالست تا من نگه دارم و خانان ترکستان که قصد ایشان کردند بشکستم و از هر جانب همچنین خوارج را قهر کردم و هرگز یک طرفه العین از ایشان عاصی نگشتم و

۱. در اینجا وزیر ملک شاه مرتکب اشتباه تاریخی شده است زیرا پس از نوح بن نصر فرزندش عبدالملک بن نوح بجای او بنشست و پس از عبدالملک برادرش منصور بن نوح جانشین گردید.

۲. دروغ آمیختن - دوبهم زدن - آمیختن باطل در کلام

این پادشاهی بر جرد و پدر او نگاه داشتم به عاقبت مکافات من اینست که می‌خواهد سر من بردارد این مایه نمی‌داند که ملک او تنست و سر آن تن منم چون سر رفت تن را چه بقا بود اکنون چه صواب بینید دفع این مضرات را چاره چیست؟ امیران گفتند چاره آن شمشیر است چون با تو این اندیشه کند ما از او چه چشم داریم و اگر بجای تو کس دیگری بودی از پنجاه سال باز ملک از دست ایشان بیرون کردی ما همه ترا شناسیم نه او را دانیم و نه پدر او را همه نان پاره و جاه و حشمت و نعمت و ولایت و عمل از تو دارند و از تو شایسته‌تر کسی نیست ما همه بفرمان تویم و خوارزم و خراسان و نیم‌روز مسلم‌تر است بترک منصور بن نوح بگوی و خود بیادشاهی بنشین و اگر خواهی بخارا و سمرقند بدو ارزانی دار و اگر خواهی آن نیز بگیر چون امرا چنین گفتند به رغبتی تمام البتکین گفت عفا الله شما را بیازمایم دانم که این چه گفتید از سر صدق گفتید و اعتقاد پاک از شما همین چشم دارم خدای عزوجل مکافات شما بخیر کناد امروز باز گردید تا فردا چه بدید آید در این احوال سی هزار سوار جنگی با البتکین بود اگر خواستی صدهزار سوار برنشاندی و روز دیگر امیران همه بیارگاه آمدند و البتکین به بیرون آمد و بنشست و روی بامیران کرد و گفت من از سخنی که با شما گفتم خواستم تا شما را بیازمایم تا بدانم که شما با من یک دل هستید یا نه و اگر مرا کاری بیفتد با من همنشینی و ایستادگی نمایید یا نه؟ اکنون من از شما همه آن شنیدم که از نیک‌عهدی و حق‌نعمت من گذاردید و من از شما خشنود گشتم و لیکن بدانید و آگاه باشید که من بعد از این شرّ این پسر را جز بشمشیر از خویشتن دفع نخواهم ساخت و کودکست و حق کس نشناسد و گوش بسخن چند بدآمل نابکار نهاده است و مصلحت از مفسدت نمی‌شناسد چون من مردی را که خاندان ایشان بر پای دارم رها کند و مشتی نابکار که فساد او می‌طلبند و فساد ملک کمتر جای که در مملکت او ظاهر شود دفع نتواند کرد ایشان را دوست می‌پندارد و قصد جان من می‌کند من توانم که ملک از او بستانم و عمّش را بجای او بنشانم و با خود دست فروگیرم لیکن من اندیشم که جهانیان گویند که البتکین شصت سال خاندان سامانیان را که خداوند او بودند نگاه داشت و عاقبت که عمر او بهشتاد رسید برخداوندزادگان بیرون آمد و ملک از ایشان بستد و بجای خداوند خویش بنشست و کفران نعمت کرد و من همه عمر بنیک‌نامی و بنیک‌کامی گذاشتم اکنون که به لب گور رسیدم واجب نکند که زشت‌نام گردد هر چند معلوم است که گناه از جانب اوست لیکن همه مردمان ندانند گروهی گویند گناه امیرست و گروهی گویند جرم البتکین را بود و هر چند من بملک

ایشان آرزو ندارم و کراهیت ایشان نخواهم تا من درخراسان باشم این گفت گوی کم نشود و هرروزی امیر را کار بر من تباه تر کند و چون من ترک خراسان بگویم از ملک او بیرون شوم صاحب غرض را مجال سخن نماند و دیگر چون مرا پس ازین شمشیر باید که تا نانی بدست آرم و باقی عمر بگذارم باری شمشیر درروی کافر کشم تا ثواب یابم اکنون بدانید ای لشکر خراسان و خوارزم و نیمروز و ماوراءالنهر از آن امیر منصورست و شما همه فرمان بردار اوید و من شما را از بهر او می داشتم برخیزید و بدرگاه او روید و ملک را ببینید و منشورها تازه کنید و برسر خدمتها باشید که من بهندوستان خواهم شد و بغزا و جهاد مشغول باشم اگر کشته شوم شهید باشم و اگر توفیق یابم دار کفر را دار اسلام گردانم بامید بهشت خدا و رسول و اگر نیک بودم و اگر دل امیر خراسان از من برآساید و گفت و گوی منقطع شود آنگه او بهتر داند با لشکر و رعیت خراسان، این بگفت و برخاست و امیران را گفت یک یک پیش من آید تا شما را وداع کنم هرچند امیران گفتند سود نداشت و گریستن برایشان افتاد گریان گریان آمدند و او را وداع کردند و باز گشتند و او درسرآورده شد و باینهمه هیچ کس باور نمی کرد که او خراسان بگذارد و بهندوستان رود از بهر آنکه او را درخراسان و ماوراءالنهر پانصد پاره دیه ملک بود و هیچ شهری نبود که او را درآن شهر سرا و باغ و کاروانسرای و گرمابه نبود و مستغل بسیار داشت و هزارهزار گوسفند و صدهزار اسب و اشتر و استر داشت درملک سامانیان یک روز آن دیدند که بانگ کوس برخاست و البتکین با غلامان و حاشیت خویش کوچ کرد و ترک این همه بگفت و امیران خراسان ببخارا شدند چون البتکین ببلخ رسید نیت کرد که یکدوماه آنجا مقام کند تا هرکه عزم غزا دارد از ماوراءالنهر و ختلان و حدود بلخ همه گرد آیند و روی بغزا نهند بدگویان و مخالفان منصور را بر آن داشتند که البتکین گرگی پیراست تو ازو ایمن نتوانی بود تا او را هلاک نکنی لشکر از پس او باید فرستاد تا او را بگیرند و پیش تو آرند امیری را با شانزده هزار سوار از بخارا ببلخ فرستاد تا او را بگیرند چون لشکر بترمذ رسید و از جیحون بگذشت البتکین کوچ کرد و سوی خلم رفت و میان خلم و بلخ دره تنگست مسافت چهار فرسنگ آن تنگ دره را خلم خوانند و البتکین در آن دره فرود آمد دویست سوار از غلامان بنده داشت همه مردان نیک و از جهة غزا هشتصد مرد پیوسته بودند چون لشکر امیر خراسان در رسید در صحرا فرود آمدند از آن تنگ در نتوانستند شدن و دو ماه برین گونه بنشستند بسر دوماه نوبت طلایه<sup>۱</sup> داشتن بسبتکین

رسید سبکتکین چون بدرتنگ آمد همه صحرا لشکرگاه دید و طلایه ایشان استاده و گفت ای خداوند گار خواسته و نعمت خویش بامیر خراسان بگذاشته و روی بغزا نهاده و ایشان قصد جان تو می کنند خداوند من از نیک عهدی که می ورزد آرم ایشان نگاه می دارد و ترسم که خویشان را و ما را هلاک کند این کار جز بشمشیر برنیاید و تا ما خاموش باشیم ایشان از پی ما باز نگردند خدای تعالی یار مظلومانست پس روی سوی غلامان کرد که درخیل او بودند و گفت که این کاریست که ما را افتاده است اگر ایشان بر ما دست یابند یکتن از ما زنده نماند من امروز بایشان دست بزنم تا چه بدر آید اگر خداوند ما برین رضا دهد و اگر ندهد هرچه بادا باد این بگفت و با سیصد غلام خویش با طلایه زد و طلایه را بشکست و در لشکرگاه ایشان افتاد تا ایشان در سلاح و پشت اسب شدند زیادت از هزار مرد بر زمین زد و چون ایشان زور آوردند سبک بازگشت و بسر تنگ آمد خبر بالبتکین بردند که سبکتکین چنین کاری بکرد و بسیار مردم از ایشان بکشت البتکین او را بخواند و گفت چرا شتاب زدگی کردی صبر بایست کرد، گفت ای خداوند چند صبر کنم که طاقت ما بغایت برسد ما را از بهرجان می باید کوشید این کار بصبر نخواهد آمد الا بشمشیر تاجان داریم از بهر خداوند می زنیم تا چه پدید آید البتکین گفت اکنون شورانیدی به ازین تدبیر می باید کرد بگو تا خیمه ها بیفکنند و بارها دربندند و نماز خفتن کوچ بکنند<sup>۱</sup> و باربر گیرند و بنه را از تنگ بیرون کنند و طغان باید که هزار مرد پوشیده در فلان دره رود بردست راست و تو با هزار غلام بردست چپ در فلان دره شو و من با هزار سوار بابنه از تنگ بیرون شوم و در صحرا بایستم چون ایشان دیگر روز بر سر تنگ آیند و کس را نبینند گویند البتکین گریخت بیکبارگی بر نشینند و از پس ما تازند و در تنگ آیند چون نیمی بیشتر از تنگ بیرون آیند مرا به بینند بر صحرا ایستاده شما از دست راست و چپ از کمین بیرون آئید و شمشیر در نهید چون بانگ برخیزد این لشکر از تنگ بیرون آمده باشند در مقابل من بعضی باز پس تازند تا چه بوده است و آنچه در تنگ باشند باز پس گریزند بعضی به شمشیر شما گرفتار آیند و من از پیش حمله آرم شما از تنگ بیرون تازید و آنانک در تنگ باشند در میان گیریم تا آنانک مقاومت می کنند می زنیم چون شب در آید راه هزیمت برایشان گشاده کنیم تا بگریزند و آنگاه از تنگ

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «... بگویند تا خیمه ها بیفکنند و بارها دربندند و چون نماز

خفتن بکنند، کوچ کنند» ص ۱۵۱

بیرون آئیم و در لشکرگاه ایشان افتیم و غنیمت بگیریم پس همچنین کردند و از تنگ بیرون شدند و دیگر روز سپیده دم لشکر امیر خراسان در سلیح شدند و جنگ را ساختند و بسر تنگ آمدند هیچ کس را ندیدند پنداشتند که بگریختند لشکر را گفتند هین بر آید تا از پس برویم چون از تنگ بیرون رویم در صحرا بیک ساعت ایشان را بر جنبیم و البتکین را بگیریم پس لشکر بتعجیل برانندند و مردان خیاره<sup>۱</sup> همه در پیش ایستادند از تنگ بیرون آمدند البتکین را بدیدند با مقدار هزار سوار و اندکی پیاده بر صحرا ایستاده آنکه که نیمه لشکر از تنگ بیرون آمد طغان از دست چپ از دره بیرون آمد و تاخت و در تنگ شمشیر در نهاد با هزار سوار و لشکری را که می آمدند پس باز می برد و برهم زد و هزیمت کرد و قومی را بکشت و سبکتکین از دست راست بیرون تاخت و شمشیر در نهاد و طغان نیز بدو پیوست و هردو از پس لشکر از تنگ بیرون آمدند و البتکین از پیش حمله آورد و بیک ساعت خلقی را بر زمین بردند و امیر لشکر را نیزه بزدند بر شکم و سنان از پشت بیرون آمد و بیفتاد لشکر بهزیمت شد و بهر جای که هنجاری یافتند همی گریختند بیکبار پس غلامان البتکین از تنگ بیرون آمدند و در لشکرگاه ایشان افتادند و هر چه اسب و استر و شتر و سیمینه و زرینه و دینار و غلام یافتند همه بگرفتند و خیمه و فرش و مانند این همه بگذاشتند و باز گشتند تا یکماه روستائیان بلغ از آن لشکرگاه کالای بردند و آنچ کشته بودند بر بشمردند چهار هزار و هفتصد و پنجاه مرد برآمد بیرون از خستگان پس البتکین کوچ کرد و به بامیان آمد و امیر بامیان با او مصاف کرد و گرفتار شد و البتکین او را عفو کرد و خلعت داد و پسر خواندش و این امیر بامیان را شیر باریک<sup>۲</sup> گفتندی پس البتکین از آنجا بکابل شد و امیر کابل را بشکست و پسر او را بگرفت و هم بنواخت و پیش پدر فرستاد و پسر امیر کابل داماد لویک بود پس قصد غزنین کرد و امیر غزنین بگریخت و بسر خس شد چون البتکین بدر غزنین شد لویک بیرون آمد و جنگ کرد و دیگر بار پسر امیر کابل گرفتار آمد و امیر غزنین بهزیمت شد و شهر بحصار گرفت و مردمان زاولستان از او می ترسیدند منادی فرمود که هیچکس مبادا که چیزی از هیچکس بستاند الا بزر بخرد و اگر معلوم شود او را سیاست کنم مگر روزی چشم البتکین بر غلامی ترک افتاد از آن خویش توبره کاه و مرغی برفتراک<sup>۳</sup> بسته گفت آن غلام بمن آرید پیش او بردند پرسید که این مرغ از کجا آوردی؟ گفت از روستائی بستم

۱. یعنی بهترین

۲. علامه قزوینی معتقد است شیر باریک ملک طاهر پسر خلف بن احمد صفار است.

۳. یعنی تسمه - دوال

گفت همراهی بیست کانی مشاھرہ از من نمی ستانی؟ گفت می ستانم. گفت پس چرا بزر  
 نخری و چرا بظلم بستدی؟ در وقت فرمود تا آن غلام را بدو نیم زدند همانجا بر سر راه با  
 آن توبرہ کاه بیاویختند و سه روز منادی کردند کہ هر آن کس کہ مال مسلمانان ستاند ہم  
 چنان با او کنم کہ غلام خود را کردم، لشکر او سخت بترسید و مردم و رعیت ایمن شدند  
 و هر روز روستائیان ناحیت چندان نعمت بلشکر گاه آوردندی کہ قیاس نبودی و لیکن  
 نگذاشتی کہ در شهر یک سیب بردندی چون مردمان شهر آن امن و عدل بدیدند گفتند ما  
 را پادشاه باید کہ عادل باشد و ما از او بجان و زن و فرزند ایمن باشیم و خواسته ما ایمن  
 بود، خواه ترک باش خواه تازیک پس همی در شهر بگشادند و پیش البتکین آمدند لویک  
 چون چنان دید بگریخت و بر قلعه شد و بعد بیست روز فرود آمد پیش البتکین او را  
 البتکین نان پارہ داد و هیچ کس را نیاززد و غزنین را خانه خود ساخت و از آنجا  
 در هندوستان تاختن کرد و غنیمت آورد و از غزنین تا کافران دوازده روزه راه بود خبر  
 در خراسان و ماوراء النھر و نیمروز افتاد کہ البتکین در بند هندوستان بگشاد و نواحی  
 بسیار و زر و سیم و چهار پا و برده یافت و غنیمت عظیم برگرفت مردم از هر جانب روی  
 بدو نهادند تا ششہزار سوار براو جمع شد و بسیار ولایت برگرفت و تا بیقاپور صافی کرد  
 و ولایت ضبط کرد شاه هندوستان با صد و پنجاه ہزار سوار و پیادہ و پانصد پیل برآمد  
 تا البتکین را از دیار ہند بیرون کند و یا او را با لشکر او بکشد و از این سو امیر خراسان از  
 خشم آنک لشکر او را بدر بلخ و خلم شکستہ و کشتہ بود بوجعفر نامی را با بیست و  
 پنجہزار سوار بجنگ البتکین فرستاد و البتکین بگذاشت کہ بوجعفر تا بفرسنگی غزنین  
 رسید و با آن شش ہزار سوار از غزنین بیرون تاخت و بر آن لشکر زد و بیکساعت بیست  
 و پنجہزار سوار بکشت ہزار بار بتر از آنک بدر بلخ شکست دادہ بود بوجعفر بہزیمت  
 برفت چنانک روستائیان او را بشناختند و بگرفتند و اسبش بستند و جامہ بستاندند و  
 پیادہ و متنگر ببلخ شد و امیر خراسان دیگر قصد البتکین نیارست کرد و از مفارقت او  
 ضعیفی عظیم در خاندان و ملک سامانیان افتاد و خاندان ترکستان قصد ایشان کردند و  
 بسیار ولایت بگرفتند و چون البتکین از بوجعفر بہرداخت روی بشاہ ہندوان کرد و  
 بخراسان و بہر ناحیت نامہ نبشت و مدد خواست چندان کس بیامدند بطمع غنیمت کہ  
 آن را حد نبود چون لشکر عرض داد پانزدہ ہزار سوار و پنجہزار پیادہ برآمد ہمہ جوان  
 و تمام سلیح و پیش شاہ ہند باز رفت و ناگاہ بر طلایہ او زد و بسیار مردم بکشت و  
 بغنیمت مشغول نشد و باز پس گشت لشکر شاہ از پس تاختند و او را در نیافتند کوهی  
 بلند بود و در میان دو کوه درہ بود و راہ شاہ ہند در درہ بود البتکین سر درہ برگرفت چون

شاه هند آنجا رسید نتوانست گذشتن همانجا فرود آمد و دو ماه در آنجا بماند و هروقت که البتکین بیرون تاختی خلقی از هندوان بکشتی و سبکتکین درین جنگ بسیار کوشید و چند کار نیک بدست او آمد و شاه هند فروماند و درکار خویش نه پیش توانست شد نه پس، ممکن گشت که به بیمرادی و به بی‌قراری باز گردد آخر بر آن قرار یافت که شاه هند گفت که شما از خراسان اینجا از بهر نان پاره آمده‌اید من شما را نان پاره بدهم و دزها بشما بسپارم و شما از لشکر من باشید و می‌خورید و بمراد روزگار می‌گذرانید ایشان بدین رضا دادند و در سر شاه هند با دزدان گفته بود که چون من باز گردم دزها<sup>۱</sup> بدیشان مسپارید چون باز گشت البتکین بدر دزها رفت دزها نمی‌سپردند گفت اکنون عهد ایشان بشکستند با من و دیگر باره تاختن کرد و شهرها گشادن گرفت و این دزها را حصار می‌داد اندر میان فرمان یافت و لشکر و غلامان او متحیر بماندند و در گرد ایشان لشکر کافر بود پس نشستند و تدبیر کردند که البتکین را پسری نیست که به جای او بنشانند گفتند ما را در هندوستان حشمتی و ناموسی است و هر چه عظیم تر هیبتی در دل هندوان افکنده‌ایم اگر ما بدین مشغول شویم که این گوید که من محتشم ترم و آن گوید که من مقدم ترم ناموس ما شکسته شود و دشمن بر ما جیره گردد و چون میان ما مخالفت ظاهر گشت این شمشیر که بر روی کافران می‌زنیم بر روی یکدیگر باید زد و این ولایت که بدست آورده‌ایم از دست ما برود تدبیر آنست که یکی از میان ما که شایسته باشد اختیار کنیم و او را بر خویشتن سالار کنیم و بهر چه او فرماید رضا دهیم و چنان انگاریم که البتکین اوست همه قبول کردند پس نام غلامانی که مقدم بودند بشمردند چنان کردند هریکی را عیبی و عذری بنهادند تا بنام سبکتکین رسیدند چون نام او بردند همه خاموش ماندند پس از میان یکی گفت جز سبکتکین غلام است که او را بیشتر خریده‌اند و حق خدمت بیشتر دارد دیگری گفت سبکتکین بهشیاری و مبارزی و مروت و سخاوت و خوشخوئی و خدا ترسی و نیک‌عهدی و خوب زیستن با یاران از همه مقدم ترست و او را خداوند ما پرورده است و کارهای او پسندیده است و او همه سیرت و طریقت البتکین دارد و اندازه و محل ما نیک شناسد من آنچه دانستم بگفتم پس شما بهتر دانید زمانی از هر گونه گفتند آخر الامر بر آن متفق شدند که سبکتکین را بر خود امیر کنند و سبکتکین تجرد<sup>۲</sup> می‌کرد تا الزامش کردند پس گفت اگر چاره نیست آنگاه این شغل کنم و درپذیرم

---

۱. قلعه‌ها

۲. شانه خالی کردن

که هر چه من کنم و گویم بر آن اعتراض نبود و هر که با من خلاف کند یا در من عاصی شود و یا در فرمان من کاهلی کند شما با من یکدل باشید و او را بکشید همه بر آن سوگند خوردند و عهد و بیعت کردند و او را بردند و در بالش البتکین بنشانند و بامیری سلام کردند و زر و درم نثار کردند و سبکتکین هرتدبیری که همی کرد صواب همی آمد و دختر رئیس زاولستان را بزنی کرد محمود را ازین سبب زاولی گویند و چون بزرگ شد با پدر تاختها کرد و در سفره‌ها بسیار بود و از خلیفه بغداد بعد از آنک بسیار کارهای بزرگ کرده بود و مصافهای گران شکسته در دیار هند ناصرالدین لقبش آمد چون سبکتکین فرمان یافت محمود بجای پدر بنشست و همه تدبیرهای ملک نیکو آموخت و همیشه اخبار ملوک شنیدی و دوست درستی و سیرتهای پسندیده بردست گرفت و برفت و ولایت نیمروز بگشاد و خراسان بگرفت و در هندوستان چنان برفت که سومات<sup>۱</sup> گرفت و منات را بیاورد و شاه هندوان را بکشت و کار بدانجا رسید که سلطان جهان گشت. و مقصود از این حکایت آنست که خداوند عالم را خلدالله ملکه معلوم گردد که بنده نیک چگونه باشد و بنده که خدمت پسندیده کرده باشد و هرگز خیانتی و بدعهدی از او ندیده باشد و ملک بدو استوار بود و بردولت مبارک بود، به آزار دل او نباید کوشید و سخن هر کسی بزستی او نباید شنید باید که اعتماد برو هر روز زیادت تر بود که خاندانها و ملکها و شهرها بمردی باز بسته می باشد چنانک البتکین که بنده بود و ملک سامانیان بدو استوار بود قدر او ندانستند و قصد او کردند چون او از خراسان برفت دولت از خاندان سامانیان برفت عمری بیاید و روزگاری مساعد تا بنده شایسته و آزموده بدست آید و دانایان گفته اند که چاکر و بنده شایسته به از فرزند بود و نباید که بنده و چاکر نیک از دست بشود و شاعر گوید: «بیت»

یک بنده مطواع<sup>۲</sup> به از صد فرزند      کین مرگ پدر خواهد و آن عمر خداوند

---

۱. سومات شهری بزرگ و باستانی و تاریخی در ساحل جنوبی شبه جزیره کاتیهوار در گجرات هند معبد و پرستشگاه شیوا و به بتخانه سومات مشهور است، بت سومات باندازه ای کربه و وقیح بود که وقتی که محمود غزنوی از سیما و هیئت بت آگاه گردید عزم جزم کرد بانجا حمله کند و بالاخره با سپاهی مجهز وارد شهر شد و بت سومات را که پنج ذراع طول داشت با شمشیر بشکست و قسمتی از آن را بغزنین برد سومات یک کلمه سانسکریت و بنوشته ابوریحان در کتاب «ماللهند» بمعنی خداوند ماه است.

۲. یعنی فرمانبردار

## فصل بیست و هشتم

### اندر بار دادن خاص و عام

بار دادن را ترتیبی باید اول خویشاوندان در آیند پس از آن معروفان و حشم پس از آن دیگر اجناس مردمان و چون همه یکجا می آیند میان و ضیع و شریف فرقی باشد و نشان بار آنک پرده بردارند و نشان آنک بار نباشد جز کسی را که خوانند علامتش آن بود که پرده<sup>۱</sup> فرو گذاشته باشند تا بزرگان و سران لشکر کس بدرگاه فرستند بدین علامت بدانند که بار هست امروز یا نه، اگر بخدمت باید آمدن بیایند و اگر نباید آمدن نیایند که بر بزرگان هیچ چیز سخت تر از آن نباشد که بدرگاه آیند و پادشاه را نادیده باز گردند و چون بارها بیایند و پادشاه را نه بینند بر پادشاه بدگمان شوند و بدسگالیدن آغازند و از تنگ باری پادشاه کارهای مردم فرو بسته شود و اهل فساد دلیر گردند و احوال خاص و عام پوشیده ماند و لشکر آزرده شود و دررنج افتد و هیچ ترتیبی پادشاه را بهتر از فراخ باری نیست و چون بار بدهد صاحب طرفان و امرا و سادات و ائمه را که در آیند خدمت کنند از بیرونیان شرط خدمت آنست که چون بزرگان پادشاه را بدیدند ایشان جمله باز گردند و کسان ایشان جمله باز گردند تا آنجا خواص بماند و غلامان کارداران چون سلاح دار و آبدار و جاشنی گیر و مانند این، لابد ایشان را حاضر باید کردن چون چند کَرَت براین جمله فرموده شود عادت گردد و آن زحمت برخیزد و تدبیر پرده انداختن و در بستن حاجت نباشد و اگر جزاین کنند رضا نیفتد.

---

۱. نسخه نخبجوانی - چاپ هیو ... و نشان بار آن باشد که پرده بردارند و آن که راه نبود جز

کسی را که خوانند ... ص ۱۵۹

## فصل بیست و نهم

### اندر ترتیب مجلس مهمانی و نشاط و شرایط آن

اندر هفته که نشاط انس افتد یک روز یا دو روز بار عام باید دادن تا هر که عادت رفته است در آیند و کسی را باز ندارند و ایشان را آگاه کرده باشند که روز آمدن ایشان است و روزها که جای خواص باشد آن قوم دانند که جای ایشان نیست خود نیایند تا بدان حاجت نیاید که یکی را راه دهند و یکی را باز گردانند و این قوم که مجلس خاص را شایند باید که معدود باشند که ایشان کیند و شرط چنان بود که هریک چون آید جز با یکی غلام نیاید و این که هر کسی را صراحی و ساقی می آرند روا نیست و هرگز عادت نبوده است و سخت ناپسندیده است که همه روزگار خوردنی و نقل و مهمانی و نشاط از سرای ملوک بخانه خویش بردندی نه از خانهاء خویش بمجلس ملوک از بهر آنکه سلطان کدخدای جهان باشد و جهانیان همه عیال و بنده اویند واجب نکند که از خانه آنکس که عیال وی باشد نان خواره وی و خوردنی بمجلس وی برند و اگر از آن نوشیدنی خویش می آرند که شرابدار خاص شراب بد می دهد او را مالش<sup>۱</sup> باید داد که نوشیدنی ها همه نیک و بدو می سپارند چرا بد می دهد تا این عذر برخیزد و پادشاه را از ندیمان شایسته گزیر نیست که اگر با بندگان بیشتر نشیند حشمت را زیان دارد و حرمت شکسته شود و رکیک طبعی باشد که ایشان خدمت را نشایند و اگر با بزرگان و سپاه سالاران و عمیدان<sup>۲</sup> محتشم مخالطت بیشتر کند شکوه پادشاه را زیان دارد و در فرمان های

---

۱. یعنی تنبیه و گوشمالی

۲. یعنی رؤسا

او سستی کنند و دلیر شوند و بیم از میان برند و با وزیر در مهمات ولایت و لشکر و وجوه مال و عمارت و تدبیر خصمان مملکت و آنچه بدین ماند واجب کند سخن گفتن و این همه آن است که از آن ملامت و اندیشه افزایش و طبع در شکنجه باشد از آنچه<sup>۱</sup> خود نفسی رخصت ندهد با این طایفه مزاح و گستاخی کردن از بهر مصلحت ملک را و طبع پادشاه برنگشاید الا از ندیم و اگر خواهد که فراخ تر زید هزل و مطایبت درهم آمیزد و حکایات از هر گونه هزل و جد و مضاحک و نوادر بگوید ندیمان حشمت و پادشاهی او را زیان ندارند که ایشان را از بهر این کار دارد و پیش از این در این معنی فصلی یاد کردیم.

---

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «... از آنکه خرد و نفس رخصت ندهد» ص ۱۶۲

## فصل سی ام

### اندر ترتیب ایستادن بندگان و چاکران بوقت خدمت

باید که بدیدار باشند و هریک را جانی معلوم بود که ایستادن و نشستن درپیش ملوک هردو یکسان<sup>۱</sup> باشد و در ایستادن همان ترتیب نگاه باید داشت و کسانی که از خواص معروف باشند گرداگرد تخت نزدیک ایستند چون سلاح داران و ساقیان و مانند این و اگر کسی خواهد که میان ایشان بایستد حاجب درگاه آن را دور کند و همچنان اگر میان هر گروه نااهلی بیند بانگ بدو آورد و نگذارد آنجا که ایستد.

---

۱. نسخه نخجوان - چاپ هیو «ترتیب ایستادن بزرگان و کهتران و بندگان باید که پذیرا باشد و هریکی را جایی معلوم ... در ایستادن همان ترتیب نگاه باید داشت که در نشستن» ص ۱۶۳

## فصل سی و یکم

### اندر حاجتها و التماسها لشکر و خدمت حشم

هر حاجتی که لشکر را بود باید که بزبان سرخیلان و مقدمان بود تا اگر نیکوئی فرموده شود بدست ایشان باشد بدان سبب ایشان را حرمتی حاصل شود که چون مراد خود گویند بواسطه حاجت نیفتد و سرخیل را حرمتی بماند اگر کسی از خیل بر مقدم خویش دراز زبانی کند یا حرمتی آن نه نگاه دارد و از حد خویش بگذرد او را مالش باید داد تا مهتر از کهر پدید شود.<sup>۱</sup>

---

۱. نسخه خلخالی - «و هر التماس و حاجتی که ایشان را افتد باید که سرخیلان و مقدمان باشد تا ایشان را حرمتی حاصل شود... اگر کسی از خیل بر مقدم خویش زبان درازی کند یا حرمت او نگه ندارد و از حد خویش بگذرد او را مالش باید داد تا مهتران از کهران پیدا باشند» ص ۸۸

## فصل سی و دوم

### اندر شناختن تجمل و سلاح و آلت جنگ و سفر

معروفان را که جامکی<sup>۱</sup> گران دارند ببايد گفت تا تجمل سلاح و آلت جنگ نیکو سازند و غلام خرنند که جمال و نیکوئی و شکوه ایشان اندر آن باشد نه اندر تجمل آلت و زینت خانه و هرکرا از این معنی بیشتر باشد نزد پادشاه پسندیده تر و درمیان همالان<sup>۲</sup> و لشکر با شکوه تر و آراسته تر بود.

---

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «معروفان را که جامگیهای ...» ص ۱۶۵

۲. یعنی همتایان

## فصل سی و سیوم

### اندر عتاب کردن با برکشیدگان هنگام خطا و گناه

کسانی را که برکشند و بزرگ گردانند اندر آن روزگاری بسیار رنج باید برد و چون وقتی ایشان را خطائی افتد اگر آشکارا با ایشان عتاب رود آب<sup>۱</sup> ریختگی حاصل آید و به بسیار نواخت و نیکوئی باز جای خویش نیاید اولیتر آن باشد که چون کسی خطائی کند در حال اغماض کرده آید او را بخوانند و بگویند که چنین چون کردی و ما بر آورده خویش را فرو نیاوریم و برکشیده را نیفکنیم از سر آن درگذشتیم پس ازین خود را نگاه دار و نیز خطائی نکنی که از پایگاه و حشمت تو بیافتی آنگاه آن کرده تو باشد نه آن ما.

**حکایت -** امیرالمؤمنین علی علیه السلام را پرسیدند که از مردم کدام مرد مبارزتر؟ گفت آنک بوقت خشم خود را نگاه تواند داشت و کاری نکند که چون از خشم بیرون آید پشیمان شود و سود ندارد و کمال خرد مرد را آنچنان بود که خشم نگیرد پس اگر گیرد باید که عقل او برخشم جیره بود نه خشم او برعقل و هرکرا هوای نفس او بر خرد جیره بود چون بشورد خشم، چشم خرد بپوشاند و همه آن کند که او فرماید که از دیوانگان بوجود آید و باز هرکرا خرد بر هوای او غالب باشد بوقت خشم خرد او خواست نفس او را قهر کند و همه آن کند و فرماید که نزدیک عقلا پسندیده بود و مردمان دانند او درخشم شده است.

**حکایت -** حسین بن علی (ع) با قومی از صحابه و وجوه برخوان نشسته بودند و نان می خوردند حسین (ع) جامه گرانمایه پوشیده بود و عمامه غایت نیکو در سر بسته غلامی خواست که خوردنی در پیش او نهد از بالای سراو ایستاده بود قضا را کاسه از دست غلام

رها شد و بر سروروی حسین (ع) آمد و دستار و جامه او را از خوردنی آلوده شد بشریتی درحسین (ع) پدید آمد از تیرگی و خجالت رخسار او برافروخت سربر آورد و در غلام نگریست چون غلام چنین دید به ترسید که او را ادب فرماید، گفت الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس والله یحب المحسنین. حسین (ع) روی تازه کرد و گفت ای غلام ترا آزاد کردم تا بیکبارگی از خشم و ادب ایمن شوی<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup>

حکایت - گویند که معاویه مردی سخت حلیم بود روزی مردی جوان بوقت آنک بار داده بود و بزرگان درپیش نشسته در آمد با جامه خلق و سلام کرد و درپیش او گستاخ بنشست و گفت یا امیرالمؤمنین امروز بمهمی پیش تو آمده‌ام اگر وفا کنی بگویم معاویه گفت هرچه ممکن شود وفا کنم گفت بدان که مردی غریبم و زن ندارم و مادر تو شوی ندارد او را بزنی بمن ده تا من با زن شوم و او باشوی شود و ترا ثواب بود معاویه گفت تو مردی جوانی و او زن پیوست چنانک در همه دهان او دندان نیست این رغبت تو بوی چیست؟ گفت بدانک شنیده‌ام که او ک ... بزرگ دارد و من ک ... بزرگ را دوست دارم معاویه گفت پدر من بدین معنی او را بزنی کرد و بجز این هنر نداشت و بدین آرزو بمرد و لیکن این سخن بمادر بگویم اگر رغبت کند هیچ کس مانع نیست بدین دلالتی این بگفت و هیچ تغییری دروی پدید نیامد و از جای نرفت و مردمان همه اقرار دادند که از او حلیم‌تر<sup>۳</sup> در جهان کس نباشد و دانایان گفته‌اند که بردباری نیکوست ولیکن بوقت کامکاری اولیتر و نعمت نیکوست ولیکن با شکر نیکوتر و طاعت نیکوست و لیکن با علم و ترس خدای نیکوتر.

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «... همه حاضران را از آن حلم و بزرگواری حسین (ع) در چنان حال عجب آمد و پسندیده داشتند» ص ۱۶۷

۲. در نسخه مرحوم عباس اقبال «... ای غلام ترا آزاد کردم تا بیکبارگی از خشم و ادب من ایمن باشی و بزرگواری حسین (ع) در چنین حال پیدا شد و پسندیده داشتند» ص ۱۵۵

۳. علامه قزوینی در حاشیه این حکایت چنین اظهار عقیده کرده است «فی الواقع خال المؤمنین» در حلم و بردباری معرکه کرده بوده است و مردم هم خوب او را شناخته بودند و می دانستند با که سرو کار دارند و در ملاء عام از پادشاهی مقتدر خواستگاری مادرش را می کردند بعلت اینکه ... بزرگ داشته است و با هیچکس از ائمه و خلفای دیگر این کار را نکرده‌اند ذهبی و سیوطی باین خال المؤمنین تا روز قیامت باید مباحثات کنند ... سیاست‌نامه با حواشی و یادداشتها و تصحیح علامه قزوینی ص ۱۴۸

مرحوم عباس اقبال این داستان را در سیاست‌نامه که بسال ۱۳۲۰ برای دبیرستانها تنظیم کرده است نقل نموده است و در زیر نویس صفحه ۱۵۵ کتاب آورده است:

«از اینجا حکایتی راجع بحلم معاویه بن ابی سفیان باندازه دوازده سیزده سطر که لحن آن با تدریس در مدارس تناسب نداشت حذف شد.

## **فصل سی و چهارم**

### **اندر کار پاسبانان و نوبتیان و دربانان**

درکار پاسبانان و دربانان و نوبتیان خاص احتیاطی تمام باید کرد کسانی که این قوم را تیمار دارند باید که همه را بشناسند و در احوال ایشان پنهان و آشکارا بررسیده باشند و هر روز می پرسند که ایشان بیشتر طامع و ضعیف حال باشند و بزر فریفته شوند و چون بیگانه در میان بینند از حال او پرسند و هر شب که بنوبت آیند همه را به چشم باز گذارند و ازین مهم بشب و روز غافل نباشند که این شغل نازکست و خطرناک.

## فصل سی و پنجم

### اندر نهادن خوان نیکو و ترتیب آن پادشاه را

پادشاهان همیشه اندر خوان نیکو نهادن تکلف کرده‌اند تا بامداد کسانی که بخدمت آیند آنجا چیزی خورند و اگر خاص را درخوان او رغبتی نبود بوقت خویش برگ خویش خوردن باکی نباشد اما از نهادن خوان بامداد چاره نبود سلطان طغرل بامداد خوان نهادی و خوردنیهای الوان پاکیزه تکلفی کردی و هرچه تمامتر فرمودی چنانک اگر بگاه برنشستی و بتماشا و شکار رفتی خوردنی راست کردند و برصحرا نهادندی چندان بود که همه امیران و ترکان و خاص و عام عجب ماندندی و خانان ترکستان را همه ترتیب ملک اینست که خوردنی برخدمتکاران درمطبخ فراخ دارند تا برکات آن بدولت می‌رسد درحین که ما بسمرقند و اوزکند رفتیم شنیدیم که برزبان فضولیان می‌رفت که جگلیان و ماوراءالنهریان پیوسته می‌گفتند که ما درین مدت که سلطان بیامد و برفت لقمه نان برخوان ایشان نخوردیم همت و مروت هرکسی بقدر اندازه کدخدایی او باید کرد و سلطان کدخدای جهان باشد و ملوک عصر زیردست او باشند واجب چنان کند که کدخدائی او و همت او و مروت او و خوان و صلت براندازه او باشد و از همه پادشاهان پیشین بیشتر و نیکوتر باشد و درخبرست که فراخ داشتن نان برخلق خدای تعالی عمر و ملک و دولت بیفزاید.

خبر - درتواریخ انبیاء علیهم السلام چنانست که موسی علیه السلام را با چندان معجزات و کرامات و منزلت حق عزوجل به فرعون فرستاد و هرروز راتبه خوان فرعون چهارهزار گوسفند بوده است و چهارصد گاو و دویست اشتهر و در خورد این اناها و قلايا و حلواها و هرگونه چیز و همه اهل مصر و لشکریان برخوان او طعام خوردندی و او

چهارصد سال دعوی خدائی می کرد و این خوان برین قاعده می نهاد و چون موسی علیه السلام دعا کرد و گفت یارب فرعون را هلاک کن حق تعالی دعای موسی مستجاب کرد و گفت او را در آب غرق کنم و همه خواسته و زنان و لشکر او روزی تو کنم و از آن امتان تو گردانم و چند سال براین وعده برآمد و فرعون در ضلالت بآن جلالت روزگار می گذاشت و موسی علیه السلام را شتاب گرفته بود تا هرچه زودتر خدای تعالی فرعون را هلاک کند و بی صبر شد چهل روز روزه داشت و بطور سینا شد و در مناجات با خدای تعالی گفت یارب وعده دادی که فرعون را هلاک کنی و او از کافری و دعوی هیچ کم نمی کند و او را کی هلاک خواهی کرد؟ ندا آمد از حق تعالی که ای موسی ترا می باید که هرچه زودتر او را هلاک کنم هرروز هزار بنده را می باید که او را نگاه دارم از آنک نعمت او می خورند و در عهد او آسایش دارند بعزت من تا او نان و نعمت بر خلق فراخ می دارد او را هلاک نکنم، موسی گفت پس وعده تو کی تمام شود؟ جواب شد آنگه که او نان دادن کم کند بدان که اجلش رسیده است اتفاق چنان افتاد که روزی فرعون با هامان گفت که موسی بنی اسرائیل را برخویشتن جمع کرد و ما را رنجه می دارد ندانم کار او با ما عاقبت کجا خواهد کشید خزینه را آبادان باید داشت تا هیچ وقت بی استظهاری<sup>۱</sup> نباشیم و او را از راتبه هرروز نیمی کم باید کرد و دروجه ذخیره باید نهاد همچنین کردند و هر دو سه روز راتبه<sup>۲</sup> کمتر می کردند موسی علیه السلام می دانست که وعده حق تعالی نزدیک رسید که توفیر بسیار علامت زوال باشد و شوم باشد چنین گویند خداوندان اخبار که آن روز که فرعون غرقه شد در مطبخ او دومیش کشته شده بود. و ابراهیم علیه السلام را ایزد تعالی می ستاید از جهت نان دادن و مهمان دوستی و حاتم طائی را از جهت سخاوت و مهمان دوستی تن او را خدای عزوجل بر آتش دوزخ حرام گردانید و تا جهان باشد از جوانمردی او گویند و انگشتی که امیرالمؤمنین علی (ع) در نماز بسایل داد و بسیار گرسنه را سیر کرد و بستود و تا قیامت از شجاعت و جوانمردی او خواهند<sup>۳</sup> گفت و هیچ کاری به از جوانمردی و نیکوکاری و نان پاره نیست و نان دادن سر همه مردمیهاست و مایه همه جوانمردیهاست.

---

۱. یعنی پشت گرمی - اندوخته

۲. مقرری

۳. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «علی (ع) در نماز بسایلی داد و گرسنه ای چند را که سیر کرد چند جایگاه ایزد تعالی او را در قرآن یاد کرد و بستود» ص ۱۷۲

### شعر

جوانمردی از کارها به‌ترست      جوانمردی از خوی پیغمبرست  
 دو گیتی بود بر جوانمرد راست      جوانمرد باش و دو گیتی تراست  
 و اگر کسی را نعمتی باشد و خواهد که منشور پادشاه مهتری کند و مردمان او را  
 تواضع کنند و حرمت دارند و مهتر و بار خدا خوانند گوهر روزه سفره نان بیفکن و هر که  
 در جهان نام گرفتست بیشتر از نان دادن گرفتست و مردم نان کور و بخیل در دو جهان  
 نکوهیده‌اند و در اخبار آمده است که البخیل لا یدخل الجنة معنی آن است که بخیل  
 در بهشت نرود بهمه روزگار در کفر و اسلام خصلتی از نان دادن نیکوتر نیست حق تعالی  
 همه جوانمردان را نیکی دهد بمنه و جوده.

## فصل سی و ششم

### اندر حق گزاردن خدمتکارانرا و بندگان شایسته

هر که از خدمتکاران خدمتی پسندیده کند باید که در وقت نواختن یابد و ثمرت آن بدو رسد و آنک تقصیری کند بی ضرورتی و سهوی آنکس را باندازه گناه مالشی رسد تا رغبت بندگان در خدمت زیادت گردد و بیم گناه کاران بیشتر می شود و کارها براستقامت می رود.

**حکایت -** پسری هاشمی بر گروهی مردمان عربده کرد پیش پدرش آمدند و از او بنالیدند پدر خواست که او را عقوبت کند پسر گفت یا پدر، من گناهی کردم و خرد با من نبود تو مرا عقوبت مکن و خرد با تو است پدر را این خوش آمد و او را عفو کرد.

**حکایت -** خرداد به گفت ملک پرویز بر یکی از خاصکیان خویش خشم گرفت و مراورا بازداشت و هیچ کس نزدیک او نیارست شدن مگر بارید مطرب هر روزی او را طعام و شراب بردی ملک پرویز را خبر کردند بارید را گفت کسی را که اندر بازداشت ما باشد ترا چه زهره آن باشد که وی را تیمار داری و این مایه ندانی که چون ما بر کسی خشم گیریم و بازداریم تیمار<sup>۱</sup> وی نباید داشت بارید گفت ای شاه آنچه بدو گذاشته بیش از آن است که من بجای وی می کنم گفت چه بدو گذاشته ام؟ گفت جان و آن بهتر از آن است که من بدو می فرستم ملک گفت زه نیکو او را بتو بخشیدم.

**حکایت -** رسم تخمه سامانیان چنان بود که هر کسی که پیش ایشان سخن گفتی یا هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی و بر زبان ایشان برفتی که زه در وقت خزینه دار هزار

---

۱. یعنی مواظبت کردن

درم بدان کس دادی و ملوک اکاسره درعدل و مروّت و همّت زیادت از پادشاهان دیگر بودند خاصه نوشروان عادل.

**حکایت -** گویند روزی نوشروان عادل برنشسته بود و با خاصکیان بشکار می‌رفت و برکنار دیهی گذر کرد پیری را دید نودساله که گوز<sup>۱</sup> درزمین می‌نشاند نوشیروان را عجب آمد زیرا که بیست سال گوز کشته برمی‌دهد گفت ای پیر گوز میکاری گفت آری خدایگان گفت چندان بخواهی زیست که برش بخوری پیر گفت کشتند و خوردیم و کاریم و خورند نوشیروان را خوش آمد گفت زه دروقت خزینه‌دار را گفت تا هزار درم بهیر داد پیر گفت ای خداوند هیچکس زودتر از بنده براین کوز نخورد گفت چگونه؟ پیر گفت اگر من گوز نکشتمی و خدایگان اینجا گذر نکردی آنچه ببنده رسید نرسیدی و بنده آن جواب ندادی من این هزار درم را از کجا یافته‌ام نوشروان گفت زه‌ازه خزانه‌دار دروقت دوهزار درم دیگر بدو داد بهر آنک دوباره زه برزبان<sup>۲</sup> نوشروان برفت.

**حکایت -** مأمون روزی بمظالم نشسته قصه بدو دادند درحاجتی مأمون آن قصه مرفضل سهل را داد و گفت حاجت این روا کن که این چرخ برگرددش از آن است که تیرگی بریک حال نماند و این گیتی زود سیر از آنست که مرهیچ دوست را وفا نکند و امروز می‌توانیم نیکوئی کردن که فردا روزی باشد که اگر خواهیم که با کسی نیکوئی کنیم نتوانیم کردن از عاجزی.

۱. یعنی گردو

۲. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «بهر آنک دوباره زه برزفان او برفت» ص ۱۷۶

## فصل سی و هفتم

### اندر احتیاط کردن در اقطاع مقطعان و احوال رعیت

اگر از ناحیتی رعیتی را نشان بیرانی<sup>۱</sup> و پراکندگی دهند و گمان چنان افتد که مگر گویندگان صاحب غرض اند ناگاه یکی را از خواصّ که کسی را گمان نه افتد که او را بچه شغل می فرستند نام زد باید کردن و بهانه آن جای که فرستادن تا یکماه در آن ناحیت بگردد و حال شهر و روستا و آبادانی و ویرانی به بیند و از هرکسی آنچه می گویند در معنی مقطع و عامل بشنود و خبر حقیقت باز آرد که گماشتگان عذر و بهانه آن می آورند که ما را خصمانند سخن ایشان نباید شنید که دلیر گردند و هرچه خواهند می کنند و گویندگان و معتمدان بسبب آنک تا صورت نبندد پادشاه و مقطع را که صاحب غرض اند نصیحت باز می گیرند و جهان بدین سبب ویران می شود و رعیت درویش و مالها بناحق سته می شود.

---

۱. نسخه عباس اقبال «ویرانی صفحه ۱۹۴»

## فصل سی و هشتم

### اندر شتاب کردن در کارها و مملکت مرپادشاه را

شتاب زدگی نباید کردن و چون خبری شنود یا صورتی بندد اندر آن آهستگی باید فرمود تا حقیقت آن بداند و دروغ از راست بدید آید و چون دو خصم پیش آیند و با یکدیگر سخن گویند باید که ایشان را معلوم نباشد که میل پادشاه بکدام جانب است که از وقت پس خداوند حق ترسان باشد و سخن نتواند گفت و خداوند باطل دلیر شود و فرمان حق تعالی چنان است که اگر کسی چیزی گوید تا آنوقت که حقیقت نکنید هیچ مگوئید قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا چه باید شتاب کاری کردن پس پشیمانی خوردن و سود ندارد.

**حکایت -** دانشمندی<sup>۱</sup> بود از شهر هری معروف آن پیر که بکرک پیش خداوند آورده بود مگر اتفاق افتاد که سلطان شهید رحمه الله علیه بهری شد و مدتی آنجا مقام کرد و عبدالرحمن که خال او بود در سرای آن پیر عالم فرود آمده بود روزی پیش سلطان در شراب خوردن گفت این پیر خانه دارد و شب در آنجا می شود و همه شب نماز می کند و گفت من در آن خانه امروز بگشادم سبوی شراب دیدم و بتی برنجین همه شب شراب می خورد و بت را سجده می کند و سبوی شراب و بت برنجین با خود آورده بود چنان دانست این عبدالرحمن که چون او این سخن بگوید همان ساعت سلطان بفرماید تا او را بکشند سلطان غلامی فرستاد بطلب این پیر و غلامی را بفرستاد به بنده که کسی را

---

۱. در سیاست نامه علامه قزوینی این داستان را به عبدالله انصاری نسبت داده است و نوشته است:

«کما یظهر من تاریخ الاسلام للذهبی انظر حواشی چهار مقاله» ص ۱۵۶

بفرست و پیر را بخوان من ندانستم که از بهر چه می خواند هم در ساعت کس باز آمد و گفت او را مخوان، دیگر روز از سلطان پرسیدم که دی روز خواندن و ناخواندن آن پیر عالم از بهر چه بود؟ گفت از بی باکی عبدالرحمن خال پس این حکایت با بنده باز گفت پس عبدالرحمن خال را گفت هر چند تو این سخن با من بگفتی و سبوی شراب و بتی برنجین آوردی من او را بی حقیقی و درستی چیزی نخواهم فرمود و لیکن تو دست مرا ده و بجان من سوگند خور که اینچ می گوئی راست می گوئی یا دروغ؟ عبدالرحمن گفت دروغ گفتم سلطان گفت ای ناجوانمرد چرا براین پیر عالم دروغ گفتی و درخون او قصد کردی؟ گفت از بهر آنک او سرائی خوش دارد و من آنجا فرود آمده ام چون تو او را بکشی سرایش بمن بخشی و بزرگان دین گفته اند که العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن بزرجمهر گوید شتاب زدگی از سبکساری بود و هر که شتاب زده باشد و آهستگی ندارد همواره پشیمان و غمناک باشد که سبب فساد صلاح آن شتاب زدگی باشد و شتاب زده همیشه اندر سرزنش خویش باشد و هر زمان توبه کند و عذر می خواهد و غرامت می کشد و امیرالمؤمنین علی (ع) می گوید که آهستگی درهمه کارها محمود است.

## فصل سی و نهم

### درامیر حرس<sup>۱</sup> و چوبداران و اسباب سیاست

امیری حرس بهمه روزگار یکی از شغلها معظم بوده است چنانکه گذشت از امیر حاجب بزرگ هیچکس از امیر حرس بدرگاه بزرگتر نبوده است از آنک شغل او سیاست تعلق دارد همه از خشم و عقوبت پادشاه بترسند و چون پادشاه بر کسی خشم گیرد او را فرماید گردن زدن و دست و پای بریدن و بردار کردن و چوب زدن و بزندان بردن و در چاه کردن و مردمان از بهرجان خویشی باک ندارند، مال و نعمت فدا کردن و همیشه امیر حرس را کوس و علم و نوبت بوده است و مردمان بمثل ازو بیش ترسیدندی که از پادشاه و اندر این روزگار این شغل خلق شده است و رونق این کار برده اند اقل حال پنجاه مرد چوبدار باید که مدام بدرگاه باشند بیست با چوب زر و بیست با چوب سیم و ده با چوبه‌اء بزرگ و امیر حرس باید که او را آلتی و برگی بود هرچه نیکوتر و حشمتی بود هرچه تمامتر اگر این نتوان ساخت والا او را بکسی دیگر بدل کنند.

حکایت - مأمون خلیفه روزی با ندیمان خویش گفت من دو امیر حرس دارم و کار هر دو از بامداد تا شب گردن زدن است و دست و پای بریدن و چوب زدن و بزندان کردن و مردمان پیوسته یکی را می ستایند و آزادی می کنند و یکی را می نکوهند و چون نام او بشنوند لعنت کنند و پیوسته ازو بگله باشند ندانم سبب این چیست کسی بایستی که مرا معلوم کردی که این هر دو یکسانست چرا مردم یکی را آزادی می کنند و از دیگری گله

---

۱. نسخه های علامه قزوینی و خلخالی امیر حرس آمده است و بمعنی میر غضب و رئیس

شکنجه و مجازات»

می‌کنند؟ ندیمی گفت اگر بنده را سه روز امان دهی خداوند را این حال معلوم کنم گفت بدادم، این ندیم بخانه رفت و چاکری شایسته را گفت ترا کاری از بهر من باید کرد در شهر بغداد امروز دو امیر حرس اند یکی پیر و یکی کهل<sup>۱</sup> باید که فردا بگاه برخیزی و بخانه این پیرمرد شوی و چون این مرد از حجره سرای باز آید بنگر تا چون نشیند و چه کند و چه گوید و چون مردمان پیش وی روند و مجرمان را پیش آرند چه می‌رود و چون می‌فرماید؟ همه به بینی و یادگیری و بیانی و مرا معلوم کنی و پس فردا همچنین بسراء آن کهل روی و هرچه رود از گفتار و از طریق او از اول تا آخر به بینی و مرا بازنمایی دیگر روز بگاه زود برخاست و بسراء امیر حرس پیر شد و زمانی نبود فراشی بیامد و شمع در صفحه بنهاد و مصلی نماز بیفکند و چند پاره مصحف و دعوات بر سر مصلی نهاد و این پیرمرد بیرون آمد و چند رکعت نماز بکرد و مردمان آمدند و جماعت بکرد و چون از ورد خویش بپرداخت مردمان آمدند سلام کردند تا آفتاب برآمد آنگه پرسید که هیچ گناه کاری را آورده‌اند گفتند برنائی آورده‌اند که یکی را کشته است گفت کسی بر آن گواهی می‌دهد؟ گفتند نه که خود مقررست گفت لاحول ولاقوة الا بالله العلی‌العظیم در آوریدش تا به بینم، برنا را در آوردند چون بدید گفت اینست؟ گفتند آری گفت این سیماء گناه کاران ندارد و فرّ مسلمانان از وی بدیدار است نه همانا که بردست او خطائی رود چنین پندارم که دروغ می‌گویند من سخن کسی بروی نخواهم شنید هرگز ازین برنا این کار نیاید به بینید که دیدار او گواهی می‌دهد که بیگناهست جوان این می‌شنید یکی گفت او بگناه خود مقررست بانگ بروی زد و گفت بیهوده در خون مردی مسلمان می‌شوی این برنا عاقلتر از آنست که چیزی گوید که هلاک وی در آن باشد مقصودش همه آن بود که مگر برنا منکر شود پس روی سوی برنا کرد و گفت چه می‌گوئی؟ برنا گفت از قضاء خدای تعالی چنین کاری خطا بردست من برفت و این جهان را جهانی دیگرست من بدان جهان طاقت عتاب خدای تعالی ندارم حکم خدا بر من بران آن امیر حرس خود را کرساخت و روی بمردمان کرد و گفت من نمی‌شنوم که او چه می‌گوید مقررست یا نه؟ گفتند آری اقرار می‌کند گفت ای پسر تو هیچ سیماء گناه کاران نداری مگر کسی از دشمنان ترا بر آن داشتست که چنین گوئی و هلاک تو خواسته است نیک بیندیش، گفت ای امیر هیچکس مرا برین نداشته است گناه کارم حکم خدای تعالی بر من

بران امیر حرس چون دانست که از قول خود فرو نمی‌آید و آن تلقین سود نمی‌دارد و تن برکشتن نهادست برنا را گفت چیست که تو می‌گوئی؟ گفت چنین است گفت حکم خدا بر تو برانم پس روی بمردمان کرد و گفت شما مردی برنا خداترس چنین که اینست دیده‌اید؟ من باری ندیده‌ام نور نیکبختی و مسلمانی و حلال‌زادگی ازو می‌تابد و از بیم خدای عزوجل اقرار می‌دهد و می‌داند که می‌باید مردن آن دو ستر می‌دارد که پاک و شهید پیش خدای عزوجل رود میان او و میان حور و قصور یک قدم مانده است پس برنا را گفت برو و تن پاک بشو و دو رکعت نماز بکن و توبه بکن تا حکم خدای تعالی برانم برنا همچنین کرد امیر حرس گفت می‌بینم که این جوان درین ساعت بیهشت خواهد شد و بعنین حدیث مرگ اندر دل برنا چنان شیرین گردانید که برنا شتاب گرفته بود که هرچه زودتر او را بکشند پس فرمود تا او را برهنه کردند بلطافت و چشمه‌هایش بستند و او را ازین معنی سخنان می‌گفت و سیاف<sup>۱</sup> بیامد با شمشیری چون قطره آب و برسر او بایستاد چنانک خبر نداشت امیر حرس نگاه بچشم اشارت کرد و سیاف سبک شمشیری بزد و سر برنا بیک زخم بینداخت و تنی چند را که بهر جرمی گرفته بودند بزدان فرستاد تا درستی ایشان بکند و برخاست و بحجره درشد و این چاکر پیش ندیم آمد و هرچه دیده بود باز گفت روز دیگر برخاست و بسرای امیر حرس دیگررفت و مردمان و عوانان همی آمدند تا سرای پر شد و چون آفتاب برآمد امیر حرس از سرای بیرون آمد و بار داد گره در ابرو افکند و عوانان<sup>۲</sup> درپیش وی ایستاده زمانی بود پرسید که هیچ کس را آورده‌اند؟ گفتند دو سه برنای مست آورده‌اند گفت بیارید بیاوردند چون چشم او برایشان افتاد گفت من دیرست تا این را می‌جویم این یکی حرام‌زاده است فتنه‌انگیزی که در همه بغداد مثلش نیست این را گردن باید زدن که هیچ کار نداند مگر فرزندان مردان را از راه می‌برد و هیچ روز نیست که ده تن از دست این پیش من بگله نیایند و من چند گاه است تا در طلب اینم چندانی بگفت که این برنا خواست که گردن او بزنند تا از جفا گفتن او برهد پس بفرمود تا تازیانه بیاوردند و گفت فروکشید و برسر و پایش بنشینید و چهل تازیانه بزنید چون حدش بزدند خواستند که ویرا بزدان برند زیادت از پنجاه کدخدایان معروف درآمدند از جهت آن برنا و برصلاح و مستور وی گواهی دادند و شفاعت کردند

---

۱. شمشیرزن - در اینجا بمعنی جلاد.

۲. مأموران دیوان

تا او را رها کند و نیز خدمتی بکنند قبول نکرد و بزندان فرستاد و کدخدایان دل آزرده بازگشتند و بر وی نفرین کردند برخاست و در حجره رفت و این چاکر ندیم بازگشت و هرچه رفته بود با ندیم گفت ندیم روز سیم پیش مأمون رفت و از سیرت و طریقت هردو امیر حرس چنانک شنیده بود باز گفت امیرالمؤمنین مأمون عجب داشت و عفاالله گفت آن مرد پیر را و لعنت بر آن سگ کرد و گفت لعنت بر او باد که با آزادمردی چنین سفاهت کرد اگر خونی باشد خود چه کند؟ فرمود تا او را از امیری حرس<sup>۱</sup> معزول کنند و آن برنا را از زندان بیرون آرند و این شغل بر آن پیرمرد نگاه دارند و او را بتازگی خلعت پوشانیدند.<sup>۲</sup>

---

۱. نسخه خلخالی «... و فرمود او را از امیری جرس معزول کردند و آن برنا را بیرون آوردند و این شغل بدان پیرمرد منحصر شد و بتازگی خلعت نوی پادشاهانه پوشانیدند والله اعلم بالصواب ص

۲. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «... پوشانند و بهمه وجوه فارغ دل دارند» ص ۱۸۶.

## فصل چهارم

### اندر بخشودن پادشاه بر خلق خدای عزوجل و هرکاری و رسمی را بر قاعده آوردن

بهر وقتی حدیثه<sup>۱</sup> آسمانی بدیدار آید و مملکت را چشم بد اندریافت دولت تحویل کند و از خانه بخانه شود و مضطرب گردد از جهت فتنه و آشوب و شمشیر و مخالف و ظلم و اندرین ایام فتنه شریفان مالیده شوند و مفسدان با دستگاه شوند و قوی باشند و هر چه خواهند کنند و کار مصلحان ضعیف شود و بد حال گردد و کمتر کسی امیری باشد و اصلیان محروم مانند و هر فرومایه باک ندارد که لقب وزیر و پادشاه بر خویشتن نهد و ترکان لقب خواجگان بر خویشتن نهند و خواجگان لقب ترکان بر خویشتن بندند و از زبان پادشاه فرمان دهند و کار شریعت ضعیف شود و رعیت بی فرمان شوند و لشکریان دراز دست باشند و تمیز برخیزد و کسی تدارک کار نکند و اگر ترکی ده تازیک کدخدائی دارد شاید و اگر تازیکی کدخدائی ده ترک کند شاید و کار مملکت از قاعده بگردد و پادشاه را از بس تاختن و جنگ فرصت آن نباشد که بدین پردازد تا از این معنی اندیشه کند پس چون روزگار ناخوش بگردد و ایام راحت بدیدار آید ایزد تعالی پادشاهی بدیدار آرد عاقل و دانش دهد تا همه چیزها تمیز کند و از همه کس باز پرسد که آئین پادشاهان در همه وقتی چگونه بوده است و او را دولتی دهد که همه دشمنان را قهر کند و از دفترها بخواند و همه ترتیب و آئین ملک را بجای آرد و اندازه و درجه هر کسی دیدار کند و هر کسی را پایه خویش رساند و کافران را بیخ برکند و دین دوست باشد و بدعت را برگیرد باذن الله عزوجل و اگر از این معنی یاد کنیم تا بسیار دیدار اندر افتد دلیل باشد

---

۱. چاپ خلخال و نسخه نخجوانی - چاپ هیو «حادثه»

بر چیزهای که از ترتیب بیافتاده است تا چون خداوند عالم در هر یکی مثال و فرمانی دهد از چیزها که پادشاهان نگاه داشته‌اند یکی اینست که خاندانهای قدیم را نگه داشته‌اند و فرزندان ملوک گرامی داشته‌اند و از روزگار دولت خویش براندازه کفاف ایشان نصیب داده‌اند تا خانه ایشان مانده است و دیگر ارباب مستحقان و عالمان و علویان و اهل ثغر و اهل قرآن از بیت‌المال بی نصیب نبوده‌اند و دعاها بخیر و ثواب و ثنا<sup>۱</sup> بحاصل آمده است والسلام.

**حکایت اندرین معنی -** گویند که جماعتی از مستحقان قصه بهرون‌الرشید نبشتند که ما بندگان خداایم و فرزندان بزرگانیم و بعضی از اهل قرآن و عالمیم و بعضی خداوند شریفیم و بعضی آئیم که پدران ما را براین دولت حقهاست و همه مسلمانان و پاک دینیم نصیب ما در بیت‌المال است و تو هرروز در شهوت خود مال خرج می کنی و ما در نانی نمی‌رسیم اگر نصیب ما بیرون کنی والا بخدای عزوجل گریزیم و بدو نالیم تا بیت‌المال از تو بیرون کند و بکسی سپارد که بر مسلمانان مشفق باشد چون هرون‌الرشید قصه بخواند متغیر گشت و درسرای خاص شد و درخود می‌پیچید زبیده چون او را نه بطبع دید پرسید که چه بوده است؟ با زبیده<sup>۲</sup> بازگفت زبیده گفت بنگر تا خلفا و بزرگان با بندگان خدای عزوجل چه کرده‌اند پیش از تو همان کن و درین هیچ شکی نیست که بیت‌المال مسلمانانراست و تو از آنجا خرج بسیار می کنی با مال مسلمانان چندان گستاخی کن که مسلمانان با مال تو می‌کنند اگر ایشان بنالند از تو معذورند قضا را آنشب هردو در خواب دیدند که قیامتست و خلایق بحسابگاه آمده‌اند و یک‌یک را پیش می‌بردند و مصطفی صلی‌الله علیه و سلم شفاعت می‌کرد و سوی بهشت می‌روند و فرشته دست ایشان بگرفت گفتند کجا می‌بری گفت مرا مصطفی (ص) فرستاده است و فرموده که تا من حاضر مگذار ایشان را پیش من آرند که شرمسار شوم و درمعنی ایشان هیچ نتوانم گفت که ایشان مال مسلمانان از خویشتن پنداشتند و مستحقانرا محروم کردند و بجای من نشسته بودند و هردو از خواب درآمدند چون بیدار شدند هرون زبیده

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو در آخر این قسمت چنین آمده است «و دعای بخیر و ثواب دو

جهانی حاصل می‌آمده است» ص ۱۹۱

۲. همسر هارون‌الرشید و مادر امین، پدر زبیده جعفر نام چون دخترش بسیار قشنگ و زیبا بود لقب زبیده بوی داد در سال ۱۶۵ هجری قمری همسر هارون‌الرشید شد پس از بقتل رسیدن فرزندش امین خلیفه مأمون بوی احترام فراوان مبذول می‌داشت زبیده در بغداد درگذشت.

را گفت ترا چه بوده است؟ گفت من چنین و چنین در خواب دیدم و بترسیدم هرون گفت من نیز همچنین دیدم پس شکر کردند و دیگر روز درخزاین باز کردند و منادی فرمودند که باید که مستحقان حاضر آیند تا نصیب ایشان بدهیم پس مردمان روی بنهادند بی اندازه و ادرار<sup>۱</sup> و تسویغ<sup>۲</sup> بفرمود سه بار هزار هزار دینار بمردمان داد پس زبیده گفت بیت المال بدست تو است و جواب آن بقیامت از تو خواهند تو از من بدانچ درین حال توفیق یافتی از عهده بعضی بیرون آمدی و هرچه دادی مال مسلمانان بود و من چیزی که خواهم کرد از مال خویش خواهم کرد از بهر خدای تعالی و رستگاری قیامت، پس زبیده چندبار هزار هزار دینار از مال خود بداد بفرمود بدرکوفه و راه مکه بهر منزلی چاهی بکنند و هرچاهی بسنگ و گچ و آجر پخته چنانک هیچ کس نکرد و این همه خیر بکرد و هنوز از این مال بسیاری بماند بفرمود تا در ثغرها حصارها حصین کنند و از جهت غازیان سلاح و اسب خرنند و بفرمود تا ضیاع بسیار بر آن وقف کردند و مال باقی را بر سرحد کاشغر شهری محکم بکرد و نام او بدخشان نهاد و رباطی چند حصین بدان حدود بکرد و حصاری براه خوارزم بکرد و حصاری بر در سکندریه و حصار بهرجا بکرد و مال نیز بسیار بماند و بفرمود تا برمجاوران مدینه و بیت المقدس تفرقه کنند.

حکایت درین معنی - زید بن اسلم<sup>۳</sup> گفت شبی امیر المؤمنین عمر رضی الله بتن خویش بعسس می گشت و من با وی بودم از مدینه بیرون رفتیم و در صحرا دیوار بستی بود ویران و از آنجا روشنائی می تافت عمر بن الخطاب مرا گفت ای زید بیا تا آنجا شویم و بنگریم تا کیست رفتیم چون بنزدیک رسیدیم زنی را دیدیم که دیگی بر آتش نهاده بود و دو کودک طفل در پیش او خفته و می گفت خدای تعالی داد من از عمر بستاناد که او سیر خورده است و ما گرسنه، عمر زید را گفت چون سخن زن بشنید یا زید این زن باری از همه خلق مرا بخدا سپارد تو اینجا باش تا بنزدیک او روم و از وی به رسم رفت تا پیش زن و گفت بدین نیم شب چه می پزی درین صحرا؟ گفت زنی درویشم و در مدینه جائی ندارم و بر هیچ چیز قادری ندارم و از شرم آنک دو طفل من از گرسنگی می گریند و بانک می دارند و من چیزی ندارم که ایشان را بدهم بدین صحرا بیرون آمدم تا همشایگان ندانند

---

۱. مستمری

۲. بخشش و عطا و مستمری

۳. ابو عبدالله یا ابواسامه زید بن اسلم از فقها و مفسران مشهور مدینه است که کتاب تفسیری نوشته است. ابو عبدالله بسال ۱۳۶ هجری درگذشت.

که از جهة چه می‌گیرند اینجا بیرون آدمم و هرزمانی که ایشان از گرسنگی بگریند و طعام خواهند، من این دیگ را بر سر آتش نهم پندارند که من چیزی می‌پزم بدان امید بخشیند و امروز دو روز است تا جز از آب چیزی نخورده‌اند نه من و نه ایشان عمر گفت حق تو است اگر بر عمر نفرین کنی، یک زمان صبر کن هم اینجا تا من باز آیم پس عمر باز گشت و می‌دوید تا بخانه خویش ساعتی بود دو انبان بردوش گرفته باز آمد و مرا گفت برخیز تا بنزدیک آن سرپوشیده باز رویم من گفتم یا امیرالمؤمنین باری این انباناها برگردن من نه تا برگیرم عمر گفت یا زید اگر تو برگیری بار من روز قیامت که برگیرد و می‌دوید تا پیش زن آمد و آنچه داشت پیش وی نهاد و انباناها یکی پرآرد و یکی پراز برنج و دنبه و مرا گفت ای زید تو بطلب هیزم رو و من برفتم و عمر برفت و آب بیاورد و پیش زن نهاد زن کماجی بکرد و دیک بپخت و از شادی می‌گریست چون بپخت فرزندان را از خواب بیدار کرد کودکان بنشستند و سیر بخوردند و با مادر بازی می‌کردند عمر او را و فرزندان را بخانه برد و گفت عمر را نیر نفرین مکن و حلالش کن که خبر نداشت که تو برین صفتی زن نگریست و گفت بخدات سوگند می‌دهم که عمر تویی؟ گفت بلی، بیچاره و مسکین زن گفت خدایت بیامرزد چنانک ما را زنده کردی.

الخبر - اندرین معنی گویند که موسی علیه السلام در آن وقت که شبانی می‌کرد و هنوز وحی بوی نیامده بود گوسفندان را می‌چرانید قضا را میشی از گله جدا افتاد موسی (ع) خواست که او را بگله برد موسی، درپی او می‌دوید چندانی که میش خسته شد و از ماندگی بیفتاد موسی گفت ای بیچاره بچه می‌دویدی و برگرفت و بردوش نهادش و دو فرسنگ او را آورد تا برمه برسانید چون میش رمه را دید بطپید و برمه آمد ایزد تعالی ندا کرد و بدان رنج که بکشید و او را بنیاززد گفت بعزت من که او را برکشم و کلیم خویش گردانم و پیغمبریش دهم این همه کرامتها بارزانی داشت.

حکایت درین معنی - مردی بود در شهر مرورود او را رشید حاجی گفتندی و محتشم بود و املاک بسیار داشت و از او توانگرتر کس نبود و سلطان محمود و مسعود را خدمتها کرده بود و عوانی<sup>۱</sup> سخت بود و ظلم بسیار کرده بود و باآخر عمر توبه کرد و بکار خویش مشغول گشت و مسجد جامع بکرد بهرناحیتی و بحج رفت و از حج بازآمد و ببغداد روزی چند در مقام کرد روزی در بازار درراه سگی را دید گرگین و از رنج گر

سخت بیچاره گشته چاکری را گفت این سگ را بردار و بخانه آور چون بخانه آورد سیرش بکرد و بدست خویش او را روغن بمالید و آن سگ را میداشت و داروش همی کرد تا نیک شد پس از آن حج دیگر بکرد و بسیار خیر کرد درحج و با خانه شد و بمرورود فرمان یافت و مدتی بگذشت او را بخواب دیدند نیکو حال گفتند ما فعل الله بک گفت مرا رحمت و عفو کرد و آن چندان طاعت و خیر و حج مرا سود نداشت مگر از سگ که بدست خویش او را بیندودم که مرا ندا کردند که ترا درکار آن سگ معاف کردیم و مرا از همه طاعتها آن یکی بود که دست گرفت و این معنی از بهر آن گفتم تا خداوند عالم بداند که بخشودن نیکو خبراست بدانک برمیشی و سگی ببخشودند این همه درجت یافتند پس بیاید دانستن که هرکسیکه برمسلمانان ببخشايد چه منزلت و ثواب یابد که حرمت مسلمانانی نزد خدای تعالی عظیم‌تر و بزرگتر از آسمان و زمین است چون پادشاه وقت خدای ترس و عاقبت‌اندیش باشد عادل تواند بود و لشکر همچنین شوند و سیرت او گیرند.<sup>۱</sup>

### فصل درین معنی

عادت پادشاهان بیدار چنان بوده است که پیران را حرمت داشته و کاردانان را ورزم آزمودگان را نگاه داشته و هر یکی را محلی و منزلتی بوده است و چون مهمی بایستی در مصلحت مملکت کردن و با کسی وصلت کردن و احوال پادشاهی دانستن و احوال دین بر رسیدن و مانند این همه تدبیرها با دانایان و جهان‌دیدگان کرده‌اند تا آن کار بمراد آمده است و اگر پیکاری پیش آمدی کسی را بدان پیکار فرستادندی که او بسیار جنگ کرده بودی و مصافها شکسته و قلعه‌ها گرفته و نام او در جهان گسترده و با این همه با او پیری جهان دیده بفرستادندی تا خطائی نیفتادی و درین معنی اگر وقتی احتیاط فرمایند مگر صوابتر باشد و بی خطرتر.

۱. در نسخه نخجوانی - چاپ هیو جمله بشرح زیر افزوده شده است: «لاجرم خلق خدای در راحت افتد و ثمرات این بهر دو جهان بیابند، ان شاء الله تعالی - ص ۲۰۰»

## فصل چهل و یکم

### در معنی القاب

دیگر القاب زیاد شده است و هر چه بسیار شده است قدر و خطرش نماند همیشه پادشاهان در لقب تنگ مخاطبه بوده اند که از ناموسهای مملکت یکی نگاه داشتن القاب و مراتب و اندازه هر کس است چون لقب مرد بازاری و دهقان یکی باشد هیچ فرقی نبود و محل معروف و مجهول یکی باشد و چون لقب عالم و جاهل یکی باشد تمیز نماند و این در مملکت روا نباشد و همچنین لقب امرا و ترکان حسام الدین و سیف الدوله و امین الدوله و مانند این بوده است و لقب خواجهگان و عمیدان و متصرفان عمید الدوله و ظهیر الملک و قوام الملک و مانند این اکنون این تمیز برخاست و ترکان لقب خواجهگان بر خویشتن می نهند و خواجهگان لقب ترکان و بعیب نمی دارند و همیشه لقب عزیز شده<sup>۱</sup> است.

**حکایت -** چون سلطان محمود بسلطانی بنشست از امیر المؤمنین القادر بالله لقب خواست او را یمین الدوله فرستاد و چون محمود ولایت نیمروز گرفت و خراسان و هندوستان تا سومنات و جمله عراق گرفت خلیفه را رسول فرستاد با هدیه و خدمت بسیار و از او زیادت القاب خواست اجابت نکرد و گویند ده بار رسول فرستاد و سود نداشت و خاقان سمرقند را سه لقب داده بود ظهیر الدوله و معین خلیفه الله و ملک الشرق و الصین و محمود را از آن غیرت همی آمد دیگر بار رسول فرستاد که من همه ولایت کفر بگشادم و بنام تو شمشیر می زنم و خاقان را که نشانده منست سه لقب داده و مرا یک لقب با چندین خدمت، جواب آمد که لقب تشریفی باشد مرد را که بدان شرف او بیفزاید و

---

۱. نسخه های خلخال و نخجوانی و اقبال «... بوده»

معروف شود و تو خود شریفی و معروف، ترا خود لقبی تمام است اما خاقان کم دانش است و ترک نادان و التماس او از برای این وفا کردیم تو از هردانشی آگاهی و بما نزدیکی نیت ما نیکوتر از آنست درحق تو که می‌پنداری محمود چون این سخن بشنید برنجید درخانه وی زنی بود ترک‌زاده و نویسنده و زبان‌دان و اغلب وقت درسرای محمود آمدی و با محمود سخن و طیبیت و بازی کردی و حکایتها از هرجنس گفتی و خواندی روزی پیش محمود نشست بود و طیبیتی همی کرد و محمود گفت هرچند که جهد می‌کنم که خلیفه لقب مرا بیفزاید فایده نمی‌دارد و خاقان که رعیت منست چندین لقب دارد کسی باید که عهدنامه خلیفه بخاقان از خانه وی بدزدیدی و بمن آوردی تا هرچه خواهد بوی دهم زن گفت بروم و این عهدنامه را بیاورم و لیکن هرچه درخواهم بدهی محمود گفت بدهم، پس برگ او داد و پسر خویش را ببرد و از غزنین بکاشغر شد و چند غلام ترک و هرچه از خطا و ولایت چین آرند از ظرایف و حریر و کنیزک و طرغو<sup>۱</sup> و مانند این بسیاری بخريد و بصحبت بازرگانان بسمرقند رفت و بعد از سه روز بسلام خاتون رفت کنیزکی نیکو با حلقه‌ها بسیار پیش خاتون برد و گفت شوی داشتیم بازرگان و مرا با خود همی گردانیدی و قصد خطا داشت چون بختن رسید فرمان یافت من بازگشتم و بکاشغر آمدم و خدمتی پیش خان کاشغر بردم و گفتم شوی من از خدمتکاران خاقان اجل بود و من کنیزک خاتون خاقانام مرا آزاد کردند و بزنی بدو دادند و این فرزند از او دارم اکنون او را بختن فرمان رسید و این قدر که از او مانده است سرمایه است که او را خاقان اجل و خاتون داده است اکنون چشم دارم که دست عنایت برسر بنده و این یتیم دارد و ما را درصحبتی نیک بجانب یوز کند و سمرقند گسیل فرماید تا شکر و ثنای تو بگویم و تازیم دعاگوی تو باشم خاتون را او نیکویها گفت بسیار و خاقان را همچنین و ما را بدرقه داد و بفرمود تا خان یوزکند ما را نیکو دارد و درصحبت نیک ما را بجانب سمرقند گسیل کند و اکنون بدولت شما خود را بسمرقند افکندم و شوهرم گفتمی اگر سمرقند رسم هرگز از آنجا بیرون نیایم و مرا نام شما از آنجا تا اینجا آورده است اگر ببندگی بپذیرید و دست عنایت برسر من دارید اینجا دل فرو نهم و پیرایه که دارم بفروشم و اینجا ضیعتی بخرم و درحرمت شما می‌باشم و این پسرک را بپرورم امید دارم که

---

۱. یعنی حریر و معزی سروده است:

رُخت سیم پاکست در زیر سنبل    خطت مُشک نابست بر طرف ترغو

ببرکات شما خدای تعالی او را نیک بخت گرداند خاتون گفت دل مشغول مدار هرچه ممکن گردد از نیکوی و تیمار داشت دریغ ندارم و ترا سراوان پاره دهم و چنان کنم که دل تو خواهد و نگذارم که یک ساعت از پیش من غایب شوی و خاقان را بگویم تا هرچه تو خواهی بدهد خاتون را خدمت کرد و گفت اکنون خداوند من تویی و من کسی را نشناسم باید که بنده را پیش خاقان بری تا سخن خویش بگویم خاتون گفت فردا بیا، دیگر روز برفت او را پیش خاقان برد خدمت کرد و غلامی ترک و اسبی نیکو پیش کشید و گفت بنده اندکی احوال خویش با خاقان<sup>۱</sup> گفته است درجمله چون شوی بنده فرمان یافت هرچه بابت خطا بود انبازش گفت این بازپس نشاید برد چیزی بخان کاشغر دادیم و باقی را در راه خرج کردیم و درجمله بنده مانده است و این یتیم، اگر خاقان اجل، بنده را بکنیز کی بپذیرد چنانک خاتون پذیرفت بنده این باقی عمر درین خدمت بزرگ بسر برد خاقان بسیار پذیرفت کاریها کرد و بعد از آن هرروز تحفه پیش خاتون نهادی و افسانها خوش گفستی خاتون و خاقان را چنین کرد که بی او نشکفتندی و درشرم و خجالت افتاده بودند هرچه عرضه کردند بروی ازدیه و خواسته نپذیرفتی و هرچند روز از این سرا که او را فرود آورده بودند برنشستی و برفتی سه چهار فرسنگ بیرون از شهر که من ضیعتی می خرم و ملکی می سازم سه چهار روز آنجا بودی و عذری بنهادی و باز آمدی چون خاتون و خاقان بطلب او کس فرستادندی که چرا نمی آید گفتندی که ملکی می خرد بفلان دیه خاتون و خاقان خرم شدند و گفتندی دل اینجا بنهاد و هم برین گونه ششماه می بود و چند بار او را بسیار عذرهای خواستند و خواستها می دادند و نمی ستد و می گفت مرا هیچ نعمتی درجهان بهتر از دیدار خداوندان نیست که خدای عزوجل روزی من کردست و هرروز می بینم که از خداوندان بی نیاز نتوان بودن و چون حاجت آید خواهم و گستاخی کنم و ایشان را فریفته می کرد و چیزی که داشت از زر و سیم و جواهر ببازرگانی داد که او پیوسته از سمرقند ببازرگانی بغزنین آمدی و پنج مرد سوار از سوی راه بلخ فرستاد و گفت خواهم که هرسواری با اسبی بهرمنزلی مقام کند تا رسیدن من بود پس پیش خاتون و خاقان شد و هر دو را ثنا گفت و گفت: امروز حاجتی آورده ام ندانم گویم یا نه؟ خاتون گفت عجب چیزی می شنوم از تو بایستی که تا این غایت صد التماس کرده بودی بگوی تا چه حاجت داری؟ گفت از همه جهان پسرکی

دارم و او را قرآن و ادب آموختم امید چنانست که بدولت خداوندان نیک‌بخت باشد و پس از نامه خدا و رسول در روی زمین بزرگتر از نامه امیرالمؤمنین نباشد و آن دبیری که نامه نویسد فاضلتر از همه دبیران باشد اگر رای خداوندان باشد آن عهدنامه ببندد دو سه روز دهند تا برادیب خواند خاتون و خاقان گفتند این چه حاجت است که تو خواسته چرا شهری یا ولایتی نخواستی ما از آن نامه پنجاه داریم افتاده اگر خواهی همه ترا دهیم زن گفت مرا یکی کفایت باشد خادمی را فرمود تا او بخزانه رود و هرنامه که خواهد بدو دهد پس بخزانه شد و عهدنامه بستد و بخانه آورد و دیگر روز هراسب که داشت فرمود تا زین کنند و برشتر بار نهادند و آوازه درفکند که بغلان دیه می‌روم بضیعتی<sup>۱</sup> خریدن و یک هفته آنجا خواهم بودن و راست براند و بدان دیه شد و فرمانی ستده بود پیش از آنکه هرجائی که رسد حرمتش دارند و نزل دهند پس نیم شب کوچ کرد و از شهر سه فرسنگ درگذشت و فرود آمد و از آنجا برگرفت پنجم روز بترمد آمد و هرکجا خواستی نامه گشاده عرضه کردی و تا ببلخ بیامد خاتون را خبر نبود از رفتن وی و از بلخ به غزنین رفت و عهدنامه را بسطان محمود برد محمود آن عهدنامه را بردست عالمی پیش قادر فرستاد و خدمتی نبشت و در آنجا یاد کرد که خدمتکاری از آن من بسمرقند گذشت و بمکتبی رسید و این نامه را دید بردست کودکان<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup> بیخرد می‌خواندند، کس من از دست کودکان بستد و پیش من آورد تا دانید که نامها پیش آنکس باید فرستاد که آن را عزیز دارد و تاج سرخویش داند چون رسول که عالم بود ببغداد آمد و این احوال و نامها عرض کرد خلیفه را عجب آمد و بخاقان عتاب نامه فرمود نبشتن و رسول محمود شش ماه بردرسرای خلیفه بماند و قصه‌ها عرضه همی کرد و جوابی شافی نمی‌یافت تا روزی فتوی نبشت که پادشاهی اگر بیدار آید و از جهت عز اسلام شمشیرزند یا با کافران حرب کند و دارالکفر را دارالاسلام گرداند و خلیفه ازو دور بود و حالها که بهر وقت

---

۱. ملک و آبادی

۲. نسخه خلخالی «... نامه امیرالمؤمنین در دست کودکان خرد دید از خواری و بی‌قدری که بود این نامه از کودکانی که از آن سوی و از این سوی می‌کشیدند و در خاک می‌غلطانیدند ... پاره‌ای مویز و گردکان بدان کودکان داد ... و از ایشان بستد» ص ۱۱۲.

۳. چاپ اقبال «... این نامه از کودکانی که از آن سوی و از این سوی می‌کشیدند و در خاک می‌غلطانیدند او بشناخت و بر آن نامه بزرگوار رحمتش آمد پاره‌ای مویز و گردکان بدان کودکان داد و بنرخ کاغذ پستی از ایشان بستد» ص ۱۹۳

حادث شود نتواند نمود شاید که شریفی عباسی را بنشانند و بدو اقتدا کند یا نه این فتوی بدست قاضی القضاة داد قاضی گفت شاید نسختی از این فتوی برداشت و در میان قصه نهاد که در آن قصه نبشته بود که مقام بنده دراز گشت و محمود بصد هزار بندگی لقبی چند التماس می کند خداوند جهان از او دریغ می دارد اگر محمود بعد ازین بر حکم این فتوی که از شرع یافتست بخط قاضی القضاة رود معذور باشد یا نه خلیفه آن قصه برخواند و در حال حاجب الباب را بوزیر فرستاد که هم اکنون رسول محمود را پیش خوان و دل گرمیش ده و خلعت و لقب که فرمودیم ساخته گردان و بخشنودی گسیل کن و با این همه هواخواهی و خدمت‌های پسندیده و کوشش محمود او را امین‌المله زیادت کردند و تا محمود زیست او یمین‌الدوله امین‌المله لقب بود و امروز کمتر کسی را اگر ده لقب کمتر نویسند خشم گیرد و بیازارد و سامانیان که چندین سال پادشاه بودند و هریکی را یک لقب بود نوح را شاهنشاه و پدرش را امیر سدید و جدش را امیر حمید و اسمعیل بن احمد را امیر عادل و لقب قضاة و ائمه و علما چنین بوده است مجدالدین شرف‌الاسلام سیف‌السنه زین الشریعه فخرالعلماء و مانند این از برای آنک شریعت بدین تعلق دارد و هر که او نه عالم باشد و این لقبها برخویشتن نهد پادشاه باید که او را مالش کند و رخصت نکند همچنین سپهسالاران را و مقطعان را بدوله باز خوانده‌اند چون سیف‌الدوله و حسام‌الدوله و ظهیرالدوله و مانند این و عمیدان و متصرفان را بملک لقب دهند چون شرف‌الملک و عمیدالملک و نظام‌الملک و کمال‌الملک و بعد از روزگار سلطان سعید الب ارسلان رحمه الله قاعدها بگشت و تمیز برخاست و لقبها در آمیخته شد و کمتر کسی لقب می خواست و میدادند تا لقب خوار شد و از قونیان که در عراق از ایشان بزرگتر نبود لقب ایشان عضدالدوله و رکن‌الدوله بود و وزیر ایشان را لقب جلیل و استاد خطیر و از همه وزرا فاضلتر و بزرگتر صاحب عباد بود لقبش صاحب کافی‌الکفاة بود و لقب وزیر سلطان محمود غزنین شمس‌الکفاة بود و پیش ازین در لقب ملوک دنیا و دین نبود امیرالمؤمنین المقتدی بامر الله در القاب سلطان ملک‌شاه رحمه الله معزالدین والدین در آورده بود و بعد از وفات او سنت گشت بر کیارق<sup>۱</sup> را رکن‌الدین والدین و محمود را ناصرالدین

۱. برکیارق چهارمین پادشاه سلسله سلجوقی و فرزند ارشد ملک‌شاه است هنگام مرگ پدرش ۱۳ سال داشت و در اصفهان بود ترکان خاتون سوگلی سلطان که فرزند خردسالش محمود را  
←

والدین و اسمعیل را محیی‌الدین و سلطان محمود را غیاث‌الدین و الدین و زنان ملوک را هم این لقب‌الدین و الدین می‌نویسند این زینت و ترتیب درالقاب ابناء ملوک درافزودن ایشان را این لقب سزااست از جهت آنکه مصلحت دین و دنیا درمصلحت ایشان بازبسته است و جمال ملک و دولت دربقاء پادشاه متصل است این عجیبت که کمتر شاگرد ترکی یا غلامی که از او بدمذهب تر نیست و دین و ملک را ازو هزار فساد و خلل است خویشتن را معین‌الدین و تاج‌الدین لقب کرده‌اند و نخستین وزیری که درلقب او الملک آورده‌اند نظام‌الملک بود که لقب او قوام‌الملک کردند و اکنون پیش ازین گفته آمد که لقب دین و اسلام و دولت درچهار گروه رواست یکی پادشاه و یکی وزیر و یکی عالم و چهارم امیری که پیوسته بغزا مشغول باشد و نصرت اسلام کند و بیرون ازین هرکه دین و اسلام درلقب خویش آرد او را مالش دهند تا دیگران عبرت گیرند غرض از لقب آنست که تا مرد را بدان لقب بشناسند بمثل درمجلسی یا درمجمعی که صدکس نشسته باشند درآن جمله ده تن را محمد نام باشد یکی آواز دهد که یا محمد هرده محمد آواز باید داد و لبیک باید گفت که هرکسی چنان پندارد که نام او می‌برند چون یکی را مختص لقب کنند و یکی را موفق و یکی را کامل و یکی را سدید و یکی را رشید و مانند این چون بلبش بخوانند و دروقت بداند که او را می‌خوانند و گذشت از وزیر و طغرائی و مستوفی و عارض سلطان و عمید بغداد و عمید خراسان نباید که هیچ کس را درلقب‌الملک گویند الا لقب بی‌الملک چون خواجه رشید و مختص و سدید و نجیب و استاد امین و استاد خطیر و تکین<sup>۱</sup> و مانند این تا درجه و مرتبت مهتر و کهنر و خورد و بزرگ و خاص

می‌خواست بجان‌شینی ملک‌شاه انتخاب کند، چون برکیارق و مادرش را مخالف می‌دید، دستور داد، برکیارق را زندانی کنند ولی غلامان ویژه نظام‌الملک که از قتل ارباب خود خشمگین بودند، طغیان کردند و برکیارق را از زندان نجات دادند و درجنگی که بسال ۴۸۵ هجری قمری در نزدیکی بروجرد روی داد برکیارق طرفداران ترکان خاتون را شکست داد و اصفهان را تصرف کرد و در آنجا بسلطنت نشست و یکی از پسران خواجه را بوزارت برگزید، پس از مدتی تکش بن‌الپ ارسلان پسر عم برکیارق خود را وارث سلطنت نامید و باصفهان حمله کرد برکیارق شکست خورد، دشمنانش خواستند ویرا کور کنند ولی مرگ ناگهانی محمود بر اثر مرض آبله و مادرش ترکان خاتون، برکیارق را از مرگ نجات داد و بار دیگر بکمک مؤید الملک پسر دیگر خواجه ... نظام‌الملک برمسند سلطنت نشست، پژوهشگران معتقدند بعلت زردو خوردها و جنگهای متوالی بین برکیارق و برادران و بستگانش وحدت دولت سلجوقی که در زمان ملک‌شاه باوج خود رسیده بود، بتجزیه گرائید.

برکیارق بسال ۴۹۸ هجری قمری بمرض سل دربروجرد درگذشت.

۱. در زمان حکمرانی سلاجقه «تکین» بامیرانی گفته می‌شد که بحکومت شهرها منصوب می‌گردیدند مانند ملک در برابر سلطان.

از عام پیدا شود و رونق دیوان برجای باشد چون مملکت را استقامتی بود بزودی بیدار آید پادشاهان عادل و بیدار دل بی تفحص کارها نکنند<sup>۱</sup> و از رسم و آئین سلف پرسند و کتب خوانند و کارها بترتیب نیکو فرمایند و القابها بقاعده خویش بازبرند و سنت و محدث برگیرند برای قوی و فرمان روان و شمشیر تیز.

---

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «پادشاه عادل و بیدار باشد و جست و جوی کارها کردن گیرد و آئین و رسم گذشتگان پرسیدن و او را وزیری باشد موفق و رسم دان و هنرور همه کارها را از ترتیبی نهد نیکو و همه لقب ها را باز قاعده خویش برد و قاعده و رسم های محدث را برگیرد» ص ۲۱۲.

## فصل چهل و دوم

### اندر آنک دو عمل یک مرد را نافرمودن و بیکاران را عمل فرمودن و محروم ناگذاشتن و عمل بمردمان پاک دین و شایسته دادن و بدمذهب و بدکیش را عمل نادادن و از خویش دور داشتن

پادشاهان بیدار و وزیران هشیار بهمه روزگار دو شغل یک کس را نافرمودندی تا کار ایشان بنظام و رونق بودی از بهر آنک چون دو شغل بیک کس فرمایند همیشه نظام ازو خاسته بود و ازین دو یکی با خلل بود یا بتقصیری راه یابد چون نیک نگاه کنی هرکه او دو شغل دارد همواره با خلل بود و او ملامت زده و رنجور و مقصر بود و هروقت که یکمرد را دو شغل فرمایند آن بدین حواله می کند و این بدان، لاجرم کار ناکرده ماند و مثل زده اند درین معنی که خانه بدو کدبانو نارفته بود و کتخدای ویران هر آنکه که وزیر بی کفایت بود و پادشاه غافل نشانیش آن باشد که یک عامل را از دیوان دو عمل فرمایند و امروز کسی هست که بی هیچ کفایتی ده عمل دارد و اگر شغل دیگر پدید آید هم التماس کند و درخواست و اندیشه نکنند که این مرد اهلیت این دارد یا نه و کافی است یا نه و دبیری و تصرف و معاملات دارد یا نه و چندین شغل که درخویشتن بپذیرد بسر برد یا نه و چند مردمان جلد و کافی و شایسته و معتمد و معروف را محروم گذاشته اند و درخانها معطل نشسته و کس را تمیز آن نباشد که چرا باید که مجهولی بیکفایتی چند شغل بردست گرفته اند و معروفی و معتمدی یک شغل ندارد و محروم ماند خاصه کسانی را که درین دولت حقوقیست و شایستگی و شهامت و امانت ایشان معلوم گشته است و عجب تر ازین همه آنک درهمه روزگار شغل بکسی فرمودندی که او پاک اعتقاد و اصیل و پارسا بودی و اگر انقیاد و قبول و اجابت نکردی به گُره و زور درگردن او کردند لاجرم مال ضایع نشدی و پادشاه فارغ دل و تن آسان روزگار گذاشتی و امروز این تمیز

برخاستست اگر جهودی بکدخدایی و عمل ترکان می‌زید شاید و اگر ترسا یا گبر یا قرمطی شاید غفلت برایشان مستولی گشت نه بردین، ایشان را حمیت است نه برمال شفقت و نه بررعایا رحمت دولت بکمال رسیده است و بنده از چشم بد همی ترسد و نمی‌داند که این کار بکجا خواهد رسید درروزگار محمود و مسعود و طغرل و الب ارسلان هیچ گیری و جهودی و ترسائی و رافضی را زهره آن نبودی که برصحرا آمدی و یا پیش بزرگی شدی و کدخدایان ترکان همه متصرف پیشکان و دبیران پاکیزه و غلامان بدمذهب عراق را بخود راه ندادندی و ترکان هرگز ایشان را شغلی فرمودندی و گفتندی اینها هم مذهب دیلمانند و هواخواه ایشان چون پای سخت کنند ترکان بزیان آرند و مسلمانان را رنجها رسانند دشمن همان بهتر که درمیان ما نباشد لاجرم بی‌آفت زیستند و اکنون کار بجای رسیده است که درگاه ازایشان پرشده است و هرترکی را ده و بیست درپیش ایشان می‌دوند و اندر آن تدبیراند که اندک<sup>۱</sup> خراسانی را بدین در و درگاه نگذارند که بگذرد پاره نانی یابند و سلطان طغرل و الب ارسلان نورالله قبر هما چون بشنیدندی که ترکی یا امیری رافضی را بخویشتن راه داده است با او عتاب فرمودندی.<sup>۲</sup>

**حکایت درین معنی - روزی سلطان شهید الب ارسلان را قدس الله روحه چنان بشنوانیدند<sup>۳</sup> که آردم ده خدای یحیی را بدبیر خویش خواهد کرد کراهیتش آمد از آنج گفته بودند که ده خدای آبه باطنی مذهب است دربارگاه، اردم را گفت تو دشمن منی و خصم ملک، آردم این شنید درزمین افتاد و گفت: ای خداوند این چه سخن است، من کمترین بنده ام خداوند را چه تقصیر کرده ام دریندگی و هواخواهی، سلطان گفت: اگر دشمن من نیستی چرا دشمن مرا بخدمت آورده؟ اردم گفت آن کیست؟ سلطان گفت ده خدای آبه که دبیرست گفت: او که باشد در همه جهان؟ بروید و این مرد را بیارید در وقت بیاوردند سلطان گفت ای مردک تو می‌گوئی که خلیفه بغداد حق نیست تو رافضی مردکی، گفت من شیعی ام سلطان گفت: ای زن ... مذهب شیعت نیکوست که او را بسر مذهب باطنیان کرده این بدست و آن بدتر بفرمود چاوشان را تا او را بزدند و نیم**

۱. نسخه اقبال «... و در تدبیر آند که یک خراسانی را گرد درگاه و دیوان نگذارند که بگذرد

دوپاره نانی یابد» ص ۲۰۰

۲. نسخه خلخالی «و خشم گرفتی»

۳. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «شنوانیدند» نسخه اقبال «بشنوانیدند»

کشته از سرای بیرون کردند پس روی سوی ترکان کرد که گناه این مردک را نیست گناه  
 آردم راست که کافری بخدمت خویش آورد و من چند بار گفتم که ما در این باب  
 بیگانه ایم و این ولایت بقهر گرفته ایم ما همه مسلمانان پاکیزه ایم و این عراقیان  
 بد مذہب اند و هواخواه دیلم اند امروز خدای تعالی ترکان را از بهر آن عزیز کرد که  
 مسلمانان پاکیزه اند و هوا و بدعت نشناسند پس بفرمود تا موی اسب بیاورند آردم را یک  
 موی داد پس گفت بگسل اردم بستد و بگسست پس ده بدادند و بگسست پس بسیار  
 موی بتافت و گفت بگسل نتوانست گسستن، پس سلطان گفت که مثل دشمن همچنان  
 است یکان دوکان بتوان گسیخت اما چون بسیار شوند نتوان گسستن و این جواب آنست  
 که تو گفستی این مردک را چه محل و دولت را چه تواند کرد؟ چون با دشمن خویش  
 موافقت کنی خیانتی باشد که با تن خویش و با پادشاه کرده باشد و اگر ترا شاید که با  
 تن خویش هر چه خواهی کنی با پادشاه نشاید که دست از حزم و احتیاط بدارند یا  
 خیانت کننده را ابقا کنند مرا شما را می باید داشت و شما مرا می دارید که خدای  
 عزوجل مرا بر سر شما سالار کرده است نه شما را بر سر من، این قدر بدانید که هر که با  
 مخالف پادشاه دوستی ورزد او هم از جمله دشمنان پادشاه باشد و هر که با دزدان و  
 مفسدان صحبت دارد او را هم از ایشان شمردند و در این حال که این سخن بر لفظ سلطان  
 می رفت خواجه امام مشطّب و قاضی امام ابوبکر حاضر بودند روی سوی ایشان کرد و  
 گفت شما چه می گوئید درین که می گویم؟ گفتند تو می گوئی آنک خدا و رسول  
 می گویند.<sup>۱</sup>

الخبر - قاضی ابوبکر گفت روایت می کند ابوالدردا<sup>۲</sup> رضی الله عنه که رسول (ص)  
 در شأن علی (ع) گفت الخوارج علیک کلاب جهنم، پارسیش چنین باشد که خارجیان  
 بر تو سگان جهنم اند.

الخبر - مشطّب<sup>۳</sup> گفت روایت می کند عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر که پیغمبر  
 (ص) گفت لیس للقدریه من الاسلام نصیب، پارسیش چنین باشد که قدریان را در اسلام

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو جمله زیر را اضافه کرده است: «در معنی مبتدعان و باطنیان و  
 اهل ذمت» ص ۲۱۸

۲. از صحابه حضرت رسول اکرم (ص) است مدّتی قاضی دمشق بود و در تعلیم قرآن بمردم آن  
 سامان کوشش فراوان می‌دول داشت، مقبره او و همسرش در دمشق است. وفاتش بسال ۳۲ هجری.

۳. مقصود از مشطّب (امام مشطّب) فقیه نامدار ابوالمظفر مشطّب بن محمد فرغانی است که  
 فقیه حنفی بود و با خواجه نظام الملک دوست بود.

نصیب نیست.

الخبر - قاضی ابوبکر<sup>۱</sup> گفت روایت می کند اسمعیل بن سعد رضی الله عنه از پیغمبر که پیغمبر (ص) گفت القدريه مجوس هذه الامة اذا مرضوا افلاتعودهم وان ماتوا افلا تشهدوا اجنازتهم، پارسیش چنین باشد که قدریان گبران امت مانند چون بیمار شوند ایشان را پرسش مکنید و اگر بمیرند بجنایه ایشان مروید.

الخبر - مشطّب گفت ام سلمه روایت می کند از رسول الله صلی الله علیه وسلم که روزی رسول صلی الله علیه وسلم پیش من بود فاطمه (ع) با علی (ع) پیش او آمدند تا رسول را بپرسند رسول (ص) سر بر آورد و گفت یا علی بشارت باد ترا که تو و اهل تو در بهشت باشید.

الخبر اندرین معنی - امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بمدینه در مسجد نشسته بود ابوموسی اشعری<sup>۲</sup> در پیش وی نشسته بود و حساب اصفهان عرضه می کرد خطی نیکو و حسابی درست چنانکه همه پسندیدند از ابوموسی پرسیدند که این خط کیست؟ گفت خط دبیر منست گفتند کس فرست تادرآید تا ما او را به بینیم گفت در مسجد نتواند آمدن امیرالمؤمنین عمر ابن الخطاب گفت مگر جنب است گفت نه ولیکن ترسا است عمر بابنجه<sup>۳</sup> سخت بران ابوموسی زد گفت پنداشتم که رانم بشکست و گفت نخوانده کلام و فرمان رب العزة که می فرماید یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا الیهود و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض ابوموسی گفت همان ساعت معزولش کردم و دستوری دادم. شعر از دشمنان دوست حذر گرکنی رواست

با دوستان دوست ترا دوستی نکوست  
از مردمانت بر دو گروه ایمنی مباد

بر دوستان دشمن و بردشمنان دوست  
پس سلطان الب ارسلان یکماه با آردم سخن نگفت و روی بروی گران داشت از آنک

۱. معلوم نگارنده نشد که قاضی امام ابوبکر کیست؟

۲. درواقع حکمیت عمر و عاص، ابوموسی اشعری را بفریفت، بعد از رحلت پیامبر اکرم ص، عمر الخطاب، ولایت بصره را بدو محول کرد، همچنین پس از قتل عثمان، وی در جنگ جمل از یاری با امام علی (ع) خودداری کرد و پیشوای شیعیان ویرا از حکومت اصفهان معزول نمود. ابوموسی در سن ۶۵ سالگی در کوفه درگذشت.

۳. نسخه خلخالی «طبنجه» نسخه نخجوانی چاپ هیو «تپانچه ای» نسخه اقبال «تپانچه»

کدخدائی خویش بمردی رافضی داده بود تا او را معزول نکرد و بزرگان بوقت عشرت شفاعت کردند و دل خوش کرد برآردم و از سراین حدیث درگذشت.

اکنون بسرحدیث باز رویم هر وقت که بی‌اصلان و مجهولان و بی‌فضلانرا عمل فرمایند و معروفان و فاضلان معطل بگذارند و یک کس را پنج شش عمل فرمایند و یکی را یک عمل نفرمایند دلیل بر نادانی و بی‌کفایتی وزیر باشد و بدترین دشمن اینست که ده عمل یک مرد را فرماید و ده مرد را یک عمل نفرماید در آن مملکت مردم محروم و معطل بسیار بود که آن را درنتوان یافت.

**حکایت -** مثل این معنی چنانست که یکی فساد مملکت جوید و هر زمان توفیرها می‌نماید خداوند را بر آن دارند که جهان صافست و جای دشمن و مخالفتی نیست که مقاومت تواند کرد و قرب چهارصد<sup>۱</sup> هزار سوار جامکی خوار دارد و هفتاد هزار کفایت باشد و بهر وقت و مهمی نامزد کند دیگران را چرا و جامکی احتباس باید کرد که هر سال چندین هزار دینار توفیر باشد و باندک روزگار خزینه پر شود و چون برلفظ خداوند این معنی برفت دانستم که این سخن کیست و درین فساد ملک می‌خواهد اگر چهارصد هزار مرد را جامکی می‌دهد لاجرم خراسان و ماوراءالنهر و کاشغر و بلاساغون و خوارزم و نیم روز و عراق و پارس و شام و آذربایجان و ارمن و انطاکیه و بیت المقدس همه خداوند راهست باید که بجای چهارصد هزار هفتصد هزار سوار بودی ولایت بیش بودی و سند و هند و ترکستان و چین و ماچین<sup>۲</sup> خداوند را بودی و تا حبشه و بربر و روم و مصر و مغرب در طاعت بودی چون از چهارصد هزار سوار هفتاد هزار بدارند سیصد هزار و سی هزار مرد را نام از دیوان محو کنند بهمه حال سیصد و سی هزار مرد دیگر باضافت آن شود تا زنده باشند چون از این دولت امیدشان بریده شود از تازیانه بیفتند خداوند کلاهی را بدست آرند تا یکی را بر خویشتن سالار کنند و بهر جانب می‌تازند و بچندان کار دهند که خزینها موروث در سر آن کار تهی شود مملکت بمردان توان داشت و مرد را بزر، اگر کسی ملک را گوید زر بگیر و مرد را بگذار آنکس بحقیقه دشمن ملکست و شر و شور می‌طلبد که زهرم از مرد بدست آید سخن آنکس نباید شنید مثال عمال معطل هم چنین است در خورد کسان که ایشان در دولت شغلای بزرگ و عملهای سنگین

۱. سپاه ملک‌شاه سلجوقی به چهارصد هزار نفر می‌رسید.

۲. ماچین یعنی چین بزرگ

کرده باشند و معروف و مشهور گشته و حق خدمت دارند واجب نکند حق ایشان را فرو گذاشتن که نه مصلحت بود و نه مروّت واجب کند ایشان را عمل فرمایند تا نان پاره ارزانی دارند برقدر کفاف ایشان تا بعضی از قضای حقوق ایشان و بعضی از دولت بی نصیب نباشند و دیگر گروهی باشند از علما و فضلا و از ابنای مروّت با خط و اهل شرف که ایشان را در بیت المال نصیب بود و مستحقّ نظر و ادرار باشند نه کسی ایشان را شغل فرماید و نه ادراری و نظری یابند و از معاشی محروم مانند و از دولت بی نصیب گردند و روزگاری فراز آید چنانک در آن روزگار پیش کاران پادشاه بی خبر و بی توفیق باشند که احوال این مستحقّان پادشاه بر ندارند و معطلان را عمل نفرمایند و اهل شرف و علم را ادرار ندهند این طایفه چون امید از آن دولت ببرند بدسگال دولت شوند و در اصحاب دیوان و عمّال طعن کنند و بزرگان پادشاه را تخلیط کنند و یکی را که عدّت و آلت باشد و سپاه و خزینه دارد نصرت کنند و بر پادشاه بیرون آیند و مملکت آشفته گردد چنانک در عهد فخرالدوله کردند.

**حکایت -** در شهر ری بزرگوار فخرالدوله<sup>۱</sup> که صاحب عباد وزیر او بود گبری بود توانگر که او را بزرگ<sup>۲</sup> امید گفتندی و برکوه طبرک ستودانی کرد از جهة خویش و امروز برجایست و اکنون آن را «دیده سپاه سالاران» خوانند بر بالای گنبد فخرالدوله نهاده است و بسیار رنج و زر هزینه کرد بزرگ امید تا آن ستودان<sup>۳</sup> بدو پوشش بر سر آن کوه تمام کرد و مردی بود که محتسبی کردی او را با خراسان گفتندی آنروز که آن ستودان تمام شد ببهانه بر آنجا شد و بانک نماز بکرد بلند، ستودان باطل گشت بعد از آن ستودانرا

---

۱. از پادشاهان مشهور سلسله آل بویه در ری و همدان و فرزند رکن الدوله دیلمی است وی پس از درگذشت پدرش بر تخت نشست ولی پس از مدّتی با عزالدین دیلمی دشمن عضدالدوله و حسنویه و قابوس و شمگیر متحد شد و با عضدالدوله جنگ کرد عزالدین در این جنگ شکست خورد و حسنویه هم ناگهان درگذشت فخرالدوله هم با قابوس و شمگیر فرار کردند و به حسام الدوله امیر سامانی پناهنده شدند، از اینجا جنگ فیما بین سامانیان و آل بویه آغاز گردید که به شکست فخرالدوله و قابوس و حسام الدوله انجامید.

بعد از درگذشت عضدالدوله دیلمی مویدالدوله سعی کرد تا با فخرالدوله از در صلح درآید ولی موفق نگردید و سال بعد درگذشت بعد از وفات مؤیدالدوله به دعوت و مصلحت صاحب بن عباد و امرای دیلم فخرالدوله از خراسان باز آمد در ری به سلطنت نشست و اصفهان را تسخیر کرد.

۲. نسخه نخجوانی و نسخه اقبال «برزرجومید»

۳. گورستان زردشتیان

دیده سپاه سالاران نام کردند اتفاق چنان افتاد که آخر عهد فخرالدوله بریدان برداشتن که هر روزی چهل کس بیرون می آیند و برین دیده سپاه سالاران می شوند و تا آفتاب زردی بر آنجا می باشند آنکه فرود آیند و بشهر پراکنند و اگر کسی پرسد ایشان را که شما هر روز آنجا بچه کار می روید؟ گویند بتماشا، فخرالدوله فرمود که ایشان را پیش من آرید و هر چه با ایشان بینید بیارید قومی از مقیمان درگاه رفتند و بر آن کوه شدند بر آنجا نتوانستند شد زیر آن دیده آواز دادند تا آنان بشنیدند فرو نگرستند حاجب فخرالدوله را دیدند با قومی حاشیه نردبان فرو گذاشتند تا حاجب و دیگران بر آنجا شدند نگاه کردند شطرنجی دیدند گسترده و نردی و دوات و قلم و کاغذ و سفره نان و سبوی آب و کوزه و کرخی باز افکنده حاجب گفت شما را فخرالدوله می خواند رفتند تا پیش فخرالدوله قضا را صاحب کافی پیش فخرالدوله بود از ایشان پرسید که شما چه قومید و بچه کار هر روز برین دیده می شوید؟ گفتند بتماشا، گفت تماشا یکروز بود یا دو روز مدتهاست که شما این کار پنهان می دارید راست گوئید که حال شما چیست گفتند برهیچکس پوشیده نیست که نه ما دزدیم و نه خونی و نه زن و فرزند کسی فریفته ایم و نه روزی کسی از ما بسبب رنجی پیش ملک بگله آمده است اگر ملک ما را زنده دهم بگوئیم که ما چه قومیم فخرالدوله گفت شما را امان دادم بجان و خواسته و سوگند یاد کرد گفتند ما قوم دبیران و متصرفان ایم معطل مانده و از این دولت محروم و بی نصیب گشته و کس ما را شغل نفرماید و نگرستی نکنند می شنویم که درخراسان پادشاهی بدید آمده است او را محمود می خوانند و خریدار فضلا و بلغاست و ایشان را ضایع نمی گذارد و اکنون ما دل دراو بسته ایم و امید از این مملکت برداشته ایم هر روز بدان شویم و حکایت و شکایت روزگار با یکدیگر می گوئیم و هر که از راه دررسد خبر از محمود می پرسیم و دوستان ما را که درخراسان اند بدیشان نامها نویسیم و طلب صحبت می کنیم تا بجانب خراسان می رویم که قومی صاحب عیالیم و ضعیف حال بضرورت زاد و بوم خویش می گذاریم اکنون فرمان خداوند راست، فخرالدوله چون این سخن بشنید روی بصاحب کرد و گفت درین معنی چه می بینی و ما را چه باید کرد با ایشان؟ صاحب گفت ملک ایشان را امان داده است و اهل قلم اند و مردمان معروف و مردم زاده و بعضی را می شناسم و تعلق بمن دارند ایشان را بمن باز گذارید تا آنچه واجب کند درحق ایشان کرده شود چنانکه فردا خبر ایشان بملک رسد و حاجب را فرمود که ایشانرا بسرای صاحب برو بسپار حاجب ایشان را همه برداشت و بسرای صاحب برد و بازگشت ایشان همه دست از جان بشسته بودند

چون صاحب بیامد ایشان را پیش خواند و بدید بدانست زمانی بود فراشی آمد و همه را برداشت و در حجره سخت خوش جای آراسته و پیراسته ایشان را بنشانند زمانی بود شرابداران آمدند و جلاب آوردند چون جلاب بخوردند خوان آوردند نان بخوردند و دست بشستند شراب آوردند و مطربان آمدند و نواختن روده‌ها آغاز کردند و دست بشراب بردند و جز فراش در آن خانه کسی دیگر را راه نبود و کس ندانست که حال ایشان بر چه جملتست و همه شهر مرد وزن غم ایشان می خوردند و فرزندان و پیوستگان ایشان می گریستند چون روزی سه چهار درگذشت حاجبی از آن صاحب آمد که صاحب می گوید خانه من زندان را نشاید شما امروز و امشب مهمان منید دل فارغ دارید و خوش بژئید فردا چون صاحب از دیوان باز آید ترتیب شغل شما خواهد کرد پس حاجب درزی را فرمود آوردن و بیست جبه دیبا ببرید و بیست دستار قصب راست کرد و بیست اسب با زین و آلت بفرمود آوردن چنانکه دیگر روز چون آفتاب سراز کوه برزد همه ساخته بودند پس صاحب همه را پیش خواند و هریکی را جبه و دستاری پوشانید و اسبی و ساختی<sup>۱</sup> بداد و شغلی نامزد می کرد و بعضی را ادرار می فرمود و همگنان را صلت داد و بخشنودی بخانه می فرستاد دیگر روز همه ساخته و آراسته بسلام صاحب آمدند صاحب گفت اکنون ملطفه<sup>۲</sup> بسططان محمود منووسید و زوال ملک ما مخواهید و حکایت و شکایت مکنید چون صاحب پیش فخرالدوله رفت پرسید که با آن قوم چه کردی گفت ای ملک همه را اسب و ساخت و جبه و دستار بدادم و هرکه درین دیوان دو شغل داشتی یکی بستدم و با ایشان دادم چنانکه همه را با عمل بخانه باز فرستادم و همه دعا می گویند فخرالدوله را خوش آمد و به پسندید و گفت اگر جزاین می کردی شایسته نبود و کاشکی آنچه امسال کردی از دو سال باز کردی تا ایشان بمخالفان ما رغبت نکردندی و بعد از این نباید که مردی را دو عمل بفرمایند الا هر مردی را عملی تا همه متصرفان با عمل باشند و همه عملها با رونق باشد دیگر چون دو عمل یک مرد را فرمائی عیش بر متصرفان تنگ شود و صاحب طرفان گویند در شهر ایشان مرد نمانده است و نه بینی که بزرگان گفته اند لکل عمل رجال یعنی هر مردی را کاری و در مملکت شغلای بزرگ باشد و خرد و میانه و هر عامل و متصرف را براندازه کفایت فضلی و شایستگی و آلت یک

---

۱. کمان بسیار ظریف

۲. نامه

شغل باید فرمود و اگر شغلی دارد و دیگر می‌خواهد، اجابت نکنی و رخصت ندهی، تا این رسم محدث برداشته شود و چون همه متصرفان بر کار باشند مملکت آبادان شود و بعمل آراسته شود و سر همه عاملان و متصرفان که بر کار باشند وزیر باشد و بهر حال چون وزیر دراز دست و خاین باشد و ظالم عاملان همه همچنان باشند بل که بتر و اگر عاملی در تصرف نیکو داند و معاملات شناسی باشد که نظیر ندارد و بد مذهب باشد چون جهود و ترسا و گبر، مسلمانانرا بیهانه عمل و حساب رنج نماید و استخفاف کند چون مسلمانان از آن بدکیش تظلم کنند و بنالند او را معزول باید کرد و بدان مشغول نباید بود که پای مردانش کویند که در همه جهان دبیری و محاسبی چون این نیست اگر این از میان برخیزد هیچکس این شغل نتواند کردن دروغ گویند این سخن نباید شنید و او را بدیگری بدل باید کرد چنانکه امیرالمؤمنین عمر کرد.

**حکایت -** چنان بود که در ایام سعدابن وقاص<sup>۱</sup> در سواد بغداد و واسط<sup>۲</sup> و انبار<sup>۳</sup> و خوزستان و بصره یک عامل جهود بود مگر مردم آن نواحی قصه بنبشتند با امیرالمؤمنین عمر و از این عامل جهود تظلم کردند و گفتند بیهانه عمل ما را می‌رنجانند و بر ما استهزا و استخفاف می‌کند طاقت ما بغایت برسید<sup>۴</sup> اگر چاره نیست بر سر ما عاملی مسلمان گمار، باشد که بحکم همدینی با ما بی‌رسمی نکند و رنجی ننماید و اگر بخلاف این کند باری از مسلمانی رنج و استخفاف کشیدن دوستر داریم که از جهودی، چون امیرالمؤمنین این قصه را بخواند، گفت جهودی بر روی زمین بسلامت بزید بس نکند نیز که بر مسلمانان زیاده‌ای جوید و رنج نماید در وقت نامه فرمود نبشتن بسعد وقاص که آن جهود را معزول بکن و عمل بمسلمانی فرمای سعد وقاص چون نامه را بخواند در ساعت سواری نامزد کرد تا این جهود را هرکجا که باشد بکوفه آرد و سواران دیگر بهرجانبی بفرستاد تا هرکجا در ولایت عجم عامل مسلمانانست بکوفه آرند چون جهود را بیاوردند و عمال حاضر شدند از اعراب کسی ندیدند که این عمل را دانست کردن و از عاملان مسلمان آنچه عجم بودند کسی را نیافت که این کفایت داشت که آن جهود داشت و

۱. از سرداران مشهور اسلام که بفرمان عمر مداین و ایران را تسخیر کرد

۲. واسط شهری است بین بصره و کوفه چون فاصله این شهر تا هریک از دو شهر بصره و کوفه پنجاه فرسنگ است آنرا واسط می‌نامند.

۳. نام شهری در ساحل غربی بغداد.

۴. یکی از معانی برسیدن تمام شدنست سعدی فرماید:

عهد بسیار بکردم که نگویم غم دل - عاقبت جان بدهان آمد و طاقت برسید

هیچکس آن معامله نمی‌شناخت چنانکه او سیم حاصل کردن و عمارت فرمودن و مردم شناختن و برحاصل و باقی واقف بودن درماند و همچنان جهود را برعمل بداشت و با امیرالمؤمنین نامه کرد که جهود را حاضر کردم و از عرب کسی نبود و معامله و تصرف نمی‌دانستند که این مرد جهود بضرورت او را بکار داشتم تا خللی درمعامله نیاید چون نامه بامیرالمؤمنین رسید برخواند و برآشف و گفت این عجبرست که براختیار من اختیاری می‌کنند و برصواب دید من صواب می‌بینند قلم برداشت و برسر نامه نشست مات‌الیهودی و هم این نامه را بسعد وقاص فرستاد و معنیش این بود که آدمی را مرگ هست و عزل عامل مرگست و چون عامل بمیرد یا عزلش کنند این کار فرو نشاید گذاشت درحال دیگری نامزد باید کرد چرا چنین عاجز و فرومانده‌انکار که این جهود بمرد. چون نامه بسعد رسید درحال جهود را از سرعمل بازخواند و معزول کرد و مردی مسلمان را بدان عمل فرستاد چون یکسال بر آن آمد نگاه کردند این عمل ازدست مسلمان نیکوتر آمد هم سیم<sup>۱</sup> حاصل بود و هم رعایا خوشنود و عمارت زیادت پس سعد وقاص گفت بامراء عرب بزرگوار شخصی امیرالمؤمنین عمرست که ما درمعنی آن جهود فصلی دراز نبشتیم و او به دو کلمه جواب داد و آن بود که او گفت دو سخن دو تن گفتند هر دو پسندیده آمد و تا قیامت درعرب و عجم بدان مثل زنند یکی آنست که ابوبکر گفت مات محمد صلی الله علیه و چنین گفت برسر منبر مَنْ كَانَ يَعْْبُدُ مُحَمَّدًا صَ فَإِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ وَ مَنْ كَانَ يَعْْبُدُ رَبَّ مُحَمَّدٍ فَإِنَّهُ حَيٌّ وَ لَا يَمُوتُ تفسیرش می‌گوید اگر محمد (ص) را می‌پرستید بمرد و اگر خدای محمد را می‌پرستید هست که نمرود و نه میرد این لفظ مسلمانان را خوش آمد و درعرب مثل گشت و یکی آنست که عمر گفت مات‌الیهودی هرعاملی و متصرفی که نیک داند اما درازدست و ظالم باشد یا بدمذهب چون خواهند که او را معزول کنند گویند مات‌الیهودی.

بسرحدیث باز رویم گفتیم عمال شغل ایشان بوزیر تعلق دارد و وزیر نیک پادشاه را نیکونام و نیکوسیرت گرداند و هرپادشاهی که او بزرگ شده است و تا قیامت نام او بنیکی می‌برند همه آن بوده‌اند که وزیران نیک داشته‌اند و پیغامبران همچنین سلیمان علیه‌السلام آصف بن برخیا داشت و موسی علیه‌السلام چون برادرش هرون علیه‌السلام و عیسی علیه‌السلام چون شمعون و مصطفی علیه‌الصلوة و السلام چون ابوبکر صدیق و از پادشاهان چون کیخسرو و گودرز و منوچهر چون سام و افراسیاب چون پیران ویسه و

۱. نسخه اقبال «هم سیم بوجه نیکو حاصل آمد» ص ۲۱۶

گشتاسب چون جاماسب و رستم چون زواده و بهرام گور چون خورده‌روز و نوشروان چون بزرجمهر و خلفاء بنی‌العباس چون آل برمک و سامانیان چون بلعمیان و سلطان محمود چون احمد حسن و فخرالدوله چون صاحب اسمعیل<sup>۱</sup> عباد و سلطان طغرل چون ابونصر کندی و الب ارسلان و ملک شاه چون نظام‌الملک<sup>۲</sup> و مانند این بسیار است اما وزیر باید که نیکو اعتقاد و حنفی مذهب باشد یا شافعی مذهب پاکیزه دین و کافی و معاملت‌دان و سخی و پادشاه دوست بود و اگر وزیرزاده باشد نیکوتر که از روزگار اردشیر بابکان تا یزدجرد آخر ملوک عجم چنانکه پادشاه فرزند پادشاه بایستی وزیر هم فرزند وزیر بایستی چون ملک از عجم برفت وزارت از خانه وزرا برفت.

**حکایت -** چنین گویند که روزی سلیمان بن عبدالمملک<sup>۳</sup> بار داده بود و بزرگان دولت وندما حاضر بودند بزبان او چنان رفت که ملک من از ملک سلیمان ابن داود علیهماالسلام اگر بیشتر نیست کمتر نیست الا آنک او را دد و دیو و پری بفرمان بود مرا نیست و از گنج و تجمل و مملکت و فرمانروانی که امروز مراست درهمه جهان کس را نیست یکی از بزرگان حاضر بود او را گفت بهترین چیزی که آن در مملکت باید و پادشاهانرا بوده است ملک ما ندارد، گفت آن چیست؟ گفت آن وزیری که در خورد تو باشد ندارد گفت چگونه؟ گفت تو پادشاه و پادشاه زاده وزیر هم وزیر زاده باید کافی که ده پدر او وزیر بوده باشند گفت در جهان وزیری بدین صفت که تو یاد کردی بدست آید؟ گفت آید.

---

۱. صاحب بن عباد از دانشمندان مشهور و از وزیران خوش نام عهد دیلمیان است. مؤیدالدوله که او را در ادب فارسی و عربی متبحر می‌دید بوزارت انتخاب کرد و برادرش نیز ویرا در این شغل ابقا نمود، صاحب در ری وفات یافت و در اصفهان مدفون شد از آثارش می‌توان کتاب «الکشف» در انتقاد از اشعار متنبی و المحيط در لغت عربی بشمار آورد و مجموعه رسائل و مکتوبات وی باقی است.

۲. درباره وزارت خواجه نظام‌الملک در زمان الب ارسلان و ملک‌شاه، مشخص می‌کند که نوشته نسخه آخری (سیاست‌نامه یا سیرالملوک) بدست نویسنده دیگری بعد از ترور خواجه انجام گرفته است.

۳. هفتمین خلیفه اموی برادر و جانشین ولید بن عبدالمملک، ولید می‌خواست فرزندش عبدالعزیز را جانشین خود کند ولی اجل مهلتش نداد و سلیمان به خلافت نشست و طرفداران ولید را برکنار کرد، حتی حجاج را هم وادار نمود که از بلندپروازی و ادعاهای واهی خودداری کند و بموقع یزید بن مهلب را که دشمن حجاج بود بحکمرانی خراسان منصوب کرد، سلیمان شهر رمله را در فلسطین پایتخت خود قرار داد.

گفت کجا؟ گفت: ببلخ. گفت آن کیست؟ گفت جعفر بن<sup>۱</sup> برمک است که پدران او تا اردشیر بابکان وزیران بوده‌اند و نوبهار بلخ که آتشکده قدیمست برایشان وقفست چون اسلام بدید آمد و ملک از خاندان عجم برفت پدران او ببلخ مقام کردند و هم آنجا بماندند وزارت ایشان را موروثست و کتابتهاست از ترتیب و سیر وزارت نهاده که چون فرزندان ایشان خط و ادب بیاموختندی آن کتب بدیشان دادندی تا یاد گرفتندی و سیرت ایشان پرورش یافتی بر قاعده پدران از همه جهان وزارت ترا او شاید اکنون امیرالمؤمنین بهتر داند و از بنی امیه و بنی مروان هیچ پادشاهی بزرگتر و توانگرتر از سلیمان بن عبدالملک نبود چون این سخن بشنید دل در آن بست که جعفر برمک<sup>۲</sup> را از بلخ بیاورد و بوزارت نشاند اندیشید که مگر هنوز گبرست پرسید چون؟ گفتند که مسلمان شده است شاد شد و نامه فرمود نبشتن بوالی بلخ تا جعفر را بدمشق فرستد و اگر صدهزار دینار از خزینه باید داد بدهد و او را بحالتی هرچه تمامتر بحضرت فرستد پس والی بلخ چون فرمان بخواند جعفر را سوی دمشق فرستاد بهر شهری که رسیدی بزرگان استقبال کردند و نزول<sup>۳</sup> فرستادندی تا بدمشق رسید سلیمان فرمود تا همه بزرگان و لشکر بپذیره<sup>۴</sup> او شدند و او را با اکرام و جلالت هرچه تمامتر در شهر آوردند و بسرای نیکو فرود آوردند بعد از سه روز او را پیش سلیمان بردند چون چشم سلیمان بروی افتاد بدیدار و منظر خوش آمد چون جعفر بر ایوان آمد و حاجبان او را پیش بردند چون نشست سلیمان تیزدرو نگرست پس روی ترش کرد و گفت برخیز از پیش من حاجبان سبک او را بر کردند و باز گردانیدند هیچکس ندانست که سبب آن چه بود؟ تا نماز پیشین و نشاط شراب کرد و بزرگان حاضر آمدند و ندیمان نشستند دست بشراب بردند دوری

---

۱. عباس اقبال درباره این حکایت معتقد است که بکلی افسانه است زیرا جعفر برمکی هرگز با سلیمان بن عبدالملک معاصر نبوده است و سلیمان، وزیری باین نام و نشان نداشته خالد جدّ وزرای برامکه که گویا نیاکان ایشان ابتدا در خدمت معبد بودائی نوبهار بلخ سر می کرده‌اند اول بار در خدمت ابومسلم خراسانی داخل شده و بدست او اسلام آورده است و قبل از این تاریخ ذکری از ایشان در تواریخ نیست. «سیاست‌نامه بتحیح عباس اقبال»

۲. علامه قزوینی معتقد است که خواجه یک غلط فاحش تاریخی مرتکب شده است، جعفر معاصر سلیمان نبود بل معاصر هارون الرشید بود و اگر این حکایت افسانه نباشد لابد مراد خالد بن برمک جدّ جعفر باید باشد ص ۱۹۵ سیاست‌نامه با تعلیقات علامه قزوینی

۳. خوردنی و وسایل سفره

۴. استقبال

چند بگذشت و خوش بایستاد چون دیدند که سلیمان بطبع باز آمد از جمله ندیمان یکی گفت ملک، جعفر بر مک را با چندان اعزاز و اکرام طلب نمودی از جهة شغل بزرگ چون درپیش امیرالمؤمنین بنشست نخستین با آواز<sup>۱</sup> ببرد سبب چه بود که بزرگان در تعجب بماندند؟ سلیمان گفت اگر آن نبود که از راه دراز آمده است و بزرگ زاده در ساعت بفرمودی تا گردنش بزدند که او با خویشتن زهر قاتل داشته و نخستین بار که پیش من آمد زهر آورد تحفه را یکی از ندیمان بزرگ او را گفت دستوری دهی تا پیش او روم و از این حال پرسم تا چه گوید مقرر آید یا منکر شود؟ گفت برو، در حال برخاست و پیش جعفر شد و پرسید که تو امروز پیش سلیمان رفتی زهر داشتی؟ گفت بلی و هنوز دارم اینک زیرنگین انگشتری مرا از پدر میراث مانده است و بدین انگشتری هرگز مورچه از من نرنجیده است و خاصه بهلاک آدمی همچو خویشتن رضا دادن بلی از جهت حزم و احتیاط کار خویش را داشته‌ایم و پدران مرا بسیار وقت از جهت مال و خواسته رنجها رسیده است و شکنجهها دیده‌اند و درحین که سلیمان مرا بخواند بحقیقت مرا معلوم نبود که از برای چه می‌خواند اندیشیدم که از من گنجنامه طلب کند و چیزی درخواهد که وفا نتوانم کرد و یا بمن رنجی رساند که مرا طاقت آن نبود نگین انگشتری بردارم و زهر بخورم تا از رنج و مذلت برهم آن مرد برین جمله شنید در حال بازگشت و پیش سلیمان شد و این حال بازگفت سلیمانرا از حزم و بیداری و پیش‌بینی جعفر عجب آمد دل براو خوش کرد و عذر خواست و فرمود تا مرکب خاص او را ببرند و او را با جلال و اعزاز و اکرام بدرگاه آوردند چون جعفر پیش سلیمان آمد خدمت کرد و سلیمان اکرام کرد و دست او دردست خود گرفت و از رنج راه پرسید و بسیار نیکوئی گفت و بنشانند و هم در ساعت خلعت وزارت پوشانید و دوات درپیش او نهاد تا چند توقیع<sup>۲</sup> درپیش او بکرد و هرگز سلیمان را بدین خرمی ندیده بودند که آنروز چون از بارگاه برخاست نشاط شراب کرد و مجلسی بیاراستند از زر و جواهر و فرش زر کشیده بافته که هرگز کس مثل آن ندیده بود و در مجلس شراب بنشستند در میان نشاط جعفر از سلیمان پرسید که از میان چندین هزار مردم ملک چگونه دانست که با بنده زهر است؟ سلیمان گفت که چیزی

---

۱. نسخه اقبال «... نخستین بار در حال او را سرد کرد» ص ۲۲۰ نسخه خلخالی «چون در پیش امیرالمؤمنین بنشست هم نخستین بار او را سرد کرد» ص ۱۳۰  
نسخه نخجوانی - چاپ هیو «... چون در پیش ملک آمد و بنشست در حال او را سرد کردی و فرمودی تا برانگیختند» ص ۲۳۶  
۲. بامضای ملک یا امیر رساندن

با من است که بر من از همه خزینها و املاک عزیز ترست و هرگز از خویشتن جدا نکنم و آن ده مهره که مانند جزع<sup>۱</sup> است و نه جزع است و از خزینه ملوکان بدست من افتاده و بر بازوی منست و خاصیتش آنست که هر کجا که زهر باشد با کسی و اگر در طعام و شراب زهر کنند چون بوی زهر در پیرامون آن رسد در حال بحرکت آیند و خویشتن را بیکدیگر زنند و بیقرار شوند و من زهر را بدان بدانم در آن ساعت که پیش من آمدی مهرها بتحرک آمدند و پیشتر که می آمدی حرکت بیشتر می کردند چون بنشستی خویان را برهم زدند و مرا هیچ شک نماند که این زهر با تست و اگر بجای تو کسی دیگر بودی هیچ ابقا نکردمی چون تو از پیش من برخاستی و برفتی مهرها ساکن شده اند آنگه دو مهره از بازو بگشاد و بدو نمود و گفت تو در همه جهان ازین عجب تر چیزی دیده جعفر و بزرگان بتعجب نگاه می کردند پس جعفر گفت من در جهان دو عجب دیدم که هرگز مثل آن نشنیدم و ندیدم یکی اینک با ملک می بینم و دیگر آنک با ملک طبرستان دیدم سلیمان گفت آن چه بود بگوی؟ جعفر گفت چون فرمان ملک رسید بوالی بلخ تابنده را گسیل کند بجانب دمشق، بنده برگ راه بساخت و روی به خدمت نهاد و از نشاپور آهنگ طبرستان کرد ملک طبرستان بنده را استقبال کرد و بنده را در شهر آمل بسرای خویش فرود آورد و نزول فرستاد و هر روز بخوان و مجلس بهم بودیم روزی در میان خرمی بنده را گفت تو هرگز تماشای دریا نکرده؟ گفتم نه، گفت بتماشای دریا مهمان منی، گفتم فرمان تراست پس فرمود تا ملاحان کشتیها راست کنند و ساخته باشند، دیگر روز بنده را برب دریا برد و در کشتی نشستیم و مطربان سماع برکشیدند و ملاحان کشتیها راندند و ساقیان شراب می پیمودند و ملک و من تنگ بیکدیگر نشسته بودیم چنانک میان ما واسط نبود و انگشتی در دست داشت نگین او یا قوت سرخ بغایت نیکو و صافی و رنگش چنانک بنده هرگز از آن نیکوتر ندیده بود در آن انگشتی نگاه می کردم تا ملک بدانست که مرا دل پیش انگشتیست از انگشت بیرون کرد و پیش من نهاد من خدمت کرده و بوسه بر انگشتی دادم و پیش ملک بنهادم گفت انگشتی که از انگشت من بیرون آید بر سبیل هدیه و عطا باز در انگشت من نیاید، گفتم این انگشتی هم دست ملک را شاید من پیش ملک بنهادم، باز پیش بنده نهاد و بنده از جهت آنک انگشتی بس نیکو و گرانمایه بود گفتم که این ملک در خرمی و نشاط شراب می بخشد، نباید که فردا در هشیاری پشیمان شود و بردلش رنج آید انگشتی باز پیش نهادم ملک انگشتی را

۱. مهره یمنی جنسی است از سنگهای کم قیمت که سیاه است و خالهای سفید دارد.

برداشت و در دریا انداخت، گفتم آه دریغا اگر این دانستمی که ملک دیگر درانگشت نهد و در دریا افکند باری پذیرفتی که من هرگز چنان یاقوت ندیده بودم، ملک گفت من چندین کُرت پیش تو نهادم چون دیدم که تو در آن بسیار می‌نگری از انگشت بیرون آوردم و بتو بخشیدم و اگرچه آن انگشتی نیکو بود اگر بچشم من، بچشم تو از آن نیکوتر نبودی نبخشیدمی و گناه بر تو بود که نپذیرفتی چون بدریا انداختم دریغ می‌خوری لیکن چاره کنم که انگشتی بتو باز رسانم غلامی را گفت برو درزورق نشین چون بدریا کنار رسی براسبی نشین و تازان تازان میرو بسرای و خزینه‌دار را بگو که فلان صندوقچه سیمین می‌خواهند بستان و بتعجیل بیار و ملاح را گفت لنگر فرو گذار و کشتی بر جای بدار تا بگویم که چه باید کرد و ما شراب می‌خوردیم تا غلام در رسید و آن صندوقچه بیاورد و پیش ملک بنهاد و ملک سرکیسه بر میان داشت بگشاد و کلیدی سیمین از کیسه بدر آورد و سر صندوقچه بگشاد و دست فرو برد و ماهی زرین بدر آورد و در دریا انداخت ماهی زیر آب شد و غوطه خورد و بقعر دریا رسید زمانی بود که بر سر آب آمد و آن انگشتی در دهن گرفته بود، ملک انگشتی از دهن ماهی بستد و پیش من انداخت خدمت کردم و انگشتی درانگشت نهادم و ملک هم ماهی در صندوقچه نهاد و قفل برافکند و کلید در کیسه نهاد و بخانه فرستاد و ما همه متحیر ماندیم پس جعفر انگشتی از انگشت بیرون آورد و پیش سلیمان نهاد و گفت اینست انگشتی سلیمان برگرفت و بدید و باز بوی داد و گفت یادگار چنان مردی ضایع نتوان کرد.<sup>۱</sup>

غرض از این کتاب نه این حکایتهاست و لیکن چون حکایتی غریب و عجیب بود و موافق افتاد یاد کرده شد مقصود از یاد کردن آن این است که چون روزگار نیک فراز آید و زمانه بیمار نگردد نشانی آن باشد که پادشاه نیک بدیدار آید و اهل فساد را مالش دهد و وزیر و پیشکاران او نیک باشند و هرکاری کاردان را فرماید که اهلیت دارند و دو شغل<sup>۲</sup>

---

۱. ... و دو شغل یک کس را نفرماید و کودکان را بر نکشد ... مقصود خواجه نظام الملک در اینجا از بر نکشیدن کودکان اشاره به تمایلات سلطان سلجوقی دارد که تحت تأثیر همسرش ترکان خاتون قرار گرفته بود و تلاش می‌کرد تا فرزند خردسالش محمود را به ولایتعهدی منصوب کند و خواجه با این نظریه و انتخاب مخالف بود و از ولایتعهدی بر کبار حمایت می‌کرد و در فصل دیگر مخالفت آشکار خود را از دخالت بانوان سلطان در امور کشور اعلام می‌نماید.

۲. در نسخه نخجوانی چاپ هیو آمده است «و تدبیر با پیران و دانایان کنند و سپهسالاری به پیران کار کرده دهد نه بجوانان نوحاسته، مرد را بهنر خریداری کنند نه

یک کس را نفرمایند و پادشاه از رعیت پرسیده باشد و کودکان را برنکشد و<sup>۱</sup>تدبیر با پیر و دانایان کند و کارها بقاعده خویش باز برد تا کارهای دینی و دنیاوی بنظام بود و هرکسی را براندازه کفایت او عمل بود و هرچه بخلاف این رود رخصت ندهد و کمابیش کارهای بتر از وی عدل<sup>۲</sup> و سیاست راست گرداند بتوفیق الله العزیز.

---

→ بزر، دین بدنیا نفروشدند ص ۲۴۱ چاپ هیو»

۱. در نسخه نخجوانی چاپ هیو «بتر از وی عدل و شمشیر و سیاست راست گرداند

ص ۲۴۱ چاپ هیو»

## فصل چهل و سوم

### اندر معنی اهل سترونگاه داشتن مرتبت سران سپاه و زبردستان<sup>۱</sup>

نباید که زبردستان پادشاه زبردست گردند که از آن خللهای بزرگ متولد شود و پادشاه بی قدر و بی شکوه گردد خاصه زنان که ایشان اهل سترند و ایشان را کمال عقل نیست و غرض از ایشان گوهر نسل که بجای بماند و هرچه اصیلتر شایسته تر و هرچه مستورتر ستوده تر و هروقتی که زنان پادشاه فرمان دهند همه آن فرمایند که صاحب غرضان ایشان را شنوایند و چنانکه مردان احوال بیرون پیوسته برای العین می بینند ایشان نتوانند دید پس بر موجب گویندگان که درپیش کار ایشانند چون صاحب و خادم و خادمه فرمان دهند لابد فرمان ایشان برخلاف راستی باشد و از آنجا فساد تولد کند و حشمت پادشاه رازیان دارد و مردمان دررنج افتند و خلل درملک و دین آید و مال مردمان تلف شود و بزرگان دولت آزاده شوند و درایام قدیم زن پادشاهی برپادشاهی مسلط شده است جز فتنه و فساد و شوروشر نبوده است و اندکی از این معنی یاد کنیم تا درسیاری دیدار افتد اول مردی که فرمان زن برد و او را زیان داشت و دررنج و مشقت افتاد آدم علیه السلام بود که فرمان حوا کرد و گندم بخورد تا از بهشت بیرونش کردند و دویست سال می گریست تا حق تعالی بر او رحمت کرد و توبه او پذیرفت<sup>۲</sup>.

حکایت - سودابه زن کیکاوس بر کیکاوس مسلط شده بود چون کیکاوس کس به رستم فرستاد که سیاوش که فرزندش بود و رستم پرورده بود بجای مردان رسیده پیش

---

۱. نسخه خلخال و اقبال «اندر معنی اهل سترون سرای حرم و حد زبردستان و ترتیب آن».

۲. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «بپذیرفت».

من فرست که آرزوی او مرا می کشد رستم سیاوش را پیش کیکاوس فرستاد و سیاوش سخت نیکوروی بود و سودابه او را از پس پرده بدید بر او فتنه گشت کیکاوس را گفت سیاوش را فرمای تا در شبستان آید و تا خواهران او را به بینند کیکاوس سیاوش را گفت در شبستان شو که خواهرانت دیدار تو می خواهند سیاوش گفت فرمان خداوند راست لیکن ایشان در شبستان بهتر باشند و بنده درایوان، کیکاوس گفت: ببايد شد، چون در شبستان شد، سودابه قصد او کرد و او را بخويشتن کشيد برسبيل خلوت، سیاوش را خشم آمد و خود را از دست او بکند و از شبستان بیرون گریخت و بسرای خویش رفت سودابه بترسید که او پیش پدر بگوید با خود گفت آن به که من پیش دستی کنم و پیش شوی رفت و گفت سیاوش قصد من کرد و درمن آویخت و من از دست او بجستم، کیکاوس دل بر سیاوش گران کرد و وحشت بجای رسید که سیاوش را گفت ترا بآتش سوگند می باید خوردن تا دل من با تو خوش شود گفت فرمان پادشاه راست بهره چه فرماید ایستاده ام پس چندان هیزم در صحرا نهادند که نیم فرسنگ بگرفت و آتش اندر زدند چون آتش زور گرفت و ببالای کوهی شد سیاوش را گفتند هین در آتش رو سیاوش بر پشت شبرنگ نشسته بود نام خدای تعالی بردو اسب در آتش جهانید ناپیدا شد زمانی نیک<sup>۱</sup> درگذشت از آن جانب آتش بدر آمد سلامت، چنانک یک تاه موی<sup>۲</sup> براندام او تباه نشده و نه اسب او را آسیب رسید بفرمان خدای تعالی و همه خلق در شگفت بماندند و موبدان از آن آتش بگرفتند و بآتشکده بردند و هنوز آن آتش زنده است که حکم کرد براستی و بعد از این حکم، کیکاوس، سیاوش را امیری بلغ داد و آنجا فرستاد و سیاوش بسبب سودابه دل از پدر آزاده بود و زندگانی برنج می گذاشت و در دل کرد که در ولایت ایران نباشد و می سگالید که بهندوستان یا به چین و ماچین رود پیران که وزیر افراسیاب بود از راز دل سیاوش خبر یافت خويشتن را براو عرضه کرد و از افراسیاب همه نیکوئی وعده کرد و او در پذیرفت و در عهده شد و گفت خانه یکی است و هر دو گوهر یکی و افراسیاب او را گرامی تر داشت از همه فرزندان و هر گه که خواهد با پدر دل خوش کند و بایران زمین رود افراسیاب در میان شود و با کیکاوس وثیقی حکم کند و آنگه او را بهزار اعزاز و اکرام پیش پدر فرستد، سیاوش از بلغ بترکستان شد و افراسیاب دختر خویش

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «ساعتی نیک درگذشت» ص ۲۴۴

۲. نسخه های خلخالی - اقبال و نخجوانی «یک تار موی»

بدو داد و او را گرامی داشت تا گرسیوز برادر افراسیاب را حسد آمد و سیاوش را پیش افراسیاب گناهکار کرد و سیاوش بیگناه بود و در ترکستان کشته شد و گریستن و شیون در ایران افتاد ویلان برآشفتنند و رستم از سیستان بحضرت آمد و بی دستوری در شبستان کیکاوس رفت و سودابه را گیسو گرفت و بدر کشید و پاره پاره کرد و کس را زهره نبود که گفتی بد کردی پس کمر جنگ را در میان بست و به کین خواستن سیاوش رفت و سالهای دراز جنگ می کرد و چندین هزار سر بریده آمد از هردو جانب اینهمه از کردار سودابه که بر شوهر مسلط بود و همیشه پادشاهان و مردان قوی رای طریق نیکو سپرده اند و چنان گذاشته که زنان و ضعیفان از راز دل ایشان خبر نداشته اند و پند و هوا و فرمان ایشان را در بسته اند و مسخر ایشان نشده اند چنانکه از اسکندر حکایت کنند.<sup>۱</sup>

**حکایت -** در تاریخ آمده است که چون اسکندر از روم بیامد و دارای ابن دارا را که ملک عجم بود بشکست و دارا را در هزیمت کرد و خدمتکاری از آن او بکشت و دختری داشت سخت نیکو روی با جمال و کمال و خواهرش همچنان و چند دختر همچنان از تخمه او که در سرای او بودند همه با جمال بودند اسکندر را گفتند شاید که سوی شبستان دارا گذر کنی تا ماه رویان پری پیکران را به بینی خاصه دختر دارا که در حسن او را نظیری نیست و غرض از این گویندگانرا آن بود تا اسکندر دختر دارا را به بیند و از نیکوی که او راست بزنی کند، اسکندر جواب داد که مردان ایشان را بشکستم نباید که زنان ایشان ما را بشکنند اجابت نکرد و در شبستان دارا نرفت و دیگر حدیث خسرو شیرین و فرهاد سمی نیکوست و معروف که چون خسرو شیرین را چنین دوست داشت و عنان بدست شیرین داد و همه آن کرد که او گفت لاجرم شیرین دلیر گشت و با چون او پادشاهی، میل بفرهاد کرد.

**حکایت -** بزرجمهر را پرسیدند که سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان ویران

---

۱. در نسخه خلخالی چنین آمده است «این همه کردار سودابه بود که بر پادشاه حاکم بود و همیشه پادشاهان و مردان قوی را طریق چنان بوده است و زندگانی چنان گذاشته اند که زنان و نزدیکان ایشان را از راز دل ایشان خبر نبوده است و در بند هوای دل و فرمان ایشان نبودند و از مکر و کید ایشان دانسته اند و مسخر ایشان نشده اند، چنانکه اسکندر کرد ص ۱۳۵ نسخه خلخالی»  
در نسخه نخجوانی - چاپ هیو «و همیشه پادشاهان و مردان قوی رای طریق نیکو سپرده اند و چنان زندگی کرده که زنان و وصیفتان یعنی نوکران» ایشان را از دل خبر نبوده است و از بند هوا و فرمان ایشان آزاد زیسته اند و مسخر ایشان نشده اند، چنانکه اسکندر کرد ص ۲۴۵ هیو»

گشت و تو تدبیر گراو بودی و امروز برای و تدبیر و خرد و دانش تو درجهان نظیری نیست، گفت سبب دوچیر بود یکی آنک آل ساسان کارهای بزرگ بکار داران خرد و نادان گماشته بودند و دیگر اهل دانش و خردمندان را خریداری نکردند و کار با زنان و کودکان گذاشتند و این هردو را خرد و دانش نباشد و هرآنگاه که کار با زنان و کودکان افتد بدان که پادشاهی از آن خانه بخواهد شد.<sup>۱</sup>

خبر - هرچه زنان گویند بخلاف آن باید کرد تا صواب آید و خبر اینست که فرمود شاوروهن و خالفوهن اگر زنان تمام عقل بودند پیغامبر (ص) این نگفتی.<sup>۲</sup>

خبر - در اخبار آمده است که چون بیماری بر پیغامبر (ص) سخت شد و ضعف او بجائی رسید که نماز فریضه را بجماعت وقت فراز آمد و یاران منتظر در مسجد نشسته بودند تا نماز فریضه بجماعت بگذارند عایشه و حفصه هردو بر بالین او نشسته بودند عایشه پیغامبر (ص) را گفت یا نبی الله وقت نماز تنگ اندر آمد و تو طاقت آن نداری که بمسجد روی کرا فرمائی تا امامتی کند؟ گفت ابوبکر را و باز دیگر باره گفت کرا فرمائی؟ گفت: ابوبکر را عایشه، حفصه را گفت من دوبار گفتم تو یک بار بگویی که ابوبکر مردی ضعیف و تنگ دلست و ترا دوست دارد بیشتر از همه یاران تو اگر در نماز ایستند و جای تو خالی بیند گریستن براو افتد و نماز بر خویشان و بر مردم تباه شود و این کار عمرست که صلب و محکم دلست، فرمای تا او امامتی کند زیان ندارد عایشه و حفصه با پیغامبر علیه السلام بگفتند پیغامبر علیه السلام خشم گرفت و روی سرخ کرد و گفت مثل شما همچو مثل یوسف و کرسف است و من آن نخواهم فرمود که شما خواهید آن فرمایم که صلاح مسلمانان در آن بود بروید و ابوبکر را بگوئید تا نماز جماعت کند و با بزرگی و

---

۱. در نسخه نخجوانی - هیو این حکایت بشرح زیر نقل شده است: «بوذرجمهر را پرسیدند سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان پیران گشت و تو تدبیر گر آن پادشاه بودی و امروز ترا برای و تدبیر و خرد و آتش در همه جهان همتا نیست؟»

گفت: «سبب دو چیز: یکی آل ساسان بر کارهای بزرگ کارداران خرد و نادان گماشتند و دیگر آنکه دانش و اهل دانش را دشمن داشتندی، باید که مردان بزرگ و خردمند خریداری کنند و بکار دارند و سرکار من با زنان و کودکان افتاد ص ۲۴۶ هیو»

۲. در نسخه نخجوانی - هیو این روایت چنین نقل شده است «پیغامبر علیه الصلوه والسلام می فرماید: «با زنان در کارها تدبیر کنید اما هرچه ایشان گویند «چنین باید کرد» بخلاف آن کنید تا صواب آید.» و لفظ خبر این است شاور و هن و خالفو هن «اگر ایشان تمام عقل بودند پیغامبر (ص) فرمودی خلاف رأی ایشان رفتن ص ۲۴۶ هیو»

علم و زهد و پارسائی عایشه، پیغامبر (ص) بخلاف آن فرمود که عایشه خواست، بنگر که رای و دانش دیگر زنان برچه اندازه باشد و این اخبار یوسف و کرسف چنانست.

**حکایت -** گویند در روزگار بنی اسرائیل فرمان بود که هر که چهل سال تن خویش را از کبایر و گناه نگاه داشتی و روزه گرفتی و نماز بوقت خویش خواندی و هیچ کس را نیاززدی سه حاجت او بنزدیک خدای تعالی اجابت بودی در آنروزگار مردی بود از بنی اسرائیل پارسا و نیک مردنام او یوسف بود زنی داشت همچو او پارسا و مستوره نام او کرسف، این یوسف براینگونه طاعت خدای تعالی کرد چهل سال و این عبادت بسر برد و با خود اندیشید که اکنون چه چیز خواهم از خدای عزوجل دوستی بایستی که با او تدبیر کردمی تا چیزی خواستمی که بهتر بودی هر چند اندیشید هیچ کس را موافق نمی یافت تا درخانه شد چشم او بر زن او افتاد با دل گفت مرا در جهان هیچ کس از زن خویش دوستر نیست او مرا جفت است و مادر فرزندانست و صلاح من او بود مرا از همه کس بهتر خواهد بود این مشورت با او کنم پس زنی گفت بدانکه من طاعت چهل سال بسر بردم و سه حاجت من رواست و در همه جهان مرا از تو نیک خواه تر نیست مرا بگو که چه خواهم از خدای تعالی زن گفت تو دانی که مرا در همه جهان تویی و چشم من بتو روشنست و تو دانی که زن تماشاگاه مردست و من تماشاگاه توام و دل تو همیشه از دیدار من خرمست و عیش تو از صحبت من خوش باشد از خدای تعالی بخواه تا مرا جمالی دهد که هیچ زن را نداده باشد تا در هر وقتی که از در آئی و مرا بینی با آن حسن و جمال دل تو خرم شود و باقی عمر را بخرمی بسر بریم مرد را حدیث زن خوش آمد و دعا کرد و گفت یارب این زن مرا حسنی و جمالی ده که هیچ زن را نداده باشی ایزد تعالی دعای یوسف را مستجاب کرد زن او روز دیگر از جامه خواب برخاست نه آن زن بود که دوش خفته بود صورتی گشته بود که هرگز چنان صورت کسی ندیده بود یوسف که او را بدان صورت دید متحیر گشت و از شادی خواست که بر پرد و هر روز جمال زن افزون می گشت سر هفت بجان رسید حسن و جمال او که کسرا طاقت دیدار وی نبود خبر جمال وی در عالم پراکنده شد و مردان و زنان بنظر آوی روی نهادند و از جاهای دور مردم می آمدند و او را می دیدند روزی زن در آینه می نگرید جمال و کمال خویش بدید و می آسود و مباحات می کرد و عجبی و تکبری در دل آورد و گفت امروز در همه جهان کیست چون من و این حسن و جمال که مراست کراست؟ من درخور این مرد درویشم که نان جوین خورد که عیشی و کسی ندارد پیراست و از نعمت دنیا بهره ندارد و زندگانی من با او بسختیست جفت من

پادشاهی سزد که امروز مرا در زر و جواهر و دیبا گیرد و عزیز دارد از این معنی هوس و تمنا در سر زن شد با شوهر ناسازگاری و بدخویی آغاز کرد و نافرمانی و طاعی پیش آورد و بجائی رسید که شوهر را جفا همی کرد و هرساعتی گفتمی من چه درخور توام که تو چندان نداری که سیر بخوری و این یوسف سه چهار کودک طفل داشت زن دست از تعاهد کودکان بداشت و آن ناسازگاری زن بجائی رسید که یوسف از زن بجان آمد و ستوه شد و سخت درماند روی بآسمان کرد و گفت یارب این زنا خرسی گردان و زن در وقت خرسی گشت و نکال<sup>۱</sup> شد و هم گرد در و دیوار و بام خانه می گشت و هم از این خانه دور نمی شد و همه روز آب از چشمش می باریدی و این یوسف از گفتن این لفظ درماند چنانکه از داشت کودکان از طاعت و عبادت درماند و نمازش فایت می شد سخت عاجز شد ضرورتش بر آن داشت که روی بر آسمان کرد و دست برداشت و گفت یارب این خرس گشته را همچنان زنی گردان که بود و همچنان مهربان گردان که بود تا تیمار کودکان می دارد و تا من بنده بعبادت مشغول شوم، هم در زمانی آن زنی گشت چنانکه بود مهربان و بر کودکان متعاهد و مشفق بود و هرگز از آن حال یاد نیاورد پنداشت که آنچ براو رفت بخواب دید و چهل ساله عبادت یوسف هباء منشور گشت به تدبیر و هوای زن و بعد از آن این حکایت مثل گشت تا در جهان هیچکس بفرمان زن نباشد.<sup>۲</sup>

**حکایت -** مأمون خلیفه روزی گفت هرگز هیچ پادشاه مباد که اهل ستر را رخصت دهد که در معنی مملکت و لشکر و خزینه بیادشاه سخن گوید و در آن مداخلت کند و یا کسی بحماییت گیرد و یکی را براند و یکی را سیاست فرماید و یکی را عمل دهد و یکی را معزول کند ناچار مردمان روی بدرگاه ایشان نهند و حاجات خویش بدو آرند چون ایشان رغبت مردمان بینند و در سرای از لشکر و رعایا انبوه بینند تمنی بسیار از محالات در دماغ ایشان شود و مردمان بد و بدسیرت زود بدیشان راه یابند نه بس روزگاری حشمت پادشاه بشود و حرمت و رونق درگاه و بارگاه برود و پادشاه را خطر نماند و از هر جانب ملامت رسد و مملکت در اضطراب آید و وزیر را تمکین نباشد و لشکر آزرده شود پس تدبیر این کار چیست تا ازین همه اندیشه رسته بود پادشاه را همان عادت

۱. یعنی عذاب

۲. نسخه خلخالی «تا نیز کسی بفرمان زن کار نکند ص ۱۳۸ خلخالی»، «در نسخه نخجوانی هیو آمده است «و بعد از ایشان این حرکات مثلی گشت در جهان تا نیز کسی فرمان زن کار نکند ص ۲۵۰ هیو»

بردست باید گرفت که پیش رفته است و پادشاهان بزرگ و قوی رای کرده‌اند و بقول خدای عزوجل الرجال قوامون علی النساء کارمی فرماید مردان را بر زنان گماشتیم تا ایشان را می‌دارند اگر ایشان خویشتن را بتوانستند نگاه داشت مردان را بر سر ایشان مسلط نکردی و تفضیل نهادی.<sup>۱</sup>

**حکایت -** کیخسرو چنین گفت هر آن پادشاهی که خواهد که خانه او برجای بماند و مملکت او ویران نشود و جاه و حشمت او برجا بماند اهل ستر را نگذارد و رخصت ندهد که جز درمعنی زیردستان و چاکران خویش سخن گویند تا عادات قدیم نگاه داشته باشند و از همه اندیشه‌ها رسته باشند.

**حکایت -** عمر بن الخطاب گفت سخن اهل ستر همه چون ایشان عورتست چنانک ایشان را بر ملا نشاید نمود سخن ایشان هم نشاید گفت اینقدر درین معنی گفته شد بسنده باشد و در بسیار دیگر دیدار درافتد و بدانند که مصلحت اندرین است درمعنی زیردستان ایزد تعالی پادشاه را زبردست همه مردمان آفریده است و جهانیان همه زبردست او باشند و نان پاره و بزرگی از او دارند باید که ایشان را چنان دارند که همیشه خویشتن شناس باشند و حلقه بندگی از گوش بیرون نکنند و هروقت ایشان را بدیشان باز می‌نمایند بزشتی و نیکوئی تا خود را فراموش نکنند و نیز رضا ندهند تا هرچه خواهند کنند و اندازه و محل هریک می‌دانند و از احوال هریک می‌پرسند تا پای از دایره طاعت بیرون نهند و جز آن نکنند که مثال یافته‌اند.

**حکایت -** بزرجمهر روزی نوشیروان را گفت که ولایت ملک راست و ملک ولایت را با لشکر داده است نه مردم ولایت را و اگر لشکر برولایت ملک مهربان نباشد و بر مردم ولایت رحمت و شفقت ندارند و همه در آن کوشند که کیسه خویش پرکنند و غم ولایت نخورند و رعیت را نیکو ندارند و هرگاه که لشکر در ولایت زخم و بند و زندان و غضب و خیانت و عزل و تولیت کند آنگاه چه فرق باشد میان ملک و لشکر که همیشه این کار ملوک بوده است نه کار لشکر رضا نباید داد که لشکر را این قدرت و تمکین باشد و در همه ایام تاج زرین و رکاب زرین و جام زرین بوده است و تخت و سکه جز پادشاه را نبودست

---

۱. در نسخه خلخالی آمده است «پس هر که زنان را بر مردان گمارد، هر خطایی که پدید آید جرم آنکس را بود [که] این رخصت داد و عادت بگردانید ص ۱۳۹ خلخالی» در نسخه نخجوانی - هیو چنین نقل شده است «... پس هر که زنان را بر مردان گمارد، هر خطایی و ناسازی که پدیدار آید جرم آن کس را باشد که این رخصت داد و عادت بگردانید ص ۲۵۱ هیو»

دیگر گفته‌اند که اگر ملک خواهد که او را بر همه ملکان فخر و فضل باشد اخلاق خویش را مهذب و آراسته گرداند، گفت چگونه؟ گفت خصلتهای بد از خویش دور کند و خلقهای نیک بگیرد و خصلتهای بد، اینست حقد و حسد و کبر و غضب و شهوت و حرص و امل و لجاج و دروغ و بخل و خوی بد و ظلم و خودکامی و شتاب و ناسپاسی و سبکساری و خصلت نیک اینست حیا و حسن خلق و حلم و عفو و تواضع و سخاوت و صدق و صبر و شکر و رحمت و علم و عقل و عدل و هروقتی که کاربندی این خصلتها را بترتیب همه کارها بدانی در احوال مملکت هیچ مشیری حاجب نیاید.<sup>۱</sup>

---

۱. در نسخه خلخالی «... در احوال مملکت هیچ مشیری حاجت نیاید همه بدست او بر آید ص ۱۴۰ خلخالی» در نسخه نخجوانی یا هیو «در داشتن زیردستان و در احوال مملکت بهیچ مشیری و مدبری حاجت نباشد ص ۲۵۳ هیو»

## فصل چهل و چهارم

### اندر باز نمودن احوال بدمذهبان که دشمن ملک و اسلام اند

بنده خواست که فصلی چند در معنی خروج خارجیان یاد کند تا جهانیان بدانند که بنده را در این دولت چه شفقت بوده است و بر مملکت سلجوق چه هوا و همت دارد خاصه بر خداوند عالم خلد الله ملکه و بر فرزندان و خاندان او که چشم بد از روزگار او دور باد، بهمه روزگار، خوارج بوده اند و از روزگار آدم علیه السلام تا اکنون خروجها کرده اند در هر کشوری که در جهانست بر پادشاهان و پیغمبران، هیچ گروهی<sup>۱</sup> نیست شوم تر و بددین تر و بدفعل تر از این قوم نیستند که از پس دیوارها بدی این مملکت می سگالند و فساد دین می جویند گوش با آواز نهاده اند و چشم بچشم زدگی اگر نعوذ بالله هیچ این دولت قاهره ثبتها الله تعالی را از آفتی حدیثه رسد یا آسیبی العیاذ بالله پیدا شود این سگها از نهفتها بیرون آیند و برین دولت خروج کنند و دعوی شیعت و قوت ایشان بیشتر از رافضیان و خرمدینان باشد و هر چه ممکن باشد کرد از فساد و قیل و قال و بدعت چیزی باقی نگذارند، بقول دعوی مسلمانی کنند و بمعنی فعل کافران دارند و باطن ایشان لعنهم الله بخلاف ظاهر باشد و قول بخلاف عمل و دین محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم، هیچ دشمن از ایشان شوم تر و بنفرین تر نیست و ملک خداوند عالم را هیچ خصمی از ایشان بتر نیست و کسانی که امروز در این دولت قوتی<sup>۲</sup> دارند و دعوی شیعت می کنند از این قوم اند و درسرکار ایشان می سازند و قوت می دهند و دعوت می کنند و خداوند

---

۱. هیچ گروهی شوم تر و بدفعل تر از این قوم نیستند که از پس دیوارها ... مقصود اسماعیلیان الموت بودند که در کوهها و دژها بسر می بردند.

۲. نسخه استاد اقبال «قربتی سیاستنامه اقبال ص ۳۳۶»

عالم را بر آن می‌دارند که خانه بنی‌العباس را بردارد و اگر بنده غطا از سراین دیگ بردارد ای بسا رسوائی که از وزیران<sup>۱</sup> بیرون آید و لیکن از آنک از تماشا‌های ایشان خداوند عالم را مالی حاصل شده است درین معنی می‌خواهد که شروعی کند بسبب توقیرها که نمایند و خداوند را برمال حریص کرده‌اند بنده را صاحب غرض نهند و نصیحت بنده دراین حال دلپذیر نیاید آنگاه معلوم گردد فساد و مکر ایشان که بنده از میان رفته باشد و بداند که هواخواهی بنده بچه اندازه بوده است دولت قاهره را و از احوال سگالش این طایفه غافل نبوده است و بهر وقت بر رأی عالی اعلاء الله می‌گذرانیده است و پوشیده نداشته و چون می‌دید که درین معنی قول بنده قبول نمی‌افتاد نیز تکرار نکرد ولیکن بابی در معنی ایشان بر سبیل اختصار دراین کتاب سیر آورد که از مهمات بود که این بواطنه چه قوم‌اند و مذهب و اعتقاد ایشان چگونه بوده است و اول از کجا خاستند و چند بار خروج کرده‌اند؟ و هر وقت بردست خداوند مقهور گشته‌اند تا از پس وفات بنده تذکره باشد خداوند ملک و دین را و همین قوم ملعون را در زمین شام و یمن و اندلس خروجها بوده است و قتلها کرده‌اند و لیکن بنده آن همه یاد نکند و اگر خواهد که بر همه احوال ایشان واقف شود تاریخها باید خواند و خصوصاً تاریخ اصفهان<sup>۲</sup> و آنچ در زمین عجم کرده‌اند که خلاصه ملک خداوند عالم است بنده از صد یکی یاد خواهد کرد تا معلوم رأی عالی دام عالیاً گردد از ابتدای تا انتهای کار ایشان.

---

۱. مقصود خواجه نظام‌الملک از رسوایی وزیران، شخصیت‌هایی است که از مشاوران و ندیمان خاص ملک‌شاه بودند و خواجه با آنها از نظر مذهب مخالف بود مانند مجد‌الملک قمی که شیعی مذهب و تاج‌الملک شیرازی که تمایلاتی باندیشه‌های باطنیان داشت.

۲. در نسخه نخجوانی - هیو آمده است «... ولیکن بنده آن یاد خواهد کرد که در عجم بوده است بر سبیل اختصار و هر که خواهد تا بر همه احوال ایشان و فسادهایی که از ایشان در ملک و دین محمد مصطفی ص تو لّد کرده است واقف گردد تاریخها فرو باید خواند خاصه تاریخ سپاهان ... ص ۲۵۶ نسخه هیو»

## فصل چهل و پنجم

### اندر خروج مزدک و مذهب او و چگونگی کشته شدن او بردست نوشیروان عادل

نخستین کسی که اندر جهان مذهب معطله<sup>۱</sup> آورد مردی بود که اندر زمین عجم بیرون آمد و او را موبد موبدان گفتندی نام وی مزدک بامدادان بروزگار ملک قبادبن فیروز پدر نوشیروان عادل خواست که کیش گبرگی بر گبرگان بزیان آرد و راه بد درجهان گسترده و سبب آن بود که آن مزدک نجوم نیک دانستی و از روش اختران چنان دلیل می کرد که اندرین عهد مردی بیرون آید و دینی آرد چنانک کیش گبران و کیش جهودان و ترسا آن و بت پرستان را باطل کند و بمعجزات و زور، کیش خود درگردن مردمان کند و تا قیامت دین او بماند او را تمنّا چنان افتاد که مگر این کس او باشد پس دل در آن بست که چگونه مردم را دعوت کند و مذهب نوپدید آرد نگاه کرد خویشتن را بمجلس پادشاه حرمتی تمام دید و بنزدیک همه بزرگان و هرگز کس از او محالی نشنیده بودند پیش از آنک دعوی پیغمبری کرد پس غلامان خویش را فرمود از جای پنهان، نقبی گرفتند و زمین همی سنبیدند<sup>۲</sup> بتدریج چنانک سرسوراخ میان آتشگاه برآوردند راست آنجا که آتش کردند سوراخی سخت خُرد پس دعوی پیغمبری کرد و گفت مرا فرستاده اند تا دین زردشت تازه گردانم که خلق معنی زند و استا فراموش کرده اند و فرمانهای یزدان نه

---

۱. بعقیده استاد عباس اقبال معطله اسمی است که اهل سنت بجمیع فرقه های مذهبی که از باری تعالی نفی اسماء و صفات می کرده اند می دارد و اسماعیلیان پیشتر پیش باین لقب معروف بوده اند.

سیاستنامه اقبال صفحه ۲۳۷

۲. یعنی سوراخ کردن

چنان می‌گذارند که زردشت آورده است همچنانک هریک چندی بنی اسرائیل فرمانهای موسی علیه‌السلام که در توریة از خدای عزوجل آورده است نداشتندی و خلاف کردند پیغمبری فرستاد هم بر حکم توریة تا خلاف از بنی اسرائیل بیفکندی و حکم توریة را تازه گردانید و خلق را بر طریق راست می‌آوردی این سخن بگوش ملک قباد افتاد روز دیگر بزرگان و موبدان را بخواند و مظالم کرد و مزدک را بخواند و بر سر ملاء مزدک را گفت تو دعوی پیغامبری می‌کنی؟ گفت: آری و بدان آمده‌ام که دین زردشت را خلاف بسیارست و دروی شبهه بسیار ظاهر گشته من همی بصلاح باز آرم و معانی زند و استا نه آنست که بکار می‌دارند باز نمایم معنی آن، پس قباد گفت: معجزه تو چیست؟ گفت معجزه آنست که آتش را که قبله و محراب شماست بسخن آرم و از خدای تعالی درخواهم تا آتش را فرمان دهد که بر پیغامبری من گواهی دهد چنانک ملک و جماعت او آواز بشنوند ملک گفت ای بزرگان و موبدان درین معنی چه گوئید؟ موبدان گفتند اول چیز آنست که ما را بکیش و کتاب ما می‌خواند و زردشت را خلاف نمی‌کند و درزند و استا سخنانست که هر سخن ده معنی دارد و هر موبدی و دانائی را دراو قولی و تعبیری بیست ممکن باشد که قول را تفسیری نیکوتر و عبارتی خوشتر بیارد اما اینک می‌گوید آتش را که معبود ماست بسخن آرم این شگفتست و در قدرت آدمی نیست پس ملک بهتر داند، آنکه ملک مزدک را گفت اگر تو آتش را بسخن آری من گواهی دهم که تو پیغمبری مزدک گفت ملک وعده بنهد و بدان وعده با موبدان و بزرگان بآتش گاه آید تا بدعای من خدای عزوجل آتش را بسخن آرد اگر خواهد هم امروز و هم این ساعت باد، گفت بر آن بنهادیم که فردا جمله بآتشگاه آئیم دیگر روز مزدک راهبی را زیر آن سوراخ فرستاد و گفت هروقت که من باواز بلند یزدانرا بخوانم تو بزیر زمین سوراخ آی و بگو که صلاح یزدان پرستان زمین در آنست که سخن مزدک بر کار گیرند تا نیکبختی دوجهان باشد پس قباد و بزرگان و موبدان بآتشکده شدند و مزدک را بخواند و مزدک آمد و بر کنار آتش بایستاد و باواز بلند یزدان را بخواند و بر زردشت آفرین کرد و خاموش گشت از میان آتش آواز آمد بر آن جمله که یاد کردیم چنانک ملک و بزرگان شنیدند و از آن در شگفت ماندند و قباد در دل کرد که بوی بگروید، چون از آتشکده باز گشتند بعد از آن قباد مزدک را پیش بخواند و هر ساعت مقرّبت بود تا بوی بگروید و از جهت وی کُرسی زمرصع فرمود تا بر تخت بارگاه بنهند بوقت بار و قباد بر تخت بنشست و مزدک را بر آن کرسی بنشانند و بسیاری

از قباد بلندتر بودی و مردمان بهری برغبت و هوا و بهری بموافقت ملک درمذهب مزدک همی آمدند و از ولایات و نواحی روی بحضرت نهادند و پنهان و آشکارا درمذهب مزدک می شدند و لشکریان رغبت کم<sup>۱</sup> کردند و از قبل حشمت پادشاهی چیزی نمی گفتند و از موبدان هیچ کس درمذهب مزدک نشد و گفتند بنگریم تا از زند و استا چه بیرون می آید چون دیدند که پادشاه درمذهب او آمد مردمان از دور و نزدیک دعوت او قبول کردند و مالها در میان می کردند و مزدک گفت مال بخشیده ایست میان مردمان که همه بندگان خدای تعالی اند و فرزندان آدمند و بچه حاجتمند کردند باید که مال یکدیگر خرج کنند تا هیچ کس را بی برگی نباشد و درماندگی و متساوی الحال باشند چون قباد بیشتر برای راه بنهاد و باباحت<sup>۲</sup> مال راضی شد آنگه گفت زنان شما چون مال شماست باید که زنان را چون مال یکدیگر شناسید تا هیچ کس از لذات و شهوات دنیا بی نصیب نماند و در مراد بر همه خلق گشاده بود و پس مردمان از جهت اباحت مال وزن بمذهب او بیشتر رغبت کردند خاصه مردم عام چنان آئین نهاد که اگر مردی بیست مرد را به خانه خویش مهمان بردی و نان و گوشت و شراب و نقل و مطرب دادی بعاقبت همه یک یک با زن او گرد آمدندی و بعیب نداشتندی و عادت چنان بود که هر که درشدی تا با زنی گرد آید، کلاه بردر خانه بنهادی پس چون دیگری را رغبت افتاد و کلاه را دیدی بردر خانه نهاده، بازگشتی و توقف کردی تا او بدرآمدی، پس نوشروان در سر بموبدان کس فرستاد که چرا چنین خاموش می باشید و عاجز گشتید درمعنی مزدک هیچ کس سخن نمی گوید و پدرم را پند نمی دهید که این چه حالت است که بردست گرفته است و بزرق این طرّار درجوال شده اید این سگ مال مردمان بزیان می برد و ستر از حرم مردمان برداشت و عامه را مستولی کرد باری بگوئید که این بچه جهت می کند و که فرموده است و اگر شما بیش از این خاموش باشید مال شما و زنان شما رفت و ملک و دولت از خاندان ما رفت باید که جمله پیش پدرم روید و این حال باز نمائید و پندش دهید و با مزدک مناظره کنید و بنگرید تا چه حجت آرد و بنزدیک معروفان و بزرگان پیغام همچنین فرستاد که سودائی فاسد برپدر غالب شده است و عقل او بخلل آمده است مفسدت خویش از مصلحت باز نمی داند درتدبیر معالجه او باشید تا سخن مزدک نشنود و بقول او کار نکند و شما نیز

۱. نسخه نخجوانی - هیو «اما از بزرگان و رعیت و لشکری رغبت نکردند» نسخه خلخالی  
«ولیکن بیشتر از بزرگان رغبت نکرده اند» ص ۱۴۳

۲. اجازه دادن

چون پدرم فریفته نشوید که او برحق نیست و بر باطلست و باطل را بقا نشود و فردا شما را سود ندارد بزرگان از سخن او بشکوهیدند و اگر چه بعضی قصد کرده بودند که در مذهب او شوند از جهت نوشیروان پای بازیس کشیدند و در مذهب او نشدند گفتند بنگریم تا کار مزدک بکجا رسد و نوشیروان این سخن از کجا می گوید و نوشیروان در آن وقت هیجده ساله بود پس بزرگان و موبدان جمع شدند و پیش قباد رفتند و گفتند ما از دراز باز تاکنون در هیچ تاریخ نخواندیم و از چندین پیغمبر که در شام بودند نشنیدیم اینک مزدک می گوید و می فرماید ما را عظیم منکر می آید قباد گفت: با مزدک بگوئید تا چه گوید مزدک را بخواند و گفت چه حجت داری در این که می گوئی و می کنی؟ مزدک گفت زرتشت چنین فرموده است و در زند و استا چنین است و مردمان تفسیر این نمی دانند اگر مرا استوار نمی دارید از آتش بپرسید باز دیگر بار بآتشکده شدند و از آتش پرسیدند از میان آتش آوازی آمد که چنین است که مزدک می گوید چنانکه شما می گوئید نیست دیگر باره موبدان خجل باز گشتند و دیگر روز پیش نوشیروان شدند و احوال باز گفتند، نوشیروان گفت این مزدک دست بدان می برد که مذهب او در همه معانی مذهب زردشت است الا این دو معنی چون برای حدیث مدتی بگذشت روزی میان قباد و مزدک حدیثی می رفت بر زبان مزدک چنان رفت که مردمان بر غبت در این مذهب درآمدند و اگر نوشیروان رغبت کردی و این مذهب فرا پذیرفتی نیک بودی قباد گفت او در این مذهب نیست؟ گفت نه، قباد گفت نوشیروان را بیاورید و هر چه زودتر بخوانید چون بیامد او را گفت ای جان پدر تو بر مذهب مزدک نیستی؟ گفت نه الحمدلله، گفت چرا؟ گفت از بهر آنکه او دروغ می گوید و محتالست گفت چون محتال باشد که آتش را بسخن می آرد؟ گفت: چهار چیز از اُمّهات است آب و آتش و خاک و باد، چنانکه آتش را بسخن آورد بگویش تا آب و باد و خاک را بسخن آرد تا من بوی بگروم و فریفته شوم گفت او هر چه می گوید از تفسیر زند و اوستا می گوید نوشیروان گفت او نفرمود که مال وزن مردمان مباحست از عهد زردشت تا امروز هیچکس از دانایان این تفسیر نکرده است دین از بهر مال و حرم بکار است چون این هر دو مباحست آنکه چه فرق باشد میان چارپای و آدمی که این روش و طریق بهایم است که در خریدن و مجامعت کردن یکسان باشند نه مردم عاقل، گفت باری مرا که پدر توام چرا خلاف کنی؟ گفت من این از تو آموخته ام اگر چه هرگز این عادت نبود چون دیدم که تو پدر خویش را خلاف کردی من نیز ترا خلاف کردم تو از آن باز گرد تا من از این باز گردم، پس سخن قباد و نوشیروان

بجائی رسید که مطلق گفتند که یا حجتی بیار که این مذهب رد کند و سخن مزدک باطل گرداند یا کسی را بیار که حجت او از حجت مزدک قویتر باشد و درست‌تر باشد والا ترا سیاست فرمایم تا دیگران عبرت گیرند نوشیروان گفت مرا چهل روز زمان دهید تا حجتی بیارم یا کسی را بیارم که جواب مزدک بازدهد گفتند نیک آید زمان دادیم براین جمله پراکندند نوشیروان از پیش پدر بازگشت هم در روز قاصد و نامه به پارس فرستاد بشهر کول بموبدی که آنجا نشست مردی پیر دانا که هرچه زودتر بیائی که چنین و چنین کاری رفته است میان من و پدر و مزدک چون چهل روز برآمد قباد بارداد و بر تخت بنشست و مزدک بیامد و بر تخت رفت و بر کرسی نشست و نوشیروان بیاوردند مزدک قباد را گفت بهرس تا چه جواب آورده است، قباد پرسید تا چه جواب آوردی؟ نوشیروان گفت در آن تدبیرم، قباد گفت کار از تدبیر گذشت، مزدک گفت برگیرید او را و سیاست فرمائید قباد خاموش گشت، مردم در نوشیروان آویختند، نوشیروان دست در دار بزین<sup>۱</sup> ایوان زد و پدر را گفت این چه تعجیلست که در کشتن من بسته که هنوز وعده من تمام نشده است، گفت چون؟ گفت من چهل روز تمام گفته‌ام امروز آن منست تا امروز بگذرد آنگه شما دانید پس سپاه سالاران و موبدان بانک بر آوردند گفتند راست می‌گوید قباد گفت امروزش نیز رها کنید دست از وی برداشتند و از چنگال مزدک برست چون قباد برخاست و موبدان پراکندند و مزدک بازگشت نوشیروان بسرای خویش آمد و این موبد که نوشیروان او را از پارس خوانده بود در رسید بر جمّازة نشسته تا بدرسرای نوشیروان فرود آمد و درسرای شد خادمی را گفت برو نوشیروان را بگوی که موبد پارس در رسید خادم سبک در حجره رفت و نوشیروان را بگفت نوشیروان از حجره بیرون آمد، نوشیروان از شادی پیش او دوید و او را در کنار گرفت و گفت ای موبد چنان دان که من امروز از آن جهان می‌آیم و احوال پیش موبد بگفت موبد گفت هیچ دل مشغول مدار که همه چنان است که تو گفته حق با تو است و خطا با مزدک و من نیابت تو جواب مزدک دهم و قباد را از مذهب او بازگردانم و لیکن چاره آن کن که پیش از آنکه مزدک خبر آمدن من بشنود ملک را ببینم گفت این سهلست پس نماز دیگر نوشیروان بسرای پدر رفت و بار خواست چون پدر را دید ثنا گفت پس گفت موبد من از پارس در رسید که جواب مزدک بدهد و لیکن می‌خواهد که نخست ملک را ببیند تا ملک سخن بخلوت بشنود

گفت شاید، بیاور او را، نوشیروان بازگشت و چون تاریک شد موبد را پیش پدر برد و موبد قباد را آفرین کرد و پدران او را بستود پس ملک را گفت این مزدک را غلط افتاده است این کار نه او را نهاده‌اند که من او را نیک‌شناسم و قدر دانش او را دانم و از علوم نجوم اندکی داند و لیکن در احکام او را غلط افتاد درین قرآن که در آید مردی بیرون آید و دعوی پیغمبری کند و کتابی غریب آرد و معجزه‌های عجیب نماید و ماه در آسمان بدو نیم کند و خلق را بر راه حق خواند و دین پاکیزه آرد و کیش گبرکی و دیگر کیشها باطل کند و بفردوس وعده کند و بدوزخ بترساند و مالها و حررها بحکم شریعت در حصن کند و مردم را از دیو برهاند و با سروش تولا کند و آتشکده‌ها و بتخانه‌ها ویران کند و دین او بهمه جهان برسد و تا قیامت بماند و زمین آسمان بر دعوت گواهی دهند اکنون این مزدک را تمتاً چنان افتاده است که این مرد او باشد و آن پیغامبر نه عجمی باشد و مزدک اولاً عجمی است و او خلق را از آتش پرستی نهی کند و زرتشت را منکر باشد و مزدک هم بزدشت اقتدای کند هم آتش پرستی می‌فرماید و او رخصت ندهد که کس گرد حرم کس گردد و یا کسی مال بناحق بستاند و بدزدی دست بریدن فرماید و مزدک مال وزن مردم مباح کرده است و آن پیغامبر را فرمان از آسمان آید و از سروش سخن آید و مزدک از آتش می‌گوید مذهب مزدک هیچ اصل ندارد و من فردا او را پیش ملک رسوا کنم که او بر باطل است و می‌خواهد که خسروی از خانه تو بیرون ببرد و گنجهای تو تلف کند و ترا با کمتر کسی مقابل کند و پادشاهی بدست فرو گیرد قباد را سخن موبد خوش آمد و دلپذیر روز دیگر قباد بیارگاه آمد و مزدک بیامد و بر کرسی نشست و نوشیروان پیش تخت بایستاد و موبدان و بزرگان حاضر آمدند آنکه موبد نوشیروان بیامد و مزدک را گفت نخست تو پرسى یا من؟ مزدک گفت: چون سایل تو خواهی بود و من مسؤول پس تو اینجا آى که منم و من آنجا روم که توئى، مزدک خجل شد و گفت ملک مرا اینجا نشانده است تو سؤال کن تا من جواب دهم موبد گفت مال مباح کرده و این ریابطها و پلها و آتشکده‌ها و خیرات که بکنند نه از جهت آن جهان می‌کنند؟ گفت: بلى گفت چون مال میان یکدیگر مباح گردد و خیرات کنند مزد آن کرا بود؟ مزدک از جواب فروماند، دیگر گفت تو زنان را مباح کرده چون بیست مرد با یک زن گرد آیند و زن آبستن شود چون بزاید فرزند کرا باشد؟ مزدک فروماند دیگر گفت این ملک که بر تخت نشسته است و پادشاه است و پسر ملک فیروز است و پادشاهی از پدر میراث دارد و ملک فیروز همچنین از پدر میراث داشت چون ده مرد با زن ملک گرد آیند و فرزندی بیارد آن

فرزند از قبل که باشد؟ نسل ملک بریده باشد و چون نسل بریده گشت نه از پادشاهی تخمه بماند و مهتری و کهتری در توانگری و درویشی بسته است چون مرد درویش باشد او را از جهت ناگزیر و در بایست خدمت و مزدوری توانگری باید کرد و چون مال مباح گردد مهتری و کهتری از جهان برخیزد و پادشاهی باطل شود تو آمدی تا پادشاهی از خاندان ملوک عجم یفنا بری مزدک هیچ نگفت و خاموش بماند قباد گفت جوابش بازده، گفت: جوابش آنست که هم‌اکنون بفرمای تا گردنش بزنند، قباد گفت بی جهت گردن کسی نتوان زد، گفت از آتش پرسیم تا چه فرماید که من از خویشتن سخن نگویم و مردمان که بسبب نوشیروان غمگین بودند شاد گشتند که از کشتن برست و مزدک با قباد بد شد که او را گفت موبد را بکش و فرمان نبرد با خویشتن گفت که امروز خویشتن را برهانم و مرا تیغ بسیارست از رعیت و لشکری تدبیر آن کنم که قباد را از میان بردارم پس نوشیروان را و همه مخالفان را بر آن بنهاد که فردا بآتشکده بروید تا آتش چه فرماید؟ و بر این جمله پراکندند چون شب درآمد مزدک دو تن را از رهبانان و هم‌مذهبان خویش در خواند و زر بخشید و وعده داد و گفت شما را بسپهسالاری برسانم و سوگند ایشان داد که این سخن با کس نگویند و دو شمشیر بایشان داد و گفت که چون فردا قباد بآتشکده با بزرگان و موبدان آید اگر آتش قباد را کشتن فرماید شما هر دو سبک شمشیرها برکشید و قباد را بکشید که هیچ کس با شمشیر درآتشکده نباید گفتند فرمان برداریم روز دیگر بزرگان و موبدان بآتشکده شدند و قباد برفت و موبدان نوشیروان را گفت بگوری تا ده مردان از خاصکیان تو شمشیر در جامه پنهان کنند و با تو درآتشکده شوند و هروقت که مزدک بآتشکده خواستی شد، نخست آن رهی<sup>۱</sup> را بیاموختی که درزیر سوراخ چه گوید و خود بآتشکده شد و این موبد را گفت تو از آتش بپرس تا با تو سخن گوید موبد نیز از آتش پرسید جواب نیافت پس مزدک گفت یا آتش میان ما حکمی بکن و براستی من گواهی ده از میان آتش آوازی آمد که من از دی باز ضعیف شده‌ام نخست مرا از دل و جگر قباد دهید تا پس سخن گویم که چه باید کرد؟ مزدک راهنمایست شما را براحتی‌ها جاودانی آن جهان، پس مزدک گفت آتش را زور دهید دو مرد شمشیر کشیده آهنگ قباد کردند، موبد نوشیروان را گفت دریاب پدر را آن ده مرد شمشیر برکشیدند و پیش آن دو مرد باز شدند و نگذاشتند که او را بکشند مزدک همی

۱. یعنی غلام و نوکر.

گفت که آتش بفرمان یزدان می‌گوید مردم دو گروه شدند بعضی گفتند که قباد را زنده یا مرده در آتش افکنید و گروهی گفتند درین تأمل کنیم در آخر آنروز باز گشتند قباد گفت مگر از من گناهی در وجود آمده است که آتش روزی از من می‌خواهد؟ پس با آتش بدین جهان سوخته شوم به که بدانجهان، دیگر باره، موبد با قباد خلوت کرد و از موبدان و پادشاهان گذشته سخن گفت و از هر کسی دلیل آورد و بحجت بنمود که مزدک پیغامبر نیست و دشمن خاندان ملوک است دلیل بر اینکه اول قصد نوشیروان کرد چون ظفر نیافت قصد خون تو کرد اگر من تدبیر کرده نبودم امروز ترا هلاک کرده بودی و تو چه دل در آن می‌بندی که از آتش آواز می‌آید من چاره کنم تا این نیرنگ را نیز بکشایم و ملک را معلوم می‌گردانم که آتش سخن نمی‌گوید با کس دیگر و ملک را چنان کرد که از کرده پشیمان شد گفت تو نوشیروان را خُرد مپندار او بر همه جهان فرمان دهد و هر چه رای او بیند تو از آن مگذر اگر خواهی که ملک در خاندان تو بماند نهان دل هیچ با مزدک پیدا مکن پس موبد نوشیروان را گفت جهد آن کن که از خدمتکاران مزدک یکی را بدست آری و او را بمال بفریبی تا احوال آتش را معلوم گرداند و یکبارگی شک از دل پدرت خیزد نوشیروان یکی را بدست آورد تا او را با یکی از رهبانان دوستی گرفت و او را بجاده پیش نوشیروان آورد نوشیروان او را بخلوت بنشانند و هزار دینار پیش نهاد و گفت توازین پس دوست و برادر من باشی و هر چه ممکن از نیکوئی در حق تو بکنم در این وقت از تو سخنی خواهم پرسید اگر راست گوئی این هزار دینار بتو بخشم و از نزدیکان خویش گردانم و بدرجه بلند رسانم و اگر راست نگوئی سرت از تن بردارم مرد بترسید و گفت اگر راست بگویم اینک گفתי وفا کنی؟ گفت بکنم و بیشتر ازین، نوشیروان گفت بگو که مزدک چه حيله کرده است که آتش با او سخن می‌گوید؟ مرد گفت اگر بگویم آن راز نهانی توانی داشت؟ گفت توانم، گفت بنزدیک آتشکده پاره زمین است و دیواری بلند گرد آن کشیده و سوراخی سخت خُرد میان آتش بریده هر وقت کسی را آنجا می‌فرستد و او را بیاموزد که زیر آتش دهن بر سوراخ نهد و هر چه خواهد بگوید هر که بشنود پندارد که آتش سخن می‌گوید نوشیروان از این سخن شاد گشت دانست که حقیقی است آن هزار دینار بوی داد چون شب برآمد او را پیش پدر برد تا همه حال شرح داد قباد بتعجب ماند از محتالی مزدک و تجاسر نمودن او پس یکبارگی شک از دل او برخاست کسی فرستاد موبد را بیاورد و براو آفرین کرد و احوال با وی بگفت موبد گفت من ملک را گفتم که این مرد محتالست قباد گفت اکنون معلوم گشت تدبیر هلاک او

چیست موبد گفت نباید که او بداند که تو پشیمان گشتی بار دیگر مجمعی بساز تا من با او مناظره کنم و بعاقبت سپهر بفکنم و بعجز خویش مُقر می آیم و باز به جلوس روم آنگه آنچ نوشیروان صواب بیند چنان باید کرد تا این مادت بریده گردد پس قباد بعد از چند روز بزرگان را پیش خواند و موبدان را حاضر کرد و فرمود تا با موبد پارسی یکی باشند دیگر روز حاضر شدند و قباد بر تخت نشست و مزدک بر کرسی و هریک از موبدان سخن گفتند موبد پارسی گفت مرا عجب آمد از سخن گفتن آتش مزدک گفت از قدرت این عجب نیست نه بینی که حضرت موسی علیه السلام از پاره چوپ اژدها نمود و از پاره سنگ دوازده چشمه آب روان کزد و گفت یارب فرعون را با همه لشکرش بآب غرقه کن خدای تعالی غرقه کرد و زمین را بفرمان او کرد تا گفت ای زمین قارون را فرو بر، فرو برد و عیسی علیه السلام مرده را زنده کرد اینهمه آنست که در قدرت آدمی نیست خدا می کند مرا نیز فرستاده است و آتش را بفرمان من کرده آنچ می گویم و آتش می گوید بفرمان برید والا عذاب خدای تعالی در شما رسد و همه را هلاک کند موبد پارسی بر پای خاست و گفت مردی که او سخن از خدای تعالی و آتش گوید و آتش در فرمان او باشد من جواب ندارم و عاجز باشم پیش از این دلیری نکنم من رفتم شما دانید پس موبد رفت و راه پارس برگرفت و قباد از بارگاه برخاست و موبدان باز گشتند و مزدک شاد شد و بآتشکده رفت که هفت روز خدمت آتش کند چون شب درآمد قباد نوشیروان بخواند و گفت موبد رفت و مرا بتو حواله کرد که نفی کردن این مذهب را تو کفایت باشی تدبیر این کار چیست؟ نوشیروان گفت اگر خدایگان این شغل بمن باز گذارد و با کس نگوید تدبیر این کار بکنم و بوجهی بسر برم چنانکه مزدک و مزدکیانرا از جهان کم کنم قباد گفت من این معنی جز با تو نخواهم گفت نوشیروان گفت موبد پارسی رفت و اصحاب مزدک شاد شدند و قوی دل گشتند هرچه ما بایشان سگالیم روا شود و مزدک را کشتن آسانست لیکن تیغ او بسیارند چون او را بکشیم مزدکیان بگریزند و پراکنده شوند و مردمانرا دعوت کنند و جایگاهی محکم بدست آرند و ما را و مملکت ما را کار دهند ما را تدبیری باید کرد چنانکه بیکبار کشته شوند و یکتا از ایشان زنده نماند و جان از شمشیر ما نبرند قباد گفت چه رای می بینی اندر این کار؟ نوشیروان گفت تدبیر آنست که چون مزدک از آتشکده بیرون آید و پیش ملک آید ملک مرتبت او بیفزاید و گرامی تر از آن دارد که داشت باو در خلوت گوید که نوشیروان از آن روز باز که موبد سپهر بیفکند بسیار نرم تر گشت و رای دارد که بتو بگردد و از آنچ گفت پشیمان شد چون سر هفته گذشت

مزدک پیش قباد آمد او را اکرامی کرد و تواضع نمود و بیحد و حدیث، نوشیروان بر آن جملت بگفت مزدک گفت بیشتر مردمان چشم و گوش باشارت او می دارند و چون او در این مذهب آید همه جهان این مذهب بگیرند و من آتش را شفیع کردم تا یزدان این مذهب او را روزی کند قباد گفت نیک کردی که ولی عهد منست و لشکر و رعیت او را دوست می دارند و هروقت که او در این مذهب در آید هیچ کس را بهانه نماند و من از برای او مناره سنگین بکنم و بر آنجا کوشکی زرین کنم چنانکه از آفتاب روشنتر باشد چنانکه گشتاسب از بهر زردشت کوشکی بکرد مزدک گفت تو پند برده تا من دعا کنم و امیدم واثقست که یزدان مستجاب کند چون شب در آمد هر چه رفته بود قباد با نوشیروان بگفت نوشیروان می خندید و گفت چون سر هفته بگذرد ملک مزدک را بخواند و او را بگوید که نوشیروان دوش خوابی دیده است و بترسیده و بامداد بگاه پیش من آمد و گفت در خواب چنین دیدم که آتشی عظیم قصد من کردی و من پناهی همی جست می شخصی سخت خوب پیش من آمدی من او را گفتمی این آتش از من چه خواهد؟ گفتمی آتش با تو خشم دارد که تو او را دروغ زن کردی گفتم تو چه دانی؟ گفت سروش را از همه چیز آگاهی باشد از خواب در آمدم اکنون بآتشکده خواهد شد و چندین مشک و عود و عنبر می برد تا بسوزد و سه روز مر آتشرا خدمت کند و یزدانرا ستایش کند پس قباد با مزدک همچنین بگفت نوشیروان همچنان کرد و مزدک عظیم شاد گشت چون یک هفته از این حدیث بگذشت نوشیروان پدر را گفت مزدک را بگو که نوشیروان با من گفت که مرا درست شد که این مذهب حقست و مزدک فرستاده یزدان است و لیکن از آن می ترسم که مردمان بیشتر مخالف مذهبند نباید که بر ما خروج کنند و بتغلب مملکت از ما برند کاشکی بدانی که این عده مردم که در مذهبند چند است و چه کسانی اند اگر قوتی دارند و بسیارند من نیز در آیم و اگر نه صبر کنم تا زور گیرند و بسیار شوند و هر چه ایشان را در باید از برک و سلاح بدهم آنگاه بقوتی تمام این مذهب آشکارا کنم و بشمشیر و بقر در گردن مردم کنیم اگر مزدک گوید عدد ما بسیار شده است گو عدد را جریده<sup>۱</sup> بکن و اسامی ایشان بنویس تا هیچ کس نماند که من ندانم مزدک همچنین کرد و پیش قباد آورد و بشمرده دوازده هزار مرد بر آمد از شهری و لشکری قباد گفت من امشب نوشیروان را بخوانم و جریده بر او عرض کنم و نشان آنک او درین مذهب آمد آنست که در حال

بفرمایم تا کوس و بوق بزنند و آوازه چنان بیرون افکنم که چون تو بسرای خویش باشی و آواز بوق و دهل بشنوی بدانی که نوشیروان ایمان آورد و چون مزدک بازگشت و شب در آمد قباد نوشیروان را بخواند و جریده بوی نمود و گفت که با وی برین وجه نشان نهاده‌ام نوشیروان گفت سخت نیک آمد بفرمای تا کوس بزنند و فردا که مزدک را به بینی بگو که نوشیروان بتو ایمان آورد و بسبب آنک مردم و جریده بدید اگر پنج هزار بودی کفایت نبود اکنون دوازده هزار مرد دارد باکی نبود اگر همه عالم خصم ما باشند چون هر سه با هم شدیم باک نیست چون پاسی از شب بگذشت مزدک بانک کوس و بوق شنید خرم شد گفت نوشیروان بگروید دیگر روز مزدک بارگاه آمد قباد هرچه نوشیروان گفته بود با مزدک بگفت مزدک شاد شد چون از بارگاه بازگشت قباد بخلوت مزدک را بخواند و نوشیروان بیامد و بسیار چیز از زر و ظرایف پیش مزدک نهاد و نثار کرد و گذشتها عذر خواست و از هرگونه تدبیر کردند آخر الامر قرار بر آن افتاد که نوشیروان پدر را گفت تو خدا یگان جهانی و مزدک پیغامبر خداست سپهسالاری این قوم بمن ده تا چنان کنم که در همه جهان کس نماند که این مذهب داشته باشد گفت فرمان تراست پس گفت تدبیر این کار آنست که مزدک بدین شهرها و ناحیتها که بوی گرویده‌اند کس فرستد و گوید که از امروز تا سه ماه دور و نزدیک بفلان هفته و فلان روز همه بسرای ما گرد آیند و ما تدبیر برگ و ساز و سلیح ایشان می‌کنیم چنانک هیچکس نداند که ما بچه مشغولیم و روز میعاد، خوانی بنهند پیش مردم و طعام بخورند پس بسرای دیگر تحویل کنند و بمجلس شراب آیند و هریک هفت قدح شراب بخورند و پنجاه پنجاه بیست بیست خلعت من پوشانند و اسب و ساز و سلیح می‌دهند تا همه بخلعت پوشیده شوند پس هم درست خروج کنیم و مذهب آشکارا کنیم که در مذهب آیدمان دهیم و هر که خلاف کند بکشیم قباد و مزدک گفتند صواب اینست و هم برین اتفاق برخاستند مزدک بهمه جاها نامه کرد و دور و نزدیک را آگاه کرد که باید که فلان ماه و فلان روز همه بحضور حاضر آیند تا همه بخلعت و ساز و سلیح و اسب آراسته شوند که اکنون کار بمراد ماست و پادشاه پیش‌روست پس بروعه هر دوازده هزار مرد حاضر آمدند و بسرای پادشاه شدند خوانی دیدند نهاده که هرگز کس چنان ندیده بود قباد بر تخت بنشست و مزدک بر کرسی و نوشیروان میان بسته ایستاده یعنی که من میزبانم و مزدک بس شادمان بود و نوشیروان هریک را بر خوان می‌نشاند تا همگان نشستند و نان بخوردند و از این سرای در آنسرای دیگر شدند مجلس شراب دیدند که چنان هیچ ندیده بودند قباد بر تخت

نشست و مزدک بر کرسی و ایشانرا همچنان بترتیب بنشانند و مطربان سماع برکشیدند بنواها و خوش و ساقیان شراب درآوردند چون دوری چند بگشت غلامان و فراشان درآمدند مردی دویست تخته‌های دیبا و لفافهای قصب<sup>۱</sup> بردست نهادند و پیش مجلس بایستادند زمانی پس نوشیروان گفت جامها در آنسرای برند که اینجا انبوهست تا بیستگان و سیگان<sup>۲</sup> آنجا می آیند و خلعت می پوشند و از آنجا می روند و می ایستند تا جمله پوشیده شوند آنگاه ملک و مزدک بامید آن آیند و چشم برافکنند و نظاره کنند پس در آن خانه باز کنند و سلاحها بیارند و نوشیروان از پیش کس بدهها فرستاده بود و مردی سیصد حشر<sup>۳</sup>

خواسته با بیلی که سرایها و باغها پاک کنند چون مردم از دهها بیامدند همه را در میدان گرد آورد و دراستوار کرد پس ایشان را گفت خواهم که امروز و امشب بسیاری چاه در این میدان کنده باشید هریکی مقدار یک گز و دو گز و خاک چاه هم آنجا بگذارید و دریانانرا فرمود که چون این چاه کنده باشند همه را باز دارند و نگهدارند که کسی از ایشان نرود و شبانه مردی چهارصد را در سلاح کرده بود و در میدان و درسرای پنهان داشته و گفته هریست و سی را که از آن مجلس درسرای فرستم شما ایشانرا بدان دیگر میدان برید و هریک را برهنه می کنید چون جامه داران در آنسرای شدند دویست اسب با ساخت و زر و سیم و سپرها و کمرهای شمشیرها بزرپیش آوردند نوشیروان فرمود که در آن سرای برید، ببرند پس بیستگان<sup>۴</sup> و سیگان برمی کرد و در آن سرای می فرستاد و ایشانرا بدان دیگر بمیدان می بردند و سرنگون در چاه می کردند و بخاک می انباشتند تا همه را بر این علامت هلاک کردند آنگه نوشیروان پیش پدر آمد و پدر و مزدک را گفت

---

۱. کتان نازک

۲. بیست بیست و سی سی

۳. در زمان سلجوقیان سپاه مزدور را حشر می نامیدند و امروزه بدانها چریک می گویند، معزی فرموده است:

طول مدّت باید آن کز جاه تو یابد مدد      هول محشر بیند آن، کز کین تو سازد حشر

۴. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «پس نوشیروان بیست بیست و سی سی را برمی کرد و در آن سرای می فرستاد» نسخه خلخالی «پس نوشیروان گروه گروه را برمی گزید و در آن سرای می فرستاد و ایشانرا در سراچه میدان می بردند» ص ۱۵۵

همه را بخلعت پوشانیدم و در میدان آراسته ایستاده‌اند برخیزید و نظاره<sup>۱</sup> کنید تا هرکس زینتی ازین خویش ندریده‌اند قباد و مزدک هردو برخاستند و در آنسرای شدند و از سرای بمیدان شدند چون بمیدان آمدند نگاه کردند همه میدان سرتاسر پاها دیدند در هوا نوشیروان روی بمزدک کرد و گفت لشکری را که پیش رو تو باشی خلعت ایشان ازین بهتر نتواند بود، تو آمدی که مال و تن ما همه بباد دهی و پادشاهی از خانه ما بیرون بری باش تا ترا نیز خلعت فرمایم و در میان میدان دگانی بلند فرموده بود و چاهی بر آن دکان کنده فرمود تا مزدک را سرنگون در این چاه کردند و بخاک برانباشتند و گفت ای مزدک در گرویدگان خود بنگر و نظاره میکن و پدر را گفت دیدی رای فرزندگان، اکنون مصلحت تو در آنست که تو یک چندی در خانه بنشینی تا مردم و لشکر بیارامند که این فساد از سست رای تو برخاست پدر را در خانه نشاند و فرمود تا مردم روستا که از بهر چاه کندن آمده بودند دست باز داشتند و در میدان بگشادند تا مردم شهر و ولایت و لشکر در آمدند و نظاره کردند و نوشیروان پدر را بند بر نهاد و بزرگانرا بخواند و بحجت پادشاهی بنشست و دست بداد و دهش بر گشاد و این حکایت از وی یادگار بماند تا خداوندان عقل بخوانند و یاد گیرند.

---

۱. نسخه اقبال «و فرمود که مردم روستا را که از جهت چاه کندن آورده بودند دست بازداشتند و در میدان بگشادند تا مردم شهری و لشکری در آمدند و نظاره می کردند و ریش و سبیل مزدک می کنند تا بمرد» ص ۲۵۷

## فصل چهل و ششم

### دربیرون آمدن سنباد<sup>۱</sup> گبر بر مسلمانان از نشابور بری و فتنه او

و بعد ازین تا ایام هرون الرشید هیچ کس ازین قوم سردر جهان نکردند و چنان بود که زن مزدک خرمه بنت فاده بگریخته بود از مداین با دو کس و برستاق ری افتاده و مردم را بمذهب شوهر می خواند تا باز خلقی در مذهب او آمدند از گبران و مردمان ایشانرا خرمدین لقب نهادند و روزگار می جستند تا خروج کنند و این مذهب آشکارا گردانند و چون ابو جعفر المنصور ببغداد، ابومسلم صاحب الدعوة را بکشت در سال صد و سی از هجرت پیغامبر (ص)، رئیسی بود در شهر نشابور گبر، نام او سنباد و با ابومسلم حق صحبت قدیم داشت و او را برکشیده بود پس از قتل ابومسلم خروج کرد و از نشابور بری آمد و گبر کان طبرستانرا بخواند و دانست که اهل کوهستان بیشتر رافضی و مشبهی و

---

۱. سنباد یا اسپهبد فیروز سپهسالار طرفدار ابومسلم خراسانی است که بانتقام خون وی بسال ۱۳۷ هجری قمری علیه منصور خلیفه عباسی قیام کرد، سنباد زردشتی و از متنفذان اطراف شهر نیشابور بود، می گویند یکی از عربهای ساکن محل اقامت سنباد، بعلت عداوتی که با وی داشت، پسرش را درخفا بقتل رسانید و از گوشت وی غذایی طبخ کرد و به سنباد خورانید، سنباد وقتی که از این جنایت وحشتناک آگاه گردید به ابومسلم پیوست سنباد پس از قتل ابومسلم با گروهی از یاران بخونخواهی وی برخاست و شهرهای توس - ری - قزوین و نیشابور را تسخیر کرد، منصور چون شنید که سنباد آهنگ بغداد کرده است و می خواهد آنجا را تصرف کند به سردارش جمهور بن مراد دستور داد با ده هزار سپاهی بجنگ با او برود، مورخان نوشته اند در جنگی که بین دو سپاه در نزدیکی همدان رخ داد، سربازان سنباد که شصت هزار نفر بودند شکست خوردند، سنباد فرار کرد و به طبرستان رفت یکی از امرای طبرستان بعلت عداوتی که با وی داشت سنباد را بکشت و سرش را نزد خلیفه بغداد فرستاد.

مزدکی اند خواست که دعوت آشکارا کند نخست با عبیده حنیفی را که از قبل منصور عامل ری بود بکشت و خزانه‌ها که ابومسلم نهاده بود برداشت چون قوی حال گشت طلب خون ابومسلم کرد و دعوی کرد که رسول ابومسلم بود و مردمان عراق و خراسانرا گفت که ابومسلم را نکشته‌اند و لیکن قصد کرد منصور بقتل او و او نام مهین خدای تعالی بخواند کبوتری گشت سپید و پیرید و اکنون درحصاری است از مس کرده و با مهدی و مزدک نشست است و هر سه بیرون می‌آیند و مقدم ابومسلم بود و مزدک و زیرش و نامه بمن آمده است چون رافضیان نام مهدی بشنیدند و مزدکیان نام مزدک جمعی بسیار گرد آمدند و کار او بزرگ شد و بجائی رسید که صدهزار مرد براو گرد آمدند و هر که با گبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب شد که در کتابی یافته‌ام از کتب بنی ساسان و باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب برپای کرده‌اند و ما همچنان قبله خویش آفتاب کنیم چنانکه قدیم بود و خرم‌دینانرا گفتی که مزدک شیعی<sup>۱</sup> بود و من شما را فرمایم که با شیعه دست یکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید و هر سه گروه را راست همی داشت و چندین سپاه سالاران منصور بکشت و لشکرها بشکست تا بعد از هفت سال جمهور عجلای بجنگ نامزد کرد جمهور لشکر خوزستان و پارس کرد و باصفهان آمد و حشر<sup>۲</sup> اصفهان با خود ببرد و بدری شد و سه روز با سنباد کارزار کرد سخت، روز چهارم سنباد بردست جمهور کشته شد و آن جمع پراکنده گشتند و هر کسی بخانه<sup>۳</sup> خویش باز شدند و مذهب خرم‌دینی و گبری آمیخته شد و در سرّ با یکدیگر سخن همی گفتند تا هر روز این مذهب اباحت پرورده‌تر شد و جمهور چون سنباد را بکشت در ری شد هر چه از گبران یافت همه را بکشت و مالهاء ایشان غارت کرد و زن و فرزند ایشان ببردگی ببرد و ببندگی می‌داشت.

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «و با خرم‌دینان گفتی که مزدک شاعی شده است و مرشما را می‌فرماید که با شاعیان دست یکی کنید» ص ۲۸۰

۲. یعنی سپاه مزدور

۳. نسخه خلخالی «و مذهب خرم‌دینی با گبری و شیعی آمیخته شد و بعد از آن در سرّ با یکدیگر سخن گفتندی.... تا بجایی رسید که این گروه را مسلمانان و گبران خرم‌دینی می‌خواندند» ص ۱۵۷ بعقیده نگارنده این تعبیر از اشتباهات تاریخی و تعصّب برانگیز خواجه نظام‌الملک است.

## فصل چهل و هفتم

### اندر بیرون آمدن قرمطیان و باطنیان در کوهستان و عراق و خراسان

سبب مذهب قرامطه آن بود که جعفر الصادق (ع) را پسری بود نام او اسمعیل و اسمعیل پیش از پدر فرمان یافت و از اسمعیل پسری ماند نام او محمد و این محمد بزیست تا بروزگار هرون الرشید و یکی از زیریان غمض کرد که جعفر الصادق (ع) سر خروج دارد و در سر دعوت می کند و خلافت می طلبد رشید، جعفر (ع) را از مدینه بیغداد آورد و بازداشت و از وی می ترسید و محمد را غلامی بود حجازی نام او مبارک خط باریک نبشتی که آن را مُقرمط خوانند و بدین سبب او را قرمطویه گفتندی و بدین لقب معروف شد و مردی از شهر اهواز با این مبارک دوست بود نام او عبدالله ابن میمون قدّاح روزی با او بخلوت بنشست و او را گفت ای مبارک این خداوند محمد بن اسمعیل با من دوست بود و اسرار خویش با من بگفتی مبارک فریفته شد و حریص گشت بردانستن آن سر عبدالله بن میمون<sup>۱</sup> مرمبارک را سوگندها داد که آنچه من با تو گویم با هیچ کس

---

۱. درباره ابن میمون با ابن دیصان اهوازی روایات مختلف است که مهمترین آنها بشرح زیر است:  
الف - در تاریخ رشیدی آمده است: ابوالخطاب مؤسس باطنیه است و می گوید میمون قدّاح و فرزندش عبدالله از دانشمندان و داعیان این فرقه محسوب می شوند.

ب - جوینی در تاریخ جهانگشا آورده است که فرزند میمون یعنی عبدالله یکی از موالی مخزوم یک نفر عینک ساز بود پدر او راوی امام باقر (ع) و امام صادق (ع) و خود او راوی امام جعفر صادق (ع) محسوب می شد او چندین کتاب نوشت نجاشی به دو کتاب از این کتب بنامهای مبعث النبی و کتاب صفه الجنه والنار اشاره کرده است.

ج - میمون قدّاح پسر دیصان بود او از «غالیان» بود و فرقه ای تأسیس کرد که بعد از مرگش میمونیه نامیده شدند پسر او عبدالله پس از فوت پدر ادعاهای بیشتری داشت حتی ادعای نبوت کرد.

د - میمون قدّاح اهل اهواز و کتابی بنام «المیزان» بطرفداری از مادی گری نوشته است.

ه - میمون در زمان مأمون چون تحت تعقیب قرار گرفت با فرزندش به بیت المقدس فرار کرد و در آنجا بواسطه پیشگویی، جادوگری و ستاره شناسی مردانی دست و پا کرد و مشهور شد، پسرش عبدالله را جانشین خود کرد و باو

نگوئی الا با کسیکه اهل باشد پس سخنان چند بر او عرضه کرد از حروف معجم از زبان آمیخته از کلام ائمه و اهل طبایع<sup>۱</sup> و الفاظ فلاسفه و و بیشتر اندر ذکر رسول و ملائکه و لوح و قلم و عرش و کرسی آورد، آنگه از او مفارقت کرد و مبارک سوی کوفه شد و عبدالله سوی کوهستان عراق و درین حال اهل شیعت رنجور بود بسبب موسی بن جعفر (ع) که محبوس بود و مبارک دعوت می کرد پنهان تا در سواد کوفه پراکنده شد آن مردمان که دعوت او اجابت کردند اهل سنت بودند بعضی را از ایشان مبارکی خواندند و بهری قرمطی و عبدالله بن میمون در کوهستان برین مذهب دعوت می کرد و مشعبدی سخت اوستاد بود محمد زکریا نام وی در مخارق الانبیاء<sup>۲</sup> آورده است پس خلیفتی خویش بمردی داد نام او خلف و او را گفت تو بجانب ری رو که در ری و آبه و قم و کاشان و ولایت طبرستان و مازندران همه رافضی اند و دعوی بشیعت کنند و ایشان دعوت ترا اجابت کنند و خود از بیم بجانب بصره شد پس خلف بری آمد و در ناحیت نشابویه دهی است که آنرا کلین خوانند آنجا مقام کرد و در آن ده مطرزی<sup>۳</sup> اوستاد بود که در آن ده مطرزگری کردی روزگاری آنجا بماند و اسرار خویش با کس نمی توانست گفتن تا بهزار جهد یکی را بدست آورد و این مذهب او را آموخت و چنان نمود که مذهب اهل بیت است و پنهان داشتنی است تا مهدی بدید آید و بیرون آمدن او نزدیک است آنگه آشکارا شود و اکنون باید آموختن تا چون او را ببینید ازین مذهب بی خبر نباشید پس مردمان آن ده این مذهب آموختن گرفتند تا روزی از روزها مهتر این ده کلین بیرون از ده می گذشت، مسجدی ویران بود از آن مسجد آوازی می شنید، آهنگ مسجد کرد و گوش

گفت تظاهر به تشیع نماید.

و - فرزند میمون یعنی عبدالله در اصفهان یک نهضت غالی شیعی را تأسیس کرد یکی از مشاهیر ثروتمند اصفهان بنام محمد بن حسین دندان از وی حمایت می کرد پس از مرگ دندان، عبدالله ناگزیر گردید به بصره برود و نهضت تازه ای بنام «دعوه» در آنجا تأسیس کند، پس از مرگ وی فرزندانش جانشین وی شدند و می گویند خلفای فاطمی مصر از اعقاب عبدالله اند.

ز - بغدادی در کتاب «تاریخ بغداد» صفحه ۱۶ عبدالله بن میمون را غلام آزاد شده امام جعفر صادق (ع) و از اهالی اهواز می داند - بغدادی اضافه کرده است که عبدالله و دندان در زندان بغداد با یکدیگر آشنا شده و در آنجا آئین باطنی را تنظیم کردند و بعد از آزادی از زندان عبدالله به شمال افریقا رفت و در آنجا تبلیغ کرد و ادعا نمود که از اعقاب عقیل بن ابیطالب است و چند سال بعد ادعا کرد که از احفاد محمد بن اسماعیل می باشد نخستین خلیفه فاطمی از نواده های او هستند.

ح - علامه قزوینی در یادداشت های در جلد سوم «تاریخ جهانگشای جوینی» صفحات ۳۱۲ تا ۳۴۳ مطالب مستند و جالبی درباره عبدالله بن میمون به رشته تحریر در آورده است.

۱. اهل طبایع یعنی فلاسفه پیر و مکتب طبیعت و دهر.

۲. نام کتابی است از محمد زکریای رازی

۳. یعنی رفوگر

برداشت این خلف با مردمان این مذهب همی گفت چون درده شد گفت ای مردمان بازار او باطل کنید و گرد او مگردید چه آنک من از او شنیدم می ترسم که این ده در سر کار او شود و این خلف را زبان شکسته بود چنانک طرح نتوانست گفت خلف چون دانست که حال او بدانستند از آن ده بگریخت و بری رفت و آنجا بمرد و بعضی را از آن ده بمذهب خویش آورده بود و پسر وی احمد خلف بجای پدر نشست و برمذهب پدر می رفت و این احمد خلف را مردی بدست آمد نام او غیاث که او آداب نحو نیک دانست او را خلیفه خویش کرد بدعوت کردن پس این غیاث اصول مذهب ایشانرا بآیات قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه وسلم و امثال عرب و ابیات و حکایات بیاراست و کتابی تألیف کرد نام آن کتاب البیان نهاد و در وی معنی نماز و روزه و طهارت و زکوة و لفظهای شرعی برطبق لغت یاد کرد و غیاث را خلیفه خود کرد در دعوت و نحو و لغت دانستی پس مناظره با اهل سنت می کرد و مردم را مذهب می آموخت و این خبر پراکند که مردی مناظر آمده است بدین خلفی نام او غیاث خبری خوش می دهد و مردمانرا مذهبی می آموزد مردمان شهر روی بوی نهادند و این مذهب آموختن گرفتند تا عبدالله زعفرانی خبر یافت بار دیگر جماعت قصد ایشان کردند و این مردمانرا که در این مذهب شدند گروهی خلفی می خواندند و گروهی باطنی چون دویست سال هجری برآمد این مذهب فاش شد و هم درین سال مردی درشام که او را صاحب الجبال خواندندی خروج کرد و بیشتر از شام بگرفت و این غیاث بگریخت و بخراسان شد و بمروالروء مقام کرد و امیرحسین علی مروزی را دعوت کرد و اجابت یافت این امیرحسین مسلط بود درخراسان خاصه در طالقان و میمنه و هرات و غرجستان<sup>۱</sup> و غور، چون امیرحسین درین مذهب آمد خلقی را ازین نواحی درین مذهب آورد پس غیاث یکی را بمروالروء خلیفه کرد بدعوت کردن و خود بازبری شد و دیگرباره دردعوت کردن گرفت و یکی را از ناحیت نشابور که شعر تازی و حدیث عربی نیکو دانستی نام او بو حاتم معروف بود او را خلیفه کرد بدعوت کردن و چون بخراسان شده بود وعده داد که مدتی نزدیک بفلان سال مهدی بیرون خواهد آمدن قرمطیان درانتظار آن وعده می بودند و اهل سنت خبر یافتند از غیاث که باز آمده است و دعوت می کند اتفاق چنان افتاد که وعده بیرون آمدن مهدی فرارسید و او دروغ زن شد و شیعیان برو بیرون آمدند و عیبها گرفتند و از او بیریدند و او بگریخت و کس او را نیافت و بعد از آن جماعتی درشهر ری باسبطی از اسباط خلف

۱. غرجستان نام یک ناحیه کوهستانی بین دو شهر هرات و غزنه قسمت غربی ولایت غور قدیم.

متفق گشتند و روزگار با او می گذاشتند چون مرگش فرا رسید پسر خویش را خلیفه کرده او را نام بوجعفر کبیر معروف بود سودا براو غالب شد بوحاتم باطنی او را به نیابت بنشانند چون بوجعفر نیک شد این بو حاتم ریاست ببرد و بوجعفر را به هیچ نداشت و ریاست از خانه خلف برفت و این بوحاتم داعیانرا پراکند در شهرها چون طبرستان و اصفهان و آذربایکان و مردم را بمذهب خویش می خواند امیر ری احمد بن علی دعوت او را قبول کرد و باطنی شد پس اتفاق چنین افتاد که دیلمان بر علویان طبرستان خروج کردند و گفتند شما مبتدعانید و حجت می آرید که علم از خاندان ما رفتست علم عامست نرود اگر شما آموزید شما دانید و اگر کسی دیگر آنکس داند علم بمیراث نرود و پیغامبر (ص) را خدای عزوجل بهمه خلق یکسان فرستاد و قومی را خاص نکرد قومی عام معلوم گشت ما را که شما دروغ زنید و امیر طبرستان نصرت علویان کردی درونیز عاصی شدند، گفتند که از بغداد و شهرهای خراسان فتوی و محضر آوردند که مذهب شما پاکیزه نیست و شما آن نمی کنید که خدا و رسول گفته است و ما که مردمان کوهی و پیشه وریم در شریعت راه نمی بریم الا اندکی قضا را این بوحاتم باطنی درین حال از ری بطبرستان شد و بدیلم پیوست و سردیلمان شروین بن ورداوندی بود پیش او شد و با ایشان یکی شد و علویانرا زشت می کرد و بغیبت ایشان مشغول شد و تقریر همی کرد که ایشان بی اعتقاد و بدمذهب باشند و گفت از دیلمان امامی بیرون آید بمدتی نزدیک و من مقاتل و مذهب او می دانم و دیلمان رغبت کردند باجابت کردن او در آیام مرداویج، دیلمان و گیلان از باران بگریختند و در ناودان آویختند جمله در راه بدعت افتادند پس یک چندی با او روزگار می گذاشتند چون فراز آمدند مدتی که او وعده کرده بود که امام بیرون آید در گذشت گفتند این اصلی ندارد این مذهب پنداری مذهب مزدکست یکبار از او باز گشتند و بمذهب اهل بیت رسول الله (ص) شدند و قصد بوحاتم کردند تا او را بکشند و بوحاتم بگریخت و بمرد و کار ایشان سست شد و بسیار مردم از آن مذهب برگشتند و توبه کردند و مدتی شیعیان مضطرب می بودند و در سر اتفاقها می کردند و تا مذهب بردو کس قرار گرفت یکی بر عبدالله کوکی و یکی بر اسحق که مقیم ری بودند.<sup>۱</sup>

۱. در نسخه خلیفانی آمده است «یک چندی شیعیان سرگردان می بودند [و در سر اتفاقها می کردند] قرار این مذهب بدو کس گرفت یکی بر عبدالملک کوکی و یکی بر اسحق که مقیم ری بود والله اعلم ص ۱۶۱ نسخه خلیفانی» در نسخه نخجوانی - هیو چنین نقل شده است «... و یک چندی شیعیان سرگردان می بودند و در سر اتفاقها می کردند تا قرار این مذهب بردو کس گرفت یکی بر عبدالملک کوکی و دیگر بر اسحق که مقیم ری بود و عبدالملک بگرده کوه نشست، ص ۲۸۷»

## فصل چهل و هشتم

### در خروج باطنیان در خراسان و ماوراءالنهر

در خراسان حسین علی مروزی که او را غیاث، باطنی کرده بود چون بخواست مردن این شغل به محمد احمد نخشبی داد او را نایب خویش کرد و او از جمله فلاسفه خراسان بود و مردی متکلم بود او را وصیت کرد که جهد کند تا نایی اینجا بگذارد و خود از جیحون بگذرد و به بخارا و سمرقند شود و آن مردم را در مذهب آورد و جهد کند تا اعیان حضرت امیر خراسان نصر احمد را بعضی در این مذهب آرد و چون حسین علی بمرد، محمد نخشبی به نیابت او نشست و خلقی بسیار را از مردم خراسان دعوت کرد و او را اجابت کردند و یکی بود او را پسر سواده گفتندی از ری بگریخته بود و بخراسان پیش حسین علی بود و یکی از سر باطنیان بود این محمد نخشبی او را خلیفه خویش کرد بمروالروود و خود از آب بگذشت و به بخارا شد کار خویش را رونقی ندید از آنجا به نخشب شد و بوبکر نخشبی را که ندیم امیر خراسان بود در مذهب خویش آورد و ابوبکر با اشعث که دبیر خاص بود و محل ندیمان داشت او را نیز درین مذهب آورد و بومنصور چغانی عارض که خواهر اشعث بزنی داشت او را نیز دعوت کردند و اجابت کرد آیتاش حاجب خاص بود با ایشان دوستی داشت هم درین مذهب آمد پس این جماعت نخشبی را گفتند ترا در نخشب<sup>۱</sup> حاجت نیست بودن برخیز و بحضرت آی به بخارا، ماها چنان کنیم که کار تو بفلک رسانیم و محتشمان را در این مذهب آریم برخاست و به بخارا شد با این طایفه و مهتران می نشست و دعوت می کرد و هر که براه

---

۱. نخشب شهری بود بین سیحون و سمرقند

سنت بود از راه می برد آنگه بتدریج بمذهب شیعیان می برد تا رئیس بخارا و صاحب خراج و دهقان و اهل بازار را در این مذهب آورد و حسین ملک را که از خواص پادشاه بود و والی ایلاق<sup>۱</sup> بود و علی زرآد را در مذهب آورد و بیشتر از اینها که یاد کردیم بزرگان و معتمدان پادشاه بودند چون تبع او بسیار شدند آهنگ پادشاه کرد و خواص پادشاه بر آن داشت تا سخن او را به نیکی در مستی و هوشیاری پیش پادشاه یاد کنند، چندان بگفتند و نیابت او بداشتند که نصر را بدیدن او رغبت افتاد پس محمد نخشی را پیش امیر خراسان بردند و بسیار او را بدانائی بستوندند امیر خراسان او را خریدار شد و عزیز می داشت و هروقت که او سخنی بسمع او می رسانید هرچه او گفتی و شرح دادی ندیمان جمله زه کردند و هر روز نصر احمد او را عزیزتر می داشت و دعوت اجابت می کرد و چنان مستولی گشت که پادشاه آن کردی که او گفتی و کار نخشی آنجا رسید که دعوت او آشکارا شد و ترکان را ناخوش می آمد که پادشاه قرمطی شد پس عالمان گرد آمدند و پیش سپاه سالاران شهر و لشکر رفتند و گفتند دریابید که مسلمانی تبه شد سپاه سالاران گفتند شما باز گردید که کار بصلاح آید دیگر روز آمدند و پادشاه را گفتند سودی نداشت و گفت و گوی برخاست آخر سپاه سالاران بر آن اتفاق کردند و بسپاه سالار بزرگ گفتند که ما پادشاه کافر نمی خواهیم تو که سپاه سالار بزرگی بپادشاهی بنشین و تابع توایم سپاه سالار بزرگ هم از جهت دین و هم از جهت طمع اجابت کرد و گفت بیکجا نباید نشستن و متفق شدن که این کار را چگونه بردست گیریم چنانکه پادشاه نداند از سر بزرگان لشکر پیری بود نام او طَلَنُ او کا گفتندی گفت تدبیر این کار آنست که تو که سپهسالاری از پادشاه درخواهی که بزرگان از من مهمانی می خواهند بهمه حال نگوید که مکن گوید اگر برگ داری بکن تو گوئی بنده را از طعام و شراب هست ولیکن از معنی آلت و زینت و زرینه و سیمینه و فرش نیست او گوید هرچه از خزینه و شرابخانه و فراشخانه خواهی بر تو خدمت کن و بگوی که بنده سپاه را بشرطی مهمانی می کند که چون مهمانی بخورند غزای کافر را میان دریندند و با بنده بولایت بلاساغون روند که کافر ترک ولایت گرفته است پس نفرین متظلمان از حد درگذشت تا با تو بدگمان نشوند و آنگاه در برگ مهمانی باش و سپاه را وعده ده که فلان روز به وعده باشید هرچه در خزینه پادشاه و شرابخانه و فراشخانه از زرینه و سیمینه باشد همه بسرای خویش، بر چون همه

---

۱. ایلاق در گذشته نام شهرکی بود بین فرغانه و تاشکند فعلی.

بسرای تو آیند در سرای به بهانه انبوهی دربند و بزرگانرا به بهانه جلاب خوردن<sup>۱</sup> در حجره بری و این سخن بر صحرافکن، آنک اصل اند با تواند و آنک فرعند با تو نشستند چون یک سخن از ما بشنوند ایشان نیز با ما موافقت کنند و با ما یکدل شوند و همه در عهد و سوگند پادشاهی تو بیعت کنند و از حجره بیرون آییم و طعام بخوریم و بمجلس شراب رویم و هریک سه چهار پیاله بخوریم و زرینه و سیمینه با فرش و آلت بجمله بزرگان لشکر بخش کنیم و بیرون رویم و پادشاه را فرو گیریم و در شهر و نواحی بگردیم و قمرطیانرا هر کجا یابیم بکشیم و ترا بر تخت نشانیم سپاه سالار گفت تدبیر همینست روز دیگر با نصر احمد گفت که بزرگان لشکر از من مهمانی می خواهند و که روز تقاضا می کنند نصر گفت اگر برگ مهمانی داری هیچ تقصیر مکن گفت طعام و شراب دارم و لیکن فرش و آلت متعذر است نصر احمد گفت هر چه در باید از این معنی از خزینه براو خدمت کرد و هر چه در خزینه و شرابخانه زرینه و سیمینه بود با فرش و آلت جمله بخانه خود فرستاد و برگ مهمانی بساخت چنانک کس در آن ایام مثل آن ندیده بود و همه بزرگان لشکر را با خیل و حشم جمله بخواند چون حاضر آمدند در سرای بفرمود بستن و بزرگان و سرانرا در حجره آورد و سوگند داد و بیعت کردند و از حجره بیرون آمدند و برخوان نشستند یکی از سرای او براه بام بجست و رفت و نوح بن نصر را خبر کرد که این ساعت بزرگان لشکر چه ساختند نوح، تازان تازان بر نشست و بسرای پدر شد و گفت چه نشنیده که بزرگان لشکر با سپاه سالار سوگند خوردند و بیعت کردند که چون نان بخوردند و سه پیاله شراب بخوردند هر چه از خزینه تو برده اند یغما کنند و از آنجا بدر آیند و در سرای مادر افتند ترا و مرا و هر کرا یابند بکشند و غرض از این مهمانی هلاک ماست، نصر، نوح را گفت تدبیر این کار چیست؟ گفت تدبیر آنستکه هم اکنون خادمی بفرستی پیش از، آنک نان خورند و بمجلس شراب نشینند در گوش او بگویند که ملک می گوید امروز کاری بس بتکلف کرده و مهمانی سخت نیکو ساخته و مرا بمجلس خانه زرین و مرصع<sup>۲</sup> هست چنانک امروز هیچ پادشاهی را نیست بیرون از خزانه جائی نهاده بود اکنون ببايد آمد زود تا آن مجلس خانه مذهب بتو دهم پیش از آنک مهمانان بمجلس شراب روند لابد او بطمع مال ببايد چون اینجا آید در وقت سرش برگیریم آنکه

---

۱. یعنی گلاب و شربت.

۲. آراسته

بگویم تا چه باید کرد، نصر در حال دو خادم بفرستاد و آن پیغام بداد و مردمان بنان خوردن مشغول بودند سپاه سالار با یک‌دوتن از آن مردم بگفت که مرا از بهر چه می‌خوانند؟ گفتند برو و آن فیز بیار که امروز همه ما را درخور است سپاه سالار بتعجیل در سرای ملک شد در حال او را در حجره خواندند و غلامانرا فرمود تا سرش از تن جدا کردند و در توبره نهادند پس نوح پدر را گفت هین برخیز تا هردو بسرای او رویم و توبره با خود ببریم و تو در پیش بزرگان لشکر از پادشاهی بیزار شو و مراولی عهد کن تا من جواب ایشان بدهم تا ملک درخاندان ما بماند که این همه لشکر با هم نسانند پس هردو برنشستند و بسرای سپاه سالار شدند و بزرگان نگاه کردند پادشاه را با پسر دیدند که از در سرای درآمد همه برخاستند و استقبال کردند و کس ندانست که حال چیست؟ گفتند مگر پادشاه را بدین مهمانی رغبت افتاد نصر احمد رفت و بجای خویش بنشست و سلیح داران پس پشت او بایستادند و نوح بردست راست پدر بایستاد و گفت شما بنشینید و نان تمام بخورید و خوان یغما کنید پس نان بخوردند و خوان یغما کردند و فارغ شدند نصر احمد گفت بدانید که از آنچه شما ساخته‌اید من آگاه شدم چون بدانستم از قصد شما دل من بر شما بد شد اکنون بعد از این نه مرا بر شما ایمنی باشد و نه شما را بر من، اگر از راه بیفتادم یا مذهبی بد گرفتم یا گناهی از من بوجود آمد که بدان سبب دل‌های شما بر من بد شدند نوح را هیچ عیبی خود نیست گفتند، نه، گفت پس ازین پادشاه شما نوح است و من او را ولی عهد خود کردم من اگر برصوابم و اگر برخطا بعد ازین بعذر و توبه مشغول خواهم شد و پیش خدای عزوجل باستغفار خواهم کوشید و آنک شما را برین داشت جزا یافت و بفرمود تا سر از توبره برآوردند و پیش ایشان انداختند خود از تخت فرود آمد و بر مصلی نماز شد و نوح بر تخت شد و بجای پدر بنشست سران سپاه که آن دیدند و شنیدند هیچ عذر و بهانه نتوانستند آورد و هر چه بودند سربر زمین نهادند و نوح را تهنیت کردند و همه جرم در گردن سپاه سالار کردند و گفتند ما همه بنده‌ایم و فرمان برداریم گفت بدانید که من در همه معانی هر چه رفت و همه خطای شما صواب انگاشتم و مراد شما همه از من حاصل گشت گوش فرمان من دارید و بر سر عیش خویش باشید پس بند خواست و بفرمود تا برپای پدرش نهادند و در حال بکهن دزبردند و محبوس کردند و گفت اکنون برخیزید تا بمجلس شراب شویم چون بمجلس شراب شدند و هریک سه قلدح شراب بخوردند گفت چون شما سگالیده<sup>۱</sup> بودید

---

۱. یعنی اندیشیده

که چون سه قدح شراب بخورید و هرچه در مجلس است یغما کنید یغما نمی فرمایم کرد اما شما را بخشیدم برگزید و بسویت بریکدیگر قسمت کنید همه را برداشتند و درجوال کردند و مهر برنهادند و بمعتمدی سپردند پس گفت اگر سپاه سالار بدی اندیشید سزای خویش یافت و اگر پدرم از راه راست بیفتاد سزای خویش دید اتفاق شما چنان بود که چون از مهمانی فارغ شوید بجانب بلاساغون بغزای ترک شوید ما را خود هم غزای کافر بردرخانه است هین بغزا مشغول شویم و هرچه در ماوراءالنهر و خراسان ملحد گشته و این مذهب گرفته که پدرم گرفته بود اینجا غذا کنیم و هرکجا ملحدی و مزدکی هست همه را بکشیم و مال و نعمت ایشان همه شما راست، اینک در مجلس بود از زر و درم امروز بشما دادم و آنچ درخزانه است فردا بشما دهم که کالای باطنیان جز غارت را نشاید، چون از این مهم فارغ شویم روی بکافر ترک نهیم و خواهم که محمد نخشی را با ندیمان پدرم گردن برزنید پس در شهر و نواحی افتیدند و محمد نخشی را که داعی بود و جمله ندیمان را و کسانی که در مذهب اباحت بودند جمله را بکشتند<sup>۱</sup> و هم در روز امیری با لشکر گران بمرورود فرستاد تا پسر سواده بگیرند و بکشند و هرکجا از ایشان داعی باشد بکشند و گفت زنهار<sup>۲</sup> وصیت می کنم تا هیچ مسلمان کشته نگردد بغلط و اگر مسلمان بغلط کشته شود قصاص کنم و چند شبانه روز تجسس می کردند و بدرستی و راستی ایشان را می کشتند تا در خراسان و ماوراءالنهر مادت دعوت ایشان بریده گشت و این مذهب پوشیده بماند.

### فصل در خروج باطنیان در زمین شام و مغرب

آمدیم بحديث شام پسر عبدالله بن میمون نام او احمد چون پدر او سوی بصره رفت

۱. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «در وقت بتاختند و محمد نخشی را که داعی بود بیاوردند و گردن بزدند و پس در شهر افتادند هرکه را از ایشان می یافتند می کشتند و همه را می شناختند از آنکه ایشان بقوت پادشاه مقاتل خویش آشکارا می گفتند و دعوت می کردند و هم در روز امیری...» ص ۲۹۵

۲. در نسخه خلخالی چنین آمده است «... زنهار که بغلط بر مسلمانان خطر نرسانند، پس هفت شبانه روز در بخارا و ناحیت او می گشتند و غارت می کردند تا چنان شد که در ماوراءالنهر و خراسان یکی از ایشان نماندند و آنک مانند آشکارا نیارست آمد پس مذهب در خراسان پوشیدند ص ۱۶۷ خلخالی»

در سرهرکس را دعوت کرد و هم آنجا نماند<sup>۱</sup> و بمرد او برخاست و بشام شد و از شام سوی مغرب رفت و آنجا قبولی نیکو پدید آمد و دعوت او قبول کردند باز بشام آمد و قرار کرد بشهری که سلمیه گویند او را پسری آمد آنجا نام او محمد بن احمد چون او فرمان یافت پسرش خورد بود برادرش سعید بجای او بنشست و بجانب مغرب شد و نام خویش بگردانید و خود را عبدالله بن الحسین خواند و مردی از اصحاب خویش که او را ابو عبدالله محتسب گفتندی به نیابت خویش به بنواغلب<sup>۲</sup> فرستاد و بنواحی که ایشان بودند و اهل آن نواحی را بدین مذهب همی خواند و این بنواغلب<sup>۳</sup> بیشتر ببادیه نشستندی، عده این قوم که این مذهب گرفتند بسیار شد آنگاه فرمود که بعد ازین بشمشیر کار کنید و هر که مذهب شما ندارد بکشید پس همچنین کردند و خلق بسیار از بنواغلب گرد آمدند و قصد شهرها و ناحیتها کرد، می غارتیدند و می کشتند و شهرهای بسیار بستند تا بر بیشتر بلاد مغرب پادشاه شدند مردی سنی، علی و هسودان دیلمی بود سپهسالار او بود او را با لشکر شام ناگاه بسر بو عبدالله محتسب فرستاد بو عبدالله بگریخت و مردم بسیار از بنواغلب بکشتند و بگریختند و این عبدالله بشهری رفت و طیلسان برافکند بر مثال عابدان روزگاری می گذاشت و ایشان او را نیکو می داشتند در این سال مردی در شام که او را زکریه صاحب الخال گفتندی خروج کرد و بیشتر از شام بگرفت و پس او در جزیره بنواغلب قرار گرفت و آنجا وطن ساخت و بنواغلب بدوزکوة فرستادند چون او بمرد پسر او بجای او بنشست و این قاعده آنجا بماند.

**خروج قمرطی و مزدکی در ناحیت هرات و غور -** در سال دویست و نود و پنج از هجرت والی هرات محمد هرثمه خبر کرد امیر عادل سامانی را که مردی در کوه پایه غور و غرجستان خروج کرده است و او را بوبلال می گویند و از هر طبقه مردم براو جمع شده و خویشان را دارالعدل نام نهاده است و مردم بی حد از روستای هرات و نواحی روی بوی نهاده اند و بیعت می کنند و عدد ایشان فزون از ده هزار مردست اگر در کار او تغافل کنند

۱. نسخه خلخالی «بماند» ص ۱۶۶ نسخه نخجوانی - چاپ هیو «..... در سر هر کسی را دعوت می کرد و هم آنجا بمرد و جان ناپاک بدوزخ سپرد» ص ۲۹۶

۲. بنواغلب نام سلسله ای از ایران بودند که از سال ۱۸۴ تا ۳۹۶ هجری در تونس و شمال افریقا موفق به تشکیل دولت شدند.

۳. بنواغلب فرزندان ابراهیم بن الاغلب و پیروان ایشان اند که در تونس و شمال افریقا به تشکیل دولتی توفیق یافته بودند که از ۱۸۴ تا ۲۹۶ دوام داشته است.

باضعاف آن مردم گرد آیند آنکه کار دشوارتر توان بود و می گویند که ندیم یعقوب لیث او بود و درمذهب خوارج دعوت بنیابت او می کنند، چون امیر عادل از این حال آگاه شد گفت چنان دانم که بوبلال را خون بجوش آمد پس ذکری حاجب را بفرمود که پانصد غلام ترک دلیر بگزین و بگو تا ایشانرا درم دهند و بیغش را سرهنگی ایشان ده که او غلامیست باخرد و بگو تا ده هزار درم بوی دهند و پانصد جوشن برشتران تعبیه کنند و تو با ایشان فردا بجوی مولیان<sup>۱</sup> آی تا من ایشانرا بینم و از پیش من بروند حاجب ذکری همچنین کرد و نامه نوشت ببوعلی مروزی که مردم خویش را درم ده و از شهر بیرون آی پیش از آنک غلامان بتو رسند و غلامان بهرات شوند و با محمد هرثمه پیوندند و بمحمد هرثمه نامه نبشت که ساخته باش و از شهر بیرون آی تا بوعلی و بیغش بتو رسند و بیغش را گفت اگر فتح بدست برآمد ترا ولایت دهم و غلامانرا گفت نه حرب علی بن شروین<sup>۲</sup> یا این عمرولیث یا محمد هرویست<sup>۳</sup> که آنجا لشکر و آلت بسیار بود و اندراین مهم اعتماد بر شماست که بکوه پایه هرات خوارج پدید آمدند و مذهب خوارج و قرامطه آشکارا کردند و بیشتر ایشان شبان و کشاورزند و چون این فتح بکنید همه را خلعت و صِلَت دهم و دبیری جلد را نامزد کرد بکدخدائی ایشان چون بمروالروء شد بوعلی درحال با مردم خویش بدو پیوست و سرراهها فرو گرفت تا خارجیان خبر ایشان نیابند چون بهرات رسیدند محمد هرثمه با سپاه بیرون آمد و راهها بگرفتند تا بوبلال خبر نیافت و بکوه اندر شدند و عقبهء درشت در سه شبانروز بیریدند تا بایشان رسیدند ناگهان ایشانرا گرد برگرد گرفتند و همه را بکشتند و بوبلال و حمدان ده تن دیگر را از رئیسان ایشان بگرفتند و سرفهتاد روز از آنجا باز آمدند و بوبلال بزندان کهن دز بردند تا بمرد دیگران هریکی بشهری فرستاد تا بردار کردند و مادّت ایشان مدتی از غور و

- 
۱. جوی مولیان از رودخانه های پرآب جیحون است که از نزدیکیهای شهر بخارا می گذرد.
  ۲. علی شروین سپهسالار لشکر عمروبن لیث بود و درجنگ با اسماعیل، اسیر امیر سامانی شد.
  ۳. درنسخه اقبال محمدبن هارون سرخسی است که در فتح طبرستان سپهسالار وی بود، بعد از یکسال و نیم که فرمانروای طبرستان گردید علیه اسماعیل سامانی طغیان کرد، اسماعیل سامانی بسال ۲۸۸ بدفع او رفت و او را شکست داد ص ۲۷۶ نسخه سیاستنامه بتصحیح عباس اقبال.
  ۴. محمدبن هارون سرخسی از فرماندهان بزرگ اسماعیل سامانی بود که درتسخیر طبرستان به اسماعیل کمک کرد بامارت آل سامان منصوب گردید ولی پس از یکسال عصیان کرد اسماعیل سامانی بسال ۲۸۸ هجری بجنگ با او رفت و هارون سرخسی را شکست داد.

غرجستان بریده گشت و هم‌درین سال امیر عادل فرمان یافت و نصر احمد که پسر او بود بجای بنشست آنک حدیث او بیشتر یاد کردیم.

**خروج علی ابن محمد برقمی بخوزستان و بصره با لشکر زنگیان در سنه خمس و خمسین و مائین از هجرت محمد علیه‌السلام برقمی<sup>۱</sup> خروج کرد باهواز و بصره زنگیان را سالها فریفته داشت و دعوت کرده بود و وعده‌ها داده و بوقتی که با ایشان وعده کرده بود خروج کرد و زنگیان با او یکی شدند و اول اهواز بگرفتند و بصره و جمله خوزستان بگرفتند و زنگیان خداوندان خویش را بگرفتند و بکشتند و دست بفساد و ظلم برآوردند و بکرات خلیفه معتمد لشکر بفرستاد و ایشان بشکستند و برقمی چهارده سال و چهارماه و شش روز پادشاهی کرد آخر بردست موفق برادر معتمد گرفتار شد بحیلت و همه زنگیان را بکشتند و علی بن محمد برقمی را بیغداد بردار کردند و مذهب او هم مذهب مزدک و بابک و قرامطه بود و بتر درهمه معانی بود.**

**خروج بوسعید جنابی و پسر او ابوطاهر ببحرین و لحساء - و در روزگار معتمد بوسعیدالحسین بن بهرام الجنابی خروج کرد دربحرین و لحساء و آن مردمانرا بر مذهب شیعه که ما باطنی خوانیم دعوت کرد و از راه برد و کار خود محکم کرد چون متمکن گشت راه زدن گرفت و اباحت آشکارا کرد و روزگاری براین بگذشت خادمی او را بکشت بعدازین دربحرین و لحساء برخادمان اعتماد نکردند و پسری داشت او را ابوطاهر خواندندی بجای پدر بنشست و مدتی بصلاح بود و از مقالات شیعیان چیزی ندانست و خود را از فساد دور داشت عاقبت کس بداعیان فرستاد و کتاب ایشان که آنرا کنز بلاغة السابغ خوانند بخواست و آن کتاب را فرو خواند و سکی گشت و هرکرا که دربحرین و لحساء بودند گفت همه سلیح بردارید و شما را کاری دارم وقت حج نزدیک بود خلقی براو گرد آمدند ایشان را برداشت و بمکه معظمه برد مردم بی حد به حج حاضر آمده بودند فرمود که شمشیرها برگزید و هرکرا یابید می کشید و جهد کنید تا مجاوران مکه را بیشتر بکشید، ناگاه شمشیر بر مردم نهادند و خلقی بسیار بکشتند مردمان درحرم گریختند درها بستند و مصحفه‌ها قرآن درپیش گرفتند و می خواندند و مکیان درسلیح شدند و بحرب بوطاهر شدند چون بوطاهر چنان دید رسول فرستاد که ما بحج آمده‌ایم**

۱. نسخه خلخالی «محمد برقمی» ص ۱۶۹ - نسخه نخجوانی - چاپ هیو «محمد بن علی

برقمی علوی» ص ۳۰۵

نه بجنگ، گناه شما را بود که حَرَم را برما بشکستید تا ما را حاجت بسلیح آمد باز گردید حاجیان را میازارید که ما نیز رغبت حج بکنیم و این راه فرو بسته شود و شما زشت نام نگردید، حج برما بزیان میارید بگذارید تا حج بکنیم مکیان پنداشتند که راست می گویند مگر با ایشان لجاجتی رفته است و در وقت سلاح گرفته اند قرار بر آن دادند و سوگند خوردند که از دو جانب سلیح بنهند و جنگ نکنند پس سلیح بنهادند و بطواف مشغول شدند بوطاھر چون دید که سلیح داران پراکنده شدند فرمود یاران خویش را که همین سلیح بردارید و خود را در حرم افکنید و از بیرون و اندرون هرکرا یابید بکشید پس ناگاه خود را در حرم افکندند و شمشیر درنهادند و هرکرا می یافتند می کشتند و مردمان، خویش را از بیم شمشیر درچاهها می افکندند و بر سرکوه می شدند و حجرالاسود را از خانه جدا کردند و ناودان زرین را بکندند و می گفتند چون خدای شما با آسمان شود خانه بزمین نگذارد لابد بغارتیدند پس جامه از خانه باز کردند و پاره پاره بغارت ببریدند و استهزا همی کردند و می گفتند من دخله کان آما و آمنهم من خوف چون درخانه رفته بودید چرا از شمشیرهای ما امان نیافتید و اگر شما را خدای بودی شما را ایمن کردی از شمشیر ما و مانند این سخنها می گفتند زن و فرزند مسلمانان برده کردند و بشمار بیست و اند هزار مرد را کشتند بجز آنک درچاهها افکندند و بفرمود تا کشتگانرا برایشان افکندند تا ایشان بزیر مرده ها بمردند و زر و سیم و عطر و ظرایفهای همه ببرند و چون ببحرین باز شدند از این مالها هدیه های ببعد بداعیان فرستادند و این واقعه اسلامرا درعهد مقتدر افتاد درسال سیصد و هفده، پس هدیه ها فرستادند بمغرب به بوسعید که او پسری بزرگ بود و یکی از فرزندان عبدالله میمون قدّاح نام او احمد مادر او را بزنی کرد و پرورد و بکار می داشت و ادب و فضلش بیاموخت و تجملش بساخت و ولی عهد خویش کرد و دعوتش بیاموخت نشانها بداد برخاست و بمغرب رفت و بشهر سجلماسه مقام گرفت و کار او بزرگ شد و این مذهب مردمانرا درآموخت بعضی بعنف بعضی بلطف دعوت کرد که من مهدی ام و علوی و خراجهای گران برنهاد و می حلال کرد و مادر و خواهر مباح داشت و بر مروانیان و عباسیان لعنت کردن فرمود اگر آن خونهای بناحق که او ریخت و رسومهای بد که او نهاد یاد کنیم دراز گردد و در تواریخ چنان آورده اند که اینک بمصر نشسته است از فرزندان اوست و بوسعید و بوطاھر چون بلحسا آمدند هرچه مصحف از توریة و انجیل و قرآن بود همه در صحرا افکندند و بوطاھر گفت سه کس

مردمانرا تباه کردند شبانی و طبیبی و شتربانی و این شتربان از دیگران مشعبدتر بود و خواهر و مادر و دختر خود را مباح کرد و طریق مزدک آشکارا کرد و حجرالاسود را بدو پاره کرد و بر سر چاه نهاد و پاره دیگر طرف دیگر چون بر آن چاه نشستی یک پای بر آن نیمه نهادی و پای دیگر، براین پاره و بفرمود تا بر رسل و انبیاء ل... کردند و عرب را از این معنی سخت آمد و بفرمود تا مرد گرد مادر و خواهر آیند پس بسیار کس از عرب زرنیخ و گوگرد خوردند تا بمردند تا مرد بمادر گرد نباید آمد اما اهل مغرب و بوادی عرب که جاهلان بودند همه راعیاً و راغباً بردست گرفتند و دیگر باره برقافله حاج زدند و خلقی بیشمار بکشتند چون مردمان عراق و خراسان قصد ایشان کردند تا براه خشک و دریا بروند ایشان بترسیدند و حجرالاسود را باز آوردند و درمسجد جامع کوفه افکندند ناگاه درمسجد شدند حجرالاسود را دیدند دوپاره برداشتند و بمیخ آهنین استوار کردند و بمکه بردند و باز برجای نهادند پس بوطاهر کبیره گبر را از اصفهان بلحسا برد و بهادشاهی بنشانند پس آنک این گبر بایستاد و هفتصد تن را از مهتران آنها بکشت خواست که بوطاهر و برادرش را بکشد بوطاهر بدانست او را بحیلتی بکشت و باز مستولی گشت و اگر همه یاد کنیم که این سگ در بلاد اسلام چه فسادها کرد و چه مردم کشت دراین کتاب مختصر نیاید و این فتنه تا زمان راضی بکشید و دیلمان روزگار راضی بدرآمدند، این بدان یاد کردیم تا خداوند عالم خلدالله سلطانه بدانند که ایشان در اسلام چه کرده‌اند و بقول و سوگند ایشان اعتماد نیست و این قرمطیان هروقت که دست یافته‌اند چند خلق را بکشته‌اند و مقنّع مروزی در بلاد ماوراءالنهر دراین تاریخ خروج کرد و شریعت بیکبار از قوم خویش برداشت و از اول آن دعوی کرد که باطنیان کنند چنانکه بوسعید جنابی مغربی و محمد علوی برقعی و مقنّع و داعیان ایشان کنند همه آنان دریک روزگار بودند و باهم دوستی و مکاتبه داشتند و مقنّع مروزی درماوراءالنهر طلسمی بساخت و از کوهی برمثال ماهی چیزی برآورد هرروز هم برآنوقت که ماه برآمدی چنانک مردمان آن ناحیت بدیدندی مدتی مدید برداشت و از اول آن دعوی کرد که باطنیان کنند چون مردمان آن ولایت را از شریعت و مسلمانی بیرون آورد دعوی خدائی کرد و بسیار خون درعهد او ریخته شد و بسیار حرب افتاد اهل اسلام را با او و سالهای دراز پادشاهی بی‌اندازه کرد و اگر یاد کنیم قصّه دراز گردد و اخبار از هریکی ازاین سگان که یاد کردیم کتابی باید بزرگ باطنیان بهروقتی خروج کرده‌اند و باطنیانرا

بدان وقت اسمی و لقبی بوده است و بهر شهری ایشانرا بنامی دیگر خوانده‌اند بحلب و مصر اسماعیلی خوانند و ببغداد و ماوراءالنهر و غزنین قمرطی خوانند و بکوفه مبارکی و ببصره روندی و برقی و بری خلفی و باطنی و بکرکان محمّره و بشام مبیّضه و بمغرب سعیدی و بلحسا و بحرین جنابی و باصفهان باطنی و ایشان خویشان را تعلیمی خوانند و غرض ایشان همه آن است که چگونه مسلمانی براندازند و دشمن اهل بیت رسول (ص) باشند و خلق را گم راه کنند لعنهم الله<sup>۱</sup>

**فصل در خروج خرم دینان باصفهان و آذربایکان اکنون سخن چند مختصر**  
 درباب خرم دینان یاد کند بنده تا خداوند عالم را درباره ایشان دیداری درافتد بهروقتی خرم دینان خروج کرده‌اند و باطنیان با ایشان یکی بوده‌اند و ایشان را قوت داده که اصل هر دو مذهب یکیست و در سه اثنین و ستین و مایه درایام خلیفه مهدی باطنیان گرگان که ایشانرا سرخ علم خوانند با خرم دینان دست یکی کردند و گفتند بومسلم زنده است ما ملک بستانیم و پسر او ابوالغرا را مقدم خویش کردند و تا بری بیامدند حلال و حرام را یکی داشتند و زنانرا مباح کردند و مهدی نامه نبشت باطراف بعمر و بن العلاء و الی طبرستان بود دست یکی کنید و بحرب ایشان روید، برفتند و آن جمع پراکنده شدند و در آنوقت که هارون الرشید بخراسان بود بار دیگر خرم دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان از ترمذین و کاپله و فاب و دیگر روستاها و مردم بسیار از ری و همدان و دسته و گروه بیرون آمدند و باین قوم پیوستند و عدد ایشان بیش از صد هزار بود هارون، عبدالله ابن مبارک را از خراسان با بیست هزار سوار بحرب ایشان فرستاد ایشان بترسیدند و هر گروه بجای خویش باز شدند و

۱. چند سطر بشرح زیر در پایان این مطلب در نسخه خلخالی آمده است:

«و از مسلمانان هر که برایشان رحمت کند و بعمل و شغل ایشان را بر مسلمانان و اهل کتاب گمارد در لعنت خدا و فرشتگان و پیغمبران و خلق اولین و آخرین باشند و در روز حشر مأخوذ گردند و هیچ کاری مهم تر از این کار نیست که ایشان را بردماء و اموال مسلمان مسلط نکنند و دست از طعن ایشان کوتاه کنند ص ۱۷۳ نسخه خلخالی»

نسخه نخجوانی - چاپ هیو ... که اگر یاد کنیم دوبار چندین مجلد بیاید و اخبار او و از آن هریکی از این سگان که یاد کردیم هر چه بزرگتر و ضخیم تر مقررط نبشته و از حدیث او بدین مقدار در جهت آن یاد کرده شد تا ذکر او ازین مجموع خالی نباشد ص ۳۱۱

عبدالله مبارک نامه نبشت که ما را بودلف نگزیرد بجواب نامه نبشت سخت صوابست ایشان هر دو دست یکی کردند و خرم دینان و باطنیان بسیار جمع شدند و دیگر باره دست بغارت و فساد بردند بودلف عجلی و عبدالله مبارک ناگاه تاختن بردند خلقی بیحد و بی عدد از ایشان بکشتند و فرزندان ایشان را ببغداد بردند و فروختند.

**خروج بابک** - بعد ازین چون نه سال بگذشت بابک خروج کرد از آذربایگان این قوم قصد کردند تا بدو پیوندند شنیدند که لشکری راه برایشان گرفته اند بترسیدند و بگریختند و دیگر سال دوست و دوازده خرم دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان در عهد مأمون و باطنیان بدیشان پیوستند و بآذربایگان شدند و به بابک پیوستند و مأمون محمد بن حمید الطائی بحرب بابک فرستاد و فرموده بود تا بازریق بن علی بن صدقه حرب کنند که او عاصی شده بود و در کوهستان عراق می گشت و غارت می کرد و کاروانها می زد محمد بن حمید بتعجیل برفت و از خزینه مأمون چیزی نخواست و از خزینه خویش لشکر را مال بداد و بحرب زریق شد و او را بگرفت و لشکر او را هلاک کرد و پراکنده شدند، مأمون، قزوین و آذربایگان او را داد و میان او و بابک شش حرب عظیم برفت آخر الامر محمد حمید کشته شد و کار بابک<sup>۱</sup> بالا گرفت خرم دینان باصفهان باز گشتند و مأمون از کشتن محمد سخت تنگدل شد در حال عبدالله طاهر را که والی خراسان بود نامزد کرد و بحرب بابک فرستاد و هم ولایت کوهستان و آذربایگان بدو داد، عبدالله برخاست و بآذربایگان شد بابک با او مقاومت نتوانست کردن در دزی<sup>۲</sup>

---

۱. بابک پیشوای فرقه خرمیه که در زمان خلافت مأمون و معتصم عباسی در آذربایجان قیام کرد، می گویند بابک در کودکی به جاویدان بن سهل رئیس خرم دینان آذربایجان پیوست و بعد از درگذشت او به پیشنهاد همسر جاویدان که با بابک ازدواج کرده بود، پیشوایی خرم دینان را قبول کرد و مهاجمان بغداد را چند نوبت شکست داد و بیست سال در کوههای آذربایجان بجنگ و گریز پرداخت عاقبت معتصم عباسی ناگزیر گردید افشین را با سپاهی گران بآذربایجان بفرستد، بابک در این زمان نامه ای بامپراتور بیزانس «ثوفیل» فرستاد و او را تشویق به لشکر کشی بآذربایجان کرد اما قبل از آنکه این نامه بدست امپراتور برسد افشین توانست بابک را با حيله و ترفند دستگیر کند و به بغداد بفرستد معتصم ویرا تهدید و تحقیر و توهین کرد سپس دستور داد ویرا برابرش شکنجه دهند و بالاخره ویرا باخواری و مذلت بقتل رسانید و آنگاه دستور داد جسدش را بدار آویزند، قیام بابک بیست سال طول کشید.

۲. قلعه و دژ

گریخت<sup>۱</sup> سخت محکم و لشکر او بپراکندند چون سال دویست و هژده اندر آمد دیگر باره خرم‌دینان باصفهان و پارس و آذربایگان و جمله کوهستان خروج کردند بدانک مأمون بروم شده بود و همه بیک شب وعده نهاده بودند و بهمه ولایتها کار راست کرده شب خروج کرده شهرها غارت کردند و درپارس بسیار مسلمانان کشتند وزن و فرزندان برده بُردند و در اصفهان سرایشان مردی بود علی مزدک از در شهر بیست هزار مرد عرض داد و با برادر بکوه شد و بودلف غایب بود و برادرش معقل بکوه بود با پانصد سوار مقاومت نتوانست کرد بگریخت و ببغداد رفت.

علی مزدک کوه بگرفت و غارت کرد و هرکرا یافت از اهل اسلام بکشت و فرزندان عجلیان را برده کرد و بازگشت و بآذربایگان شد تا ببابک پیوندد و از جوانب خرم‌دینان روی ببابک نهادند اول ده هزار بودند بیست و پنج هزار شدند و میان کوهستان شهرکی هست آنرا شهرستانه خوانند آنجا جمع شدند و بابک بدیشان پیوست پس معتصم، اسحق را با چهل هزار مرد بجنگ ایشان فرستاد و اسحق ناگاه بر سرایشان شد و جنگ در پیوست و همه را بکشت چنانک بحرب اول از خرم‌دینان صد هزار مرد کشته شد و جمعی قصد اصفهان کردند و قریب ده هزار مرد با برادر علی مزدک سراها و روستاهاء اصفهان غارت کردند و زن و فرزندان برده بُردند و امیر اصفهان علی ابن عیسی غایب بود قاضی و اعیان بحرب ایشان شدند و از جوانب فرو گرفتند و ظفر یافتند و بسیار بکشتند و زن و فرزندان ایشان برده بُردند پس از این بشش سال معتصم بشغل خرم‌دینان پرداخت و افشین را نامزد کرد و افشین بحرب بابک لشکر برداشت و روی بحرب نهاد و دو سال حرب کردند و میان افشین و بابک بدین دو سال بسیار مردم کشته شد آخر الامر افشین چون از گرفتن او عاجز آمد بحیلتی مشغول شد و لشکر خویش را در شب بفرمود تا خیمها برکنند و ده فرسنگ راه بیشتر آمدند و می بودند افشین کس ببابک فرستاد که مردی خردمند و پخته را بمن فرست تا با او سخنی چند بگویم که مصلحت ماهر دو در آنست بابک مردی را بوی فرستاد و افشین او را گفت بابک را بگوی که هرابتدائی را انتهای هست سر آدمی کند ناناست که باز بروید مردمان من بیشتر کشته شد و از

۱. نسخه خلخالی «در درّه گریخت» ص ۱۷۴ نسخه نخجوانی - چاپ هیو «در درّی گریخت»

ده یکی نماند حقیقت که از جانب تو همچنین بود بیا تا صلح بکنیم تو بدین ولایت که داری قانع باش بنشین تا باز گردم و از خلیفه ترا ولایتی دیگر ستانم و منشور فرستم و اگر نصیحت من قبول نکنی بیا تا بیکبارگی دستی بیازمائیم تا دولت کرا یاری کند؟ رسول از پیش او بیرون آمد افشین دوهزار سوار و سه هزار پیاده درکوهها و شکستها پنهان کرد تا درکمین باشند بر مثال هزیمتیان چون رسول پیش بابک شد و پیغام بداد و کمیت و کیفیت لشکر باز نمود و جاسوسان هم این خبر آوردند بر آن اتفاق کردند که بعد از سه روز حربی سخت کنند پس افشین لشکر را درکمین نشاند از دست راست و دست چپ مسافت یک فرسنگ و گفت که چون من هزیمت شوم لشکر او بیغما مشغول باشند و بعضی از پس من بیایند شما از پس ایشان کمین بکشاید و راه برایشان می‌گیرید تا من باز گردم و آنچ توانم بکنم پس روز مصاف بابک لشکر بیرون آورد زیادت از صدهزار سوار و پیاده و لشکر افشین<sup>۱</sup> به چشم ایشان حقیر آمد از آنچ دیده بودند پس جنگ در پیوستند و از دوجانب جنگ عظیم کردند و بسیار کشته آمد و بوقت زوال افشین بهزیمت رفت و از یک فرسنگ لشکرگاه درگذشت پس عَلم دار را گفت عَلم بدار و عنان بازکشیدند لشکر هرچه آنجا می‌رسید می‌ایستاد و بابک گفته بود که بغارت مشغول مشوید تا یکبارگی دل از افشین و لشکر او فارغ کنیم پس هرچه سوار بودند با بابک در قفای افشین شدند و پیاده بغارت مشغول شدند پس بیست هزار سوار از چپ و راست از کوهها در قفای افشین شدند همه صحرا پیاده خرم‌دینی دیدند راه دره برایشان بگرفتند و شمشیر

---

۱. افشین. خیدربن کاوس سپهسالار نامدار مشهور معتصم عباسی، چون با پدر و برادرش اختلاف پیدا کرد نزد مأمون رفت و مسلمان شد. در زمان خلافت مأمون و معتصم، افشین در روم و مصر بجنگ با دشمنان پرداخت معتصم وقتی که دلاوری و شجاعت ویرا دید به جنگ خرم‌دینان باذربایجان فرستاد و او پس از جنگهای شدید، بابک را دستگیر کرد، چندی بعد افشین متهم به همکاری با مازیار شد و معتصم بوی بدگمان گشت، بطوریکه تاریخ‌نویسان نوشته‌اند در صدد برآمد معتصم را بکشد و به اشروسنه فرار کند، ولی جاسوسان معتصم برنامه افشین را بوی خبر دادند معتصم دستور دستگیری ویرا داد، قصرش را غارت کردند و آنگاه ویرا محاکمه و با اتهام زنده‌ده و همکاری با مازیار بزدان محکوم نمودند و در زندان ویرا مسموم و سپس جسدش را بدار آویخته و پس از چند روز از دار بزیر آورده و در شعله‌های آتش سوزانیدند و خاکسترش را در دجله فرو ریختند.

درنهادند و افشین با لشکر بازگشت بابک و لشکرش را درمیان گرفتند و هرچند کوشید بابک راه نیافت که بگریزد افشین در رسید و او را بگرفت و تا شب می تاخت و می کشت، زیادت از هشتاد هزار بکشتند پس افشین غلامی را با ده هزار سوار و پیاده آنجا گذاشت و خود بابک و اسیران دیگر را ببغداد برد و بعلامتی بابک را دربغداد بردند و چون چشم معتصم بر بابک افتاد گفت ای سگ چرا درجهان فتنه انگیزی و چندان مسلمان بکشتی؟ هیچ جواب نداد، بفرمود تا چهار دست و پایش ببریدند پس بابک چون یک دستش بریدند دست دیگر درخون کرد و در روی خویش بمالید، معتصم گفت ای سگ این چه عملست؟ گفت درین حکمتیست که شما هردو دست و پای من بخواهید بریدن و روی مردم از خون، سرخ باشد! چون خون از تن مردم برود، روی زرد شود، من روی خویشتن بخون آلودم تا مردم نگویند که از بیم رویش زرد شد، پس فرمود تا بابک را درچرم گاوی تازه دوختند چنانکه هردو سروی گاو دریناگوش بابک بود و پوست خشک شد و زنده بردارش کردند تا بسختی بمرد و از اول خروج او تا هلاک شدنش بسیار سخن و مجلّدی تمام است و از جلّادان او یک جلاد گرفتار آمده بود از او پرسیدند که تو چند کس کشته؟ گفت او را جلّادان بسیار بوده اند اما آنچ کشته ام سی و شش هزار مسلمانست بیرون از آنک جلّادان دیگر کشتند و معتصم را سه فتح بوده است که هر سه قوّت اسلام بود یکی فتح روم دوم فتح بابک سیوم فتح مازیار گبر بطبرستان که اگر ازاین سه فتح یکی برنیامدی، اسلام تباه شده بود.

**حکایت -** روزی معتصم بمجلس شراب نشسته بود و قاضی یحیی بن اکثم حاضر بود معتصم از مجلس برخاست و درحجره دیگر شد زمانی بود بیرون آمد و شراب بخورد و سه بار در گرمابه شد و غسل بکرد و بیرون آمد و مصلّی نماز خواست و دو رکعت نماز بکرد و بمجلس شراب باز آمد قاضی یحیی را گفت دانی که این نماز چه بود که کردم؟ گفت نه! گفت نماز شکر نعمتی از نعمتهای که خدای عزوجل مرا ارزانی داشت، یحیی گفت آن چه نعمتست اگر رای بلند بیند بفرماید تا ما نیز شاد باشیم گفت: درین ساعت سه دختر را دختری بستدم که هر سه دختر دشمن من بودند یکی دختر ملک الروم و دوم دختر بابک، سیوم دختر مازیار گبر و

اندر ایام واثق دیگر باره خروج کردند خرمدینان در حدود اصفهان بسیار شرّ و فساد از ایشان تولد کرد و تا سه ثلثمایه خروج می کردند و کره را بغارتیدند و مردم بسیار کشته آمد و باز مقهور گشتند و باز بر شاه خروج کردند و درکوههای اصفهان مأوا گرفتند و کاروانها می زدند و دهها می غارتیدند و پیر و جوان و زن و کودک را می کشتند و سی و اند سال فتنه برداشتند و هیچ لشکر با ایشان مقاومت نتوانست کرد عاجز آمده بودند بدان جایهای حصین و محکم که داشتند و در آخر الامر گرفتار شدند و ایشانرا بگرفتند و بکشتند و سرها در اصفهان بگردانیدند و بدین فتح همه اسلام شادی کرد و فتحنامه نبشتند و سخن ایشان بتمامت در تجارب الامم و تاریخ اصفهان و اخبار خلفای آل عباس بیامد اما قاعده مذهب خرمدینان آنست که حرام را حلال دانند و هر رنجی از تن برداشته اند و ترک شریعت بگفته چون نماز و روزه و حج و زکوة و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان و هر چه فریضه است از آن دور بودن و هرگاه که مجمعی سازند یا بمهمی بنشینند و مشاورت کنند سخن<sup>۱</sup> ایشان آن باشد که اول بومسلم را صلوات دهند و بر مهدی و برفیروز پسر فاطمه دختر ابومسلم که او را کودک دانا خوانند و بتازی الفتی العالم، از اینجا معلوم گشت که اصل مذهب مزدک چگونه است و خرمدینان و باطنیان بیکدیگر نزدیک باشند و پیوسته می خواهند تا چگونه اسلام را براندازند و این ملحدان خویشتن بمحبت آل رسول (ص) نمایند تا مردم را صید کنند چون قوت گیرند و مردم بدست آورند جهد کنند تا شرع را براندازند و دشمن آل رسولند و برکس رحمت نکنند و هیچ قومی از کافران بی رحمت تر از ایشان نیست و ایشان معاونت یکدیگر می کنند مذهب ایشان یاد کرده شد تنبه را و خداوند عالم خلدا الله ملکه جهان آن اوست و بندگان آن او و بر جمع کردن مال حریص می کنند و از مستحقان باز می گیرند و می نمایند که این توفیرست دامن دریدن و دروصل آستین کردن هرگز پیراهن نشود سخن بنده آنگاه بیاد آید که ایشان عزیزان و بزرگانرا بدین چاه انداختن گیرند و آواز طبل ایشان بگوشها برسد و سر ایشان آشکارا گردد و درین رخنه بداند که

۱. نسخه خلخالی - «ابتدای سخن ایشان آن باشد برکشتن ابومسلم صاحب [دولت] دریغ

خوردند و برکشنده او لعنت کنند و صلوات دهند بر مهدی فیروز و بر هارون...» ص ۱۷۷

هرچه بنده گفت راست گفت و شفقت و نصیحت بجای آورد و دولت قاهره را ایزد  
تعالی چشم بد از روزگار و دولت او دور دارد و هرگز دشمنان او را بدین آرزو و  
مراد مرسناد و تا قیامت این درگاه و بارگاه و دیوانرا بمردان دین دار آراسته دارد و از  
هواخواهان دولت خالی مگرداند و هرروز فتحی و ظفیری و عزّی نو، روزی کناد  
بمحمّد و آلّه الطاهرین.

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| درعالم سود بی زیان کم دیدم  | بی کینه حریف مهربان کم دیدم |
| یک دوست که دشمن نشود آخرکار | بسیار بجستم بجهان کم دیدم   |

## فصل چهل و نهم

### اندر خزینه داشتن و نگاهداشتن قاعده و ترتیب آن

ملوک را همیشه دو خزینه بوده است یکی خزینه اصل و یکی خزینه خرج و مالی که حاصل می شدی بیشتر بخزانه اصل بودی و کمتر بخزانه خرج و تا ضرورتی نبود از آن خزانه اصل خرج نکردندی و اگر چیزی برداشتندی بروجه وام برداشتندی و بدل بجای آن نهادهندی و چون این اندیشه داشته نباید هرچه دخل بود باخراجات بشود و اگر ناگاه بمال حاجت آید دل مشغولی تولد کند و در آن مهم تأخیر و تقصیر راه یابد و هر مالی که در وجه خزانه نهاده بودند از دخل ولایت هرگز آنرا تبدیل و تحویل نبودی تا اخراجات بوقت خویش می رسیدی و درصلات و مرسومات و تسویغات<sup>۱</sup> تقصیر و تأخیر نیفتادی و همه خزاین آبادان بودی.

حکایت - شنیدم که امیرالتونش<sup>۲</sup> که حاجب بزرگ سلطان محمود بود بخوارزمشاهی نامزد کرد بخوارزم رفت و عبره خوارزم شصت هزار دینار بود و جامگی التونش صد و بیست هزار دینار چون بخوارزم رفت بعد از سالی معتمدان خویش فرستاد بغزنین و التماس کرد و تقاضا نمود از آن شصت هزار دینار دیگر که حمل

---

۱. بخشش ها و عطایا

۲. از ندیمان سلطان محمود غزنوی پس از کشته شدن مأمون خوارزمشاه، محمود خوارزم را گرفت و التونش را خوارزمشاه نمود، التونش در اوایل سلطنت مسعود غزنوی وفات یافت، بعد از او پسرش هارون، به نیابت امیر سعید بن مسعود غزنوی، خوارزمشاه شد، اخبار و احوال التونش در تاریخ بیهقی ذکر شده است.

خوارزم است بجامکی او نویسند بعوض آنچ از دیوان خواهند داد<sup>۱</sup> شمس الکفاة احمد حسن میمندی در آن ایام وزیر بود چون نامه التونتاش بخواند در حال جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم» (امیرالتونتاش بداند که محمود نتواند بود و بهیچ حال مالی که ضمان کرده است برو گذاشته نشود مال بردار و بخزانه سلطان آر و حجت بستان آنگه بجامکی خواه تا ترا بر بست و سیستان بنویسند و با برات بدان مال بروند و بستانند و بخوارزم آرند تا فرق میان بنده و خداوند باشد و میان محمود و التونتاش از بهر اینک ترتیب کار پادشاه پیداست و اندازه کار لشکر بدید و سخن خوارزم شاه باید که بی لغو بود و التماسی که کردست یا بچشم خواری نگریده است در سلطان یا احمد حسن را غافل و جاهل کار می داند ما را از کمال عقل خوارزمشاه این بدیع آمد و از اینک کردست استغفار باید کرد که بنده را با خداوند خویش شرکت جستن و در ملک خطری عظیم دارد) این نامه بدست یک سپاهی با ده غلام فرستاد و شصت هزار دینار بیاوردند و بخزانه تسلیم کردند و عوض آن برات بستانند و بر بست و سیستان عوض آن از پوست انار و مازو پنبه و مانند این بدو دادند اینک ترتیب ملک و قاعده چنین نگاه باید داشت تا مصالح مملکت از یکدیگر گسسته نشود و صلاح رعیت و آبادانی خزانه بر حال خویش بماند و طمعهای محال در اموال سلطان و رعیت منقطع شود و هر پادشاهی که او بغفلت و هزل روزگار گذراند وقت را کار او ضعیف آید و بعد از او در تواریخ و حکایات بزشت نامی یاد کنند و پادشاهی بآن خواسته آید تا بعد از ایشان نام نیکو و ثنا بماند.

---

۱. نسخه خلخالی «آلتون تاش چون بخوارزم رفت بعد از ماهی معتمدان خویش را فرستاد و التماس و تقاضای شصت هزار دینار دیگر کرد که خزانه خوارزم بجامگی [او] تمام نیست دیگر ارزانی دارید که عوض آن از دیوان بخواهید داد» شمس الکفاة احمد حسن [میمندی] و در آن زمان وزیر بود چون نامه آلتون تاش بخواند جواب بنوشت در حال بسم الله الرحمن الرحيم التون تاش ادام الله ملکته بداند که محمود نتواند بود [و بهیچ حال] مالی که ضمان کرده است [بر او] گذاشته نشود مال] بردار و بخزانه سلطان آرد و بیش ناقد دوران بنشیند و زر تسلیم کند و حجت بستاند و آنگاه بجامگی خویش بخواهد تا او را و خیل او را بر بست و سیستان برات نویسند و بدل بردند و بستانند و بخوارزم آورند تا فرق بود میان خداوند محمود و میان التون تاش از بهر آنکه کار پادشاه پیداست و اندازه لشکر بدید سخن خوارزم شاه باید که بی لغو بود و التماسی کرده است [با] بچشم خواری نگرسته بسلطان یا احمد حسن را غافل و جاهل میدانند ما را از کمال عقل و حصافت خوارزم شاه عجب آمد و ازین که کرده است استغفار باید کرد که بنده را با خداوند خویش شرکت جستن خطری عظیم باشد و السلام». ص ۱۷۹

## فصل پنجاهم

### اندر جواب دادن و گذاردن شغل متظلمان و انصاف دادن

همیشه مردم بسیار از متظلمان بدرگاه مقیم می‌باشند و اگرچه قصه را جواب نمی‌یابند نمی‌روند و غریب و رسول که بدین درگاه آید و این فریاد و آشوب بیند چنان پندارد که براین درگاه ظلمی عظیم می‌رود بر خلق. این دره‌بدیشان باید بست تا حاجات غریب و شهری جمله گوش کنند و برجای نویسند و چون مثال بایشان رسید باید که درحال باز گردند تا این فریاد و آشوب نماند.<sup>۱</sup>

**حکایت -** گویند یزدجرد شهریار رسول فرستاد بامیرالمؤمنین عمر گفت در همه عالم درگاهی از درگاه ما انبوه‌تر نیست و خزانه از خزانه ما آبادانتر نیست و لشکری از لشکر ما دلیرتر نیست چندان عدت و آلت که ما داریم کس ندارد، عمر جواب فرستاد که بلی درگاه شما انبوه است و لیکن از متظلمان و خزینه شما آبادانست و لیکن از مال حرام و لشکر شما دلیرست و لیکن بی‌فرمان و چون دولت رفت آلت و عدت<sup>۲</sup> سود ندارد این

---

۱. نسخه خلخالی - «همیشه مردم بسیار از متظلمان بدرگاه سلطان مقیم می‌باشند و اگرچه قصه را جواب می‌یابند نمی‌روند و هر غریبی و رسولی که بدین درگاه آیند و این فریاد و آشوب بینند چنان پندارند که بدرگاه ظلم عظیم می‌رود پس این دره‌بدیشان نباید بستن تا حاجت غریب و شهری که حاضر آیند جمله را جمع کنند و برجای نویسند و هیچ کس بجز از پنج کس معتمد و عاقل نباید که آن سخن بگویند و بر آن جمله مثال ستانند چون مثال بدیشان رسد باید که در حال باز گردند تا این آشوب بیهوده و این فریاد بی‌فایده و بی‌اصل نباشد و کارها بزودی برآید و رعیت تمام در راحت باشند و عالم آبادان باشد و کس بر کسی بیدادی و بی‌رسمی نتواند کرد.» ص ۱۸۰

همه دلیلست بریدولتی شما و زوال شما چاره آنست که سلطان شما انصاف از خویشتن بدهد تا همگنان منصف شوند و طمع از ناوایب نکنند چنانک سلطان محمود کرد.

**حکایت -** گویند که بازرگانی بمظالم گاه سلطان محمود آمد و از پسر او مسعود بنالید و تظلم کرد که مردی بازرگانم و مدتی دراز است تا اینجا مانده‌ام و می‌خواهم بشهر خویش روم نمی‌توانم رفت که پسرش شصت هزار دینار کالا از من بخرد و بها نمی‌رساند خواهم که ملک مسعود را با من بقاضی فرستی، محمود از سخن بازرگان دلتنگ شد پیغامی زشت بمسعود فرستاد و گفت خواهم که درحال او را بحق خویشتن رسانی یا با وی بمجلس حاکم روی تا آنج از مقضی شرع واجب آید بفرماید، بازرگان بسرای قاضی رفت و رسول نزدیک مسعود آمد و پیغام بگذارد و مسعود اندر ماند، خازنرا گفت بنگر تا درخزانه از نقد چیست؟ خزینه‌دار قیاس کرد و گفت: بیست هزار دینار. گفت: برگیر و پیش بازرگان ببر و تمامت مال را سه روز زمان خواه، رسول را گفت سلطانرا بگو بیست هزار دینار درین حال بدادم و تا سه روز تمامت حق او برسانم و من قبا پوشیده و میان بسته‌ام و موزه پوشیده برپا ایستاده‌ام تا چه فرماید که بمجلس خاص شرع روم یا نه؟ محمود گفت: «بحقیقت بدانک روی من نه بینی تا مال مردم بتمام و کمال نرسانی» مسعود نیز سخن نیارست گفت و از هرجانب کس فرستاد و قرض خواست چون نماز دیگر بود شصت هزار دینار نقد ببازرگان رسیده بود این خبر باقه‌ای عالم ببازرگانان حکایت کردند از درچین و خطا و مصر و مغرب بازرگانان روی بغزنین نهادند هرچه درعالم چیزی بود از ظرایف<sup>۱</sup> و غرایب بغزنین آوردند و<sup>۲</sup> دراین زمانه کمتر فراشی و رکابداری را گویند که با رئیس خراسان و با عمید اصفهان بمجلس شرع روی می‌آورد.

**حکایت -** عامل شهر جَمَضْ بعمر عبدالعزیز<sup>۳</sup> نبشت که دیوار شهرستان جَمَضْ

۱. اشیاء کوچک و با ارزش

۲. نسخه نخجوانی - چاپ هیو «و ملوک این زمانه اگر کمتر فرأش و رکابدار خویش را فرمایند که» با عمید بلخ و رئیس مرو بمجلس شرع حاضر شو» فرمانش نبرند و دو جو از او نیندیشند ص ۳۲۷، نسخه خلخالی «درین زمانه اگر کمتر کسی [و] فرأش یا رکابداری را گویند که با عمید اصفهان و رئیس خراسان بمجلس شرع مطهر شو از آن سرپیچد و فرمان نبرد» ص ۱۸۱.

۳. هشتمین خلیفه اموی فرزند عبدالعزیز بن مروان و جانشین سلیمان عبدالملک از سوی مادر نسبش به عمر خطاب می‌رسد، پدرش مدتها حاکم مصر بود، عمر بن عبدالعزیز تا مرگ پدرش در مدینه بود سپس خلیفه وقت عبدالملک بن مروان او را به دمشق برد و دخترش همسر عمر شد بسال ۸۷ ولید وی را حاکم حجاز کرد، عراقیهایی که از ستم حجاج به مدینه می‌گریختند بآنها پناه

خراب گشته عمارت می باید کرد، چه فرمایند؟ جواب نبشت که شهرستان جَمُص را از عدل دیوار کن و راهها از ظلم و خوف پاک کن که حاجت نیست بگل و خشت و سنگ و گج و حق تعالی می فرماید یا داود اَنَا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَأَحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ،<sup>۱</sup> ای داود ما ترا خلیفه خویش گردانیدیم بر زمین تا بندگان ما را تیمار<sup>۲</sup> داری و هر سخن که گوئی بحق گوئی و هر کاری که کنی براستی کن؛ ایس الله بکاف عبده<sup>۳</sup>؟ و رسول (ص) می گوید من استعمل علی المسلمین عاملا و هو یعلم ان فی المسلمین من هو خیر منه فقد خان الله و رسوله، تفسیرش اینست می گوید مردمان پارسایانرا باید گماشتن تا بندگان خدا را نرنجانند و غمخواری نمایند و اگر نه چنین کنند کسی را عمل فرمایند خیانتی باشد که با خدا و رسول کرده باشند و با مسلمانان و این جهان روزنامه ملوکست اگر نیک باشند ایشانرا بنیکی یاد کنند و اگر بد باشند به بدی یاد کنند و نفرین گویند چنانکه عنصری گوید - قطعه:

هم سمر<sup>۴</sup> خواهی شدن گرسازی از گردون سریر  
هم سخن خواهی شدن گریندی از گردون کمر  
جهد کن تا چون سخن گوئی قوی باشد سخن  
رنج برتا چون سمر گردی نکو باشد سمر

---

می داد خلیفه باصرار وی حجاج را برکنار کرد پس از وفات سلیمان بن عبد الملک به خلافت نشست و جنگ و ستیز را پایان داد و سپاهی که بمحاصره قسطنطنیه رفته بودند فراخواند سَبَّ آل علی (ع) که یادگار معاویه بود ممنوع کرد، عمر پس از ۲۹ ماه خلافت درگذشت و در دیر سمعان بخاک سپرده شد.

۱. قرآن سوره ۳۸ آیه ۲۵

۲. مواظبت کردن

۳. قرآن سوره ۳۹ سوره الزمر، آیه ۳۷

۴. یعنی داستان

## فصل پنجاه و یکم

### اندر نگاه داشتن حساب ولایت و ترتیب نسق آن

حساب مال ولایت بنویسند و مجموع و خرج بدید آرند و فایده آن بود که خرجها را تأملی شافی کرده شود آنچه روا بود که از وی بیفکنند و ندهند قلم برنهند و اگر در مجموعات گوینده را سخنی بود و توفیری نماید یا خللی، سخنش بشنوند و چون آنچه گویند برحقیقت باشد طلب آن مال کنند تا اگر صورت خللی و تضییع مالی نسبت بدین سبب زایل گردد از احوال هیچ چیز پوشیده نماند و اما میانه رفتن پادشاه درمعنی مال دنیا و کارها چنانست که منصف باشد و برعادت قدیم و آئین ملک رود و سنت بد نهد و بخون ناحق رضا ندهد و برپادشاه فریضه است تفحص عمال و معاملات و دانستن دخل و خرج و نگاه داشتن اموال و ساختن ذخایر از جهة استظهار و دفع کردن مضرت خصوم و چنان زندگانی کند که بر او رقم بخل نکشند و نه نیز چنان اسراف کند که گویند باد دست است و متلف و بوقت نه بخشش اندازه هرکس نگاه دارد یکی را دیناری زیبد نباید که صد دینار بخشد و آن را که صد دینار باید هزار دینار نبخشد که مرتبت بزرگان را زیان دارد و دیگر مردمان گویند قدر و منزلت کس نمی داند و حق خدمت و اهل فضل و زیرکی و دانش مردم نمی شناسد و بی سببی آزرده شوند و درخدمت کاهلی نمایند و دیگر با خصمان جنگ چنان کند که آشتی را جای بماند باو دوست و دشمن چنان پیوندد که تواند گسست و چنان بگسلد که تواند پیوست و شراب مستی را نخورد و نه همیشه خوش طبع باشد و نه یکبار ترش روی و چون یک چندی بتماشا و شکار و لذات دنیا مشغول باشد، گاه بگاه بشکر و صدقه و نماز شب و روزه و قرآن خواندن و خیرات مشغول باشد تا از دین و دنیا با نصیب شود و مرد باید که در همه

کارها میانه‌رو باشد که پیغامبر (ص) فرمود خیرالامور اوسطها یعنی بهترین کارها میانه است که ستوده‌ترست و در همه کارها نصیب خدای تعالی نگاه دارد تا براو وبال نگردد و امر و نهی بر حسب امکان بجای آورد و جهد آن کند که عملی که کند از او یادگار ماند و همه رنجهای دنیا از جهت نام نیکوست و در کار دین مجتهد باشد تا ایزد تعالی او را مهمّات دینی و دنیاوی کفایت کند و مرادهای دوجوانی بدهد و بهمه آرزوهایش برساند، این است کتاب سیاست که نبشته آمد و خداوند عالم بنده را فرموده بود که درین معنی جمعی سازد و بحکم فرمان برفت وقتی را بر بدیهه سی و نه فصل نبشته بود و بمجلس عالی فرستاد و پسندیده افتاد، بس مختصر بود بعد از آن درافزود و نکتها که لایق هربابی بود اندر او زیاد کرد و بلفظی روشن شرح داد و در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه که سوی بغداد خواستیم رفت نویسنده کتابهای خاص محمد مغربی را دادیم و فرمودیم تا بخطی روشن بنویسد اگر بنده را باز آمدن نباشد ازین سفر، این دفتر را پیش خداوند عالم برد تا مجلس عالی را تنبیه افزایش و گوش بخویشتن دارد و پیوسته این کتاب را می‌خواند که از خواندن این کتاب ملال نگیرد که در این کتاب هم پندست و هم حکمت و مثل و تفسیر قرآن و اخبار پیغمبر (ص) و قصص الانبیاء علیهم السلام و سیر و حکایات پادشاهان عادل و از گذشتگان خبر است و از ماندگان سمرست و با این همه درازی مختصر است و شایسته پادشاه دادگرس<sup>۱</sup> والله اعلم.

۱. نسخه خلخالی «هر که بدین کار کند بر همه عالم پادشاه است و هر که نکند بدان که دوراز درگاهست» ص ۱۸۶.

## قصیده در مدح سلطان سعید محمد بن ملک‌شاه

بحرِ یست این کتاب پراز گونه‌گون گهر  
یا باغ جانفزای پراز گونه‌گون ثمر  
باغست اگر بباغ بود موضع شمار  
بحرست اگر به بحر بود موضع دُرّ  
هر فصل اندرو چو درختیست از نهاد  
بارش همه غرایب و برگش همه غُرّ  
گنجیست پر عجایب و کانِ یست پر طرف  
درجیست پر بدایع و درجیست پر گهر  
اصلش همه نوادرو فرعش همه مفید  
فصلش همه معانی و شرحش همه عبّر  
جدّت و پند و حکمت و امثال و داستان  
بیحدّ در و حکایت و بیمر در و سمر  
الفاظ او مهذب و عالی چو آسمان  
معنی ازو چو زهره تابان گه سحر  
آئین و رسم و سیرت شاهان تاج دار  
ترتیب ملک و ملّت و تقدیر خیر و شر  
بینی در و عیان صفت بزم و بارگاه  
یابی در و نهان صفت رزم و کَر و فرّ

تحصیل مال و ملک و آئین داد و دین  
 تدبیر کار لشکر و تقدیر روز کر  
 پیدا درو طریقت بدخواه و نیک خواه  
 هنجار جز به منفعت و رای دفع ضرر  
 هر لفظ و هر معانی کاندر فصول اوست  
 نیکوتر از جوانی و شیرین تر از شکر  
 صافی زهزل و بدعت و پاکیزه از هوا  
 شایسته همچو دانش و بایسته چون مَطَر  
 از خواندنش نگیرد خواننده را ملال  
 گردد بصیر هر که گمارد بر او بَصَر  
 هر قصه را از آیت قرآن یکی دلیل  
 هر فصل را از قول پیامبر یکی خبر  
 از هر سخن که یاد کنی اندرو نشان  
 از هر هنر که نام ببری اندرو اثر  
 قانون رسم‌های بزرگان نامدار  
 فهرست کار نامه شاهان تاجور  
 هر کس که این بخواند و بود کار بند این  
 اقبال جاودان بودش بیگمان ببر  
 اندر خور شه‌نشسته دین دار داد ور  
 تألیف یادگار نظام نکو سَیر  
 هر گز شهی ندید وزیری دگر چنین  
 هر گز کسی نکرد کتابی چنین دگر  
 این دفتر مبارک و دستور خسروان  
 فرخنده باد بر شه دین دار و دادگر  
 سلطان غیاث دین محمد، محمد آنک  
 دادش خدای عرش بر اعدای دین ظفر  
 شاهی که بر سریر شهی در سرای دین  
 شاه‌نشست چون جد و شاه‌ست چون پدر

سلطان بود پسر که پدر باشدش ملک  
 خسرو بود پدر که ملک باشدش پسر  
 دولت برای نصرت پیرویش مدام  
 آنجا کند گذار که او را بود گذر  
 فتح و ظفر همیشه بر آن تیغ و تیر او  
 عاشق ترند از آنچه دل حاج بر خَجَر  
 برخار و خاره گر بنویسند نام او  
 از خار گل بروید و از خاره سیم و زر  
 گرچه ز سعد هست بسی بُعد تأثری  
 و رچه ز بحر هست بسر<sup>۱</sup> فرق تا شمر  
 اندر به جنب دولت او تیری<sup>۲</sup> سبّاس  
 وین را به جنب همت او چون شمر شمر  
 تا باد تیغ هیبت او جست در جهان  
 تا بوی عدل و همت او یافت خشک و تر  
 تیهو نهاد بر مژده باز آشیان  
 و آهو برفت با پسر شیر باب خور  
 گوئی بدو رسید بمیراث هر سه کار  
 علم و شجاعت از علی و داد از عمر  
 ای سایه خدای جهان بر جهانیان  
 خورشید خسروانی و سلطان بحر و بر  
 شاهان همه چو عقده و هستی تو واسطه  
 گیتی چو روضه است و در و داد تو حضر  
 مر عقده را نباشد بی واسطه جمال  
 مرمّلك را نباشد بی داد زیب و فر  
 عهد تو شد طراز تواریخ خسروان  
 رسم تو برد از سیر سرکشان خطر

۱. در برخی نسخه‌ها «بسی»

۲. چون ثری شناس

از بس هنر که از هنر آری همی پدید  
 گوئی جهان مختصری، عالمی هنر  
 عقلی و جان پاک اگر جان عقل را  
 ممکن شود مکان و بود جای معتبر  
 بندد کمر بخدمت آنکس همی فلک  
 در بست سوی خدمت تو بر میان کمر  
 وانکس که او زیان به ثنای تو برگشاد  
 ایزد گشایش ز سعادت هزار در  
 خصم تو بر نیاید با تو بروز جنگ  
 گر خلق حشر جمله بمیدان کشد حشر  
 تیرت چو تیر مرگ برون پرد از جگر  
 گردشمن تو از سد سندان کند سپر  
 جانی که برخلاف تو رفت از جهان برون  
 بیشک بدان جهان بودش مستقر سقر  
 هستند بندگان کمینت بقدر و جاه  
 اسفندیار و رستم دستان و زال زر  
 نتواند از قضا و قدر کس گریختن  
 تیغ تو چون قضا شد و امر تو چون قدر  
 از چونکه<sup>۱</sup> بعد ازین بستانی ز مفسدان  
 هر زر که هست همچو زر کوه در کمر  
 این اعتقاد و عهد و توکل که مر تراست  
 بدهد خدایت آنچه ترا رفت برفکر  
 این بنده قدیمی و خطاط و مدح گوی  
 دارد حقوق خدمت سی ساله بیشتر  
 شعرش رسد بشعری و کارش رسد نظام  
 گر شه بسوی بنده برحمت کند نظر

۱. آرجو که «سیاست‌نامه» با تعلیقات علامه قزوینی»

آن نام و رسم و حرمت او باز او دهد  
تا بنده زنده گردد و باشدش بال و پر  
تا چرخ را مدار بود خاک را قرار  
تا روز روشن از خور و شب از ضوء قمر  
ملک تو باد هرچه بر او تافت آفتاب  
گنج تو باد هرچه دهد جرم خاک بر  
یار تو باد دولت و پیروز در حضر  
جفت تو باد نصرت و اقبال در سفر  
فرخنده باد روز و شب و از تو دور باد  
هرچه جلال و جاه ترا زان بود ضرر  
پایان

در فصل چهل و نهم کتاب «سیاست‌نامه یا سیرالملوک» نسخه‌های چاپ شده مرحوم سیدعبدالرحیم خلخال‌ی و دانشمند فقید استاد عباس اقبال آشتیانی داستانی از انوشیروان عادل نقل شده است که جالب و خواندنی است ولی بجهات نامعلوم در نسخه‌های چاپی شارل شفر و مرحوم نخجوانی دیده نشده است، شاید برخی ناسخان در اصالت داستان یاد شده از نظر تاریخ شک داشتند که از نقل آن خودداری کردند، نگارنده این سطور داستان مربوط را از نسخه مورد استفاده مرحوم سیدعبدالرحیم خلخال‌ی که تاریخ تحریر آن در سنه ۹۷۰ هجری است برای استفاده خوانندگان عزیز عیناً نقل مینماید.

## حکایت

امیرالمؤمنین عمر در خدمت صاحب رسالت سیدالمرسلین و امام المتقین ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نشسته بود و پیغامبر (ص) از هرباب سخن در معدلت و انصاف می‌گفت، عمر گفت: یا رسول الله در اول جوانی تجارت می‌کردم و باطراف و اکناف عالم می‌رفتم در زمان انوشیروان عادل بشهر مداین رسیدم و بارها در شهر انداختم و می‌فروختم و اشتران را بصحرا فرستادم با ساریان بجهت علف و آب‌خور، چون شب هنگام در رسید ساریان بیامد و گفت اشتران را خواهی سرای پسر انوشیروان بحکم برد، چون این سخن بشنیدم دلتنگ شدم، در آن خانه که بارگشوده بودم صاحب خانه خبر یافت، گفت برخیز و ببندگی انوشیروان رو و حال عرضه دار تا اشتران ترا بفرماید باز دادن، دیگر روز علی الصباح برفتم و دست در زنجیر داد بزد، مرا بخدمت انوشیروان بردند، حاجب سخن باز پرسید، چون حال باز گفتم او از ترس و بیم پسر شاه سخن بنوعی دیگر عرضه داشت، انوشیروان فرمود تا هزار دینار بمن دادند، من شاد گشتم و بخانه بیامدم، چون صاحب‌خانه آن بدید گفت: شاه را حال معلوم نشده است باز رو و احوال باز نمای، دیگر بار روز دوم برفتم و همچنان حال باز نمودم، حاجب سخن

---

۱. استاد مجتبی مینوی درباره کتاب «سیاست‌نامه» نوشته است: بر من تقریباً مسلم است که حتی اولین نسخه‌ای هم که محمد مغربی ناسخ برای سلطان محمد تحریر کرد به عین عبارات نظام‌الملک نبوده و تغییرات و اضافاتی در آن راه یافته بود و از آن روز تا عهد ما هم خطاطان و نسخه نویسان هر چه توانستند آن را تغییر و تبدیل داده‌اند، بطوری که از آن دو نسخه خطی شبیه با یکدیگر نمی‌توان یافت... از جلد دوم کتاب «نقد حال مینوی» ص ۲۳۴.

بنوعی دیگر گفت، فرمود تا هزار دینار دیگر بدادند، باز گشتم شادمان، باز صاحبخانه فرمود که شاه را سخن معلوم نکرده‌اند باز روز دیگر همچنان برفتم و حال باز نمودم، حاجب حال را بنوعی دیگر گفت، شاه باز فرمود تا هزار دینار دیگر بدادند، چون بخانه آمدم، صاحبخانه گفت شاه را معلوم نشده است، باز رو، چون روز چهارم برفتم و حال باز گفتم، شاه را عجب آمد، ترجمانی دیگر طلب کرد و حال را از من باز پرسید در خشم رفت و هیچ نگفت و مرا بمعتمدی از آن خویش داد و سفارش کرد، هر روز خرج من می داد تا چهل روز تمام شد، بعد از آن مرا طلب کرد، آن معتمد مرا در شب بحضرت انوشیروان<sup>۱</sup> عادل برد، چون شاه مرا بدید، نوازش فرمود و دلخوشی تمام داد و عذر می خواست، از من بهر نوع، من متحیر بماندم از آن همه دلداری او، بعد از آن خاصگی خویش را فرمود تا طبقی بیاوردند سرپوشیده چون بنهادند شاه فرمود تا سرطبق بگشادند، چون سرپوش برگرفتند دستی دیدم بریده و در طبق نهاده، متحیر بماندم که عجا این چه دستست؟

انوشیروان گفت: می دانی که این دست کیست؟  
گفتم: نه.

گفت: این دست فرزند منست! که خادم او اشتران تو بحکم برده و با تو بیدادی کرده امشب چهل شبانه روز است تا با مادر او این سخن و حکایت تو می گفتم تا رضا دهد که فرزند او بیدادی کرده است تا آنچه سزای اوست با او کنم، امشب رضا بداد تا یک دستش ببریدم تا دیگر کسی برکسی از این نوع بیدادی نکند و نام من در عالم به بیدادی منتشر نگردد آنگه در قیامت شرمسار و خجل برنخیزم و از جمله رانندگان حق تعالی نباشم، پس فرمود تا حاجب را بیاوردند و گفت چرا سخن بمن راست نگفتی و بنوعی دیگر می گفتی تا من حال ندانستم و باز رگانه ناامید از من می رفت و اشتران ضایع و غارت کرده و من حال را نمی دانستم، بهر کجا که رفتی نام من بظلم و بیدادی بردی و مرا آگاهی از آن نبود، حاجب گفت ترسیدم از فرزندت، گفت چونست که از من نترسیدی؟ در حال ویرا سیاست فرمود و اشتران را باز داد، چون بخانه آمدم صاحبخانه گفت این ساعت حال معلوم شده است، دیگر روز برخاستم و سه هزار دینار برگرفتم و

---

۱. تولد عمر بر اساس نوشته های مورخان بسال ۴۰ قبل از هجرت یعنی در سال ۵۸۴ میلادی اتفاق افتاده و آن پنج سال بعد از درگذشت انوشیروان عادل است.

بخدمت نوشیروان رفتم و کیسه زر بنهادم شاه فرمود که این زر بتمامت آن تُست و هم‌چندان که داده بود، دیگر بفرمود دادن و مرا بدلخوشی تمام روانه گردانید، حال براین موجب بود، پیغمبر (ص) چون این سخن بشنید در عجب آمد و گفت کافرې را که این عدل بوده است، پس این زمان روزگاری پیدا شده است که اگر خون صدمسلمان بریزند و ادا خواهند از کسی بیک جو برندارند تا زر درنیارند، چون زر بگیرند، نیز کار برنیارند، عجبا بعد از این چگونه خواهد بودن؟ «از صفحه ۲۹۳ تا ۲۹۵ نسخه سیاست‌نامه اقبال»  
 «و از صفحه ۱۸۱ تا ۱۸۳ نسخه سیاست‌نامه عبدالرحیم خلخالی»

## تعلیقات

فصل دوم ص ۵۰ س ۵ «سواد بغداد» بغداد پایتخت خلفای عباسی یا «باغداد» - شهر هزار و یکشب» به سال ۱۴۵ هجری در زمان منصور عباسی ساخته شده و اگر به روایت خواجه نظام الملک چنین حادثه‌ای اتفاق افتاده باشد، بی شک محل وقوع آن در بغداد نبود و این از اشتباهات تاریخی خواجه یا نسخه‌نویسان کتاب است، اما سنایی در حدیقه الحقیقه محل وقوع داستان را در بغداد گفته است. همچنین در مورد «سواد بغداد» محققان و پژوهشگران معتقدند که سواد به معنی سیاهی است بدین جهت خواندن و نوشتن را سواد داشتن می‌گویند ولی در اینجا سواد به معنی دیها و آبادیهایی است که در حومه شهر قرار دارند.

فصل سوم ص ۱۳ س ۸ ... بشکوهند ... از مصدر شکوهیدن به معنی واهمه کردن و ترسیدن است «برهان قاطع»

فصل سوم ص ۵۱ س ۱۴ «یکی از ملوک به گوش گران بود دستور داد که متظلمان باید که جامه سرخ پوشند ...» این رسم در زمان حافظ شیرازی یعنی در قرن هشتم هجری نیز رواج داشت و دادخواهان جامه‌ای به رنگ مخصوص از کاغذ برتن می‌کردند و در برابر قصر سلطان یا امیر می‌ایستادند تا به شکایت وی رسیدگی شود. حافظ در این باره فرموده:

کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلک رهنمونیم بهای علم دار نکرد  
فصل سوم ص ۵۳ س ۱۸ شهر تاریخی مهدیه که نامش در صفحه‌های ۵۳ و ۵۴ سیاستنامه ذکر شده است، مرکز علویان فاطمی به شمار می‌رفت که از نظر جغرافیایی در تونس فعلی قرار داشت، مهدیه را به سال ۳۰۳ هجری عبدالله المهدی نخستین خلیفه فاطمی بنا کرد. در پایان این فصل آمده است ... او را پیش اسماعیل بردند، بفرمود تا او را به روزیانان سپردند ... روزیان به معنی نگهبان آمده است:

در شاهنامه فردوسی دیده‌ایم:

شبانگه بدرگاه بردش دوان بر روزیانان مردم کشان

فصل چهارم ص ۵۹ س ۵ «چنین گویند که بهرام گور را وزیر ...» این داستان را امام ابوحماد غزالی در کتاب «نصیحه الملوک» نقل کرده و به گشتاسب نسبت داده است.

فصل ششم ص ۷۷ س ۶ عماره بن حمزه از مشاهیر فضلا و بزرگان زمان خلفای عباسی است

و تا خلافت خلیفه چهارم «هادی عباسی» مقام و منصب بزرگی به عهد داشته است.  
فصل ششم ص ۷۸ س ۲۱ سلطان ابراهیم به تحقیق همان سلطان ظهیرالدوله ابراهیم غزنوی است. «۴۵۱-۴۹۲ هجری».

فصل هفتم ص ۸۰ س ۷ «شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی» وزیر سلطان محمود غزنوی است، شمس الکفاة به سال ۴۲۴ هجری درگذشت.

فصل هشتم ص ۹۱ س ۲ ... سفیان بن سعید سوری از بزرگان و دانشمندان علم حدیث است و دو کتاب به نام جامع کبیر و جامع صغیر نوشته است.

فصل هشتم ص ۹۱ س ۶ ابوسعید حسن بن یسار (حسن بصری) از فقهای نامدار زمان حجاج بن یوسف و عمر بن عبدالعزیز «۲۱-۱۱۰ هجری»  
فصل هشتم ص ۹۰ س ۴ قرآن سروه یوسف آیه ۸۸.

فصل دهم ص ۹۵ س ۲ «در حکایت چون سلطان محمود ولایت عراق بگرفت» نام ریاط دیر کچین آمده است، دیر لچین محلی بود بین راه اصفهان و ری که در تاریخ بیهقی هم این نام مشاهده شده است.

فصل سیزدهم ص ۱۰۶ س ۷ روزنامه به معنی شرح رویدادهای روزانه است حافظ فرموده است:

آبی به روزنامه اعمال ما فشان  
بشوان مگر سترد حروف گناه از او  
فصل سیزدهم ص ۱۰۴ س ۱۳ در حکایت از پادشاهان دیلم کلمه «خیش خانه» آمده است، خیش خانه محلی بود در میان راههای ایران که در قدیم به وسیله کشاورزان روستاها به راهنمایی کدخدای ده یا حکمران محل از خارها و کتان ساخته می شد تا مسافران و کاروانیان در آنجا رفع خستگی کنند.

فصل بیست و یکم ص ۱۲۳ س ۲۲ شمس الملک نصر بن طمفاج ابراهیم، امیر سمرقند و بلاد ماوراء جیحون، مدت ها مطیع محمود غزنوی بود ولی در زمان الپ ارسلان سلجوقی، عصیان کرد، الپ ارسلان ناگزیر گردید برای خاموش کردن آتش فتنه به آن سامان حمله کند ولی پیش از آنکه به مقابله با دشمن پردازد کشته شد.

فصل سی و ششم ص ۱۵۸ س ۱۲ «مأمون روزی به مظالم نشسته بود ...»  
این داستان با تغییر برخی از کلمات و جملات در کتاب نصیحة الملوک امام ابو حامد غزالی آمده است.

فصل چهارم ص ۱۶۶ س ۱۵ ابو عبدالله یا ابو اسامه بن زید بن اسلم از فقها و مفسران مدینه است که کتابی در تفسیر نوشته است ابو عبدالله به سال ۱۳۶ هجری درگذشت.

فصل چهارم در نسخه خلخالی چه در عنوان فصل و چه در مطلب همه جا امیر جرس ذکر شده است و به عقیده نگارنده، اشتباه است و امیر حرس صحیح است.

فصل چهل و یکم ص ۱۷۴ س ۱۹ در زمان حکمرانی سلاجقه «تکین» به امیرانی گفته می شد که به حکومت شهرهای بزرگ منصوب می گردیدند، مانند ملک در برابر سلطان.

فصل چهل و یکم ص ۱۱۳ س ۱۱ در نسخه سید عبدالرحیم خلخالی زیر عنوان [فصل در القاب] آمده است «نامه امیرالمؤمنین» [خلیفه وقت عباسی] در دست کودکان خرد دید از خواری و بی قدری که بود این نامه از کودکانی که از آن سوی و ازین سوی می کشیدند و در خاک می غلطانیدند، او به شناخت و بر آن نامه بزرگوار رحمتش آمد، پاره مویز و گردکان بدان کودکان داد و به نرخ کاغذ پستی! از ایشان بستد و به غزنین آورد» در نسخه های شارل شفر و استاد عباس اقبال، نام پستی آمده است.

فصل چهل و دو ص ۱۹۸ س ۱۸ ماچین یعنی چین بزرگ.

فصل چهل و دوم ص ۱۸۸ س ۱ «در داستان سعدبن وقاص ... چو کیخسرو و گودرز و منوچهر را چون سام و افراسیاب را پیران ویسه و گشتاسب را چون جاماسب و رستم چون زواره و بهرام گور را چون خورده روز ...» در حالیکه وزیر اعظم بهرام گور در تاریخ مهر نرسی بود.

فصل چهل و دوم ص ۱۸۸ س ۱ گویند که روزی سلیمان عبدالملک ... این حکایت در دو کتاب، یکی جوامع الحکایات با تغییر کلمات و جملات همچنین در کتاب «تاریخ برامکه» آمده است با این تفاوت که خواجه نظام الملک عین متن کتاب را نقل نموده و بجای برامک نام سلیمان عبدالملک را جایگزین کرده است.

فصل چهل و چهارم ص ۲۰۲ س ۹ «هیچ گروهی نیست شوم تر و بدفعل تر از این قوم نیستند که از پس دیوارهای این مملکت ...» مقصود خواجه، اسماعیلیان الموت بودند که در کوهها و دژها به سر می بردند.

فصل چهل و چهارم ص ۱۹۸ س مقصود خواجه از کسانی که امروز در این دولت قوت ندارند و دعوی شیعت می کنند از این قوم اند شخصیت هایی هستند که یا مشاور و یا ندیم و وزیر ملک شاه بودند و خواجه با آنها از نظر آئین که اغلب شیعه بودند، مخالف بود، مانند مجدالملک قمی که شیعی مذهب بود و تاج الملک شیرازی که تمایلاتی بائینی باطنیان داشت.

فصل چهل و پنجم ص ۲۱۵ س ۱۰ در زمان سلجوقیان سپاه مزدور را حشر می نامیدند معزی سروده است:

طول مدت یابد آن کز جاه تو یابد مدد      هول محشر بیند آن کز کین تو سازد حشر  
فصل چهل و پنجم ص ۲۰۸ س ۱۲ دار بزین یادار آفرین پنجره و محجری را گویند که در پیش در خانه سازند و مطلق تکیه گاه را نیز گویند اعم از محجر و ستون و دیوار و مانند آن «برهان قاطع»

این کلمه در تاریخ غرراخبار ملوک فرس ابو منصور ثعالبی مؤلف تاریخ، در توصیف تخت خسرو پرویز آمده است که عیناً در اینجا نقل می شود:

«... و باز از جمله خصائص و نفائس خسرو پرویز تخت طاقدیس است و آن تختی است از عاج و ساج و صفحه ها و دار آفرینهای آن از سیم و زر ...» در ذیل این مطلب درباره معنای دار آفرین نوشته است «هر چه بر آن تکیه کنند، نرده و تخت و صفه و بام»

فصل چهل و پنجم ص ۲۰۴ س ۱۶ «زنند و استا» ضبط کلمه صحیح است و استا تفسیر زنند

است و این دو کلمه غالباً با هم استعمال شده‌اند: دقیقی در این معنی سروده است:

خداوند را دیدم اندر بهشت  
در این زند و استا همه او نوشت

و فردوسی در شاهنامه فرموده است:

از وزند و استا بیاموختند  
نشستند و آتش برافروختند

فصل چهل و هفتم ص ۲۱۶ س ۲ اهل طبایع یعنی فلاسفه پیروان مکتب طبیعت و دهر.

فصل چهل و هفتم ص ۲۱۷ س ۱۹ غرجستان نام ناحیه‌ای کوهستانی بین دو شهر هرات و غزنه است، قسمت غربی ولایت غور قدیم.

فصل چهل و هشتم ص ۲۱۹ س ۱۴ نخشب شهری بود بین سیحون و سمرقند.

فصل چهل و هشتم ص ۲۲۰ س ۶ ایلاق در گذشته نام شهرکی بود بین فرغانه و تاشکند فعلی.

فصل چهل و هشتم ص ۲۱۱ س ۱۶ «صاحب الجبال» به عقیده علامه قزوینی «صاحب الحال» صحیح است و صاحب الحال از امرای قرامطه است که بعلبک را تسخیر کرده و قتل عام نمود و به عقیده نگارنده لقب یکی از بزرگان اسماعیلیه در دژ شامات بود.

فصل چهل و هشتم ص ۲۲۴ س ۵ بنواغلب نام سلسله‌ای از امیران بود که از سال ۱۸۴ تا ۳۹۶ هجری در تونس و شمال آفریقا موفق به تشکیل دولت شدند.

فصل چهل و هشتم ص ۲۲۵ س ۴ محمد بن هارون سرخسی از فرماندهان بزرگ اسماعیل سامانی بود که در تسخیر طبرستان به اسماعیل کمکهای شایان کرد و به واسطه این خدمات از سوی امیر سامانی به امارت آن سامان منصوب گردید ولی پس از گذشت یکسال قیام کرد، اسماعیل سامانی به سال ۲۸۸ به طبرستان هجوم برد و هارون سرخسی را شکست داد.

فصل چهل و هشتم ص ۲۲۹ س ۱۲ علی بن شروین از سپهسالاران شجاع عمرو بن لیث بود که در جنگ با اسماعیل سامانی اسیر شد.

فصل چهل و هشتم ص ۲۲۴ س ۱ جوی مولیان از رودخانه‌های پر آب جیحون است که از نزدیکیهای شهر بخارا می‌گذرد.

فصل چهل و هشتم ص ۲۳۸ س ۱۷ شهر ختا که به اشتباه آن را خطا می‌نویسند همان چین شمالی است «از سیاستنامه به تصحیح استاد عباس اقبال ص ۱۸۸»

فصل چهل و نهم ص ۲۴۱ س ۵ بر بست و سیستان بنویسند و با برات بدان مال بروند ...

خواجہ نظام الملک برای آنکه عظمت و وسعت امپراطوری سلجوقی را به مردم و حتی به نمایندگان بیگانه نشان دهد سعی می‌کرد مستمری افراد را به نقاط دور دست حواله دهد در این مورد مناسب است داستان حواله کردن دستمزد کشتیبانان جیحون را به انطاکیه که مورد اعتراض آنان و بازخواست ملکشاه از وزیر گردید در کتاب راحة الصدور ص ۱۲۸ س ۱۵ مراجعه کرد.

## واژه‌ها

معناهایی که برای واژه‌های زیر داده شده مخصوص این کتاب است و در موارد دیگر ممکن است چنین نباشد.

|              |                                                            |             |                  |
|--------------|------------------------------------------------------------|-------------|------------------|
| آبگینه       | شیشه                                                       | بخته        | گوسفند رشد کرده  |
| ابا          | آش                                                         | بخشودن      | عفو کردن         |
| اباحت        | اجازه دادن                                                 | بدره        | کیسه سیم و زر    |
| اجراء        | مزد                                                        | برداشتن     | بعرض رساندن      |
| احتمال       | بردن، تحمل                                                 | برسختن      | سنجیدن           |
| اختبار       | آزمودن                                                     | برکشیدن     | بزرگ و مقرب کردن |
| ادرار        | مستمری                                                     | برگ         | لوازم            |
| ارتفاع       | حاصل - برداشت                                              | برگستوان    | پوشش اسب برای    |
| ارزانی       | سزاوار                                                     |             | محافظت در جنگ    |
| استظهار      | پشت گرمی، اندوخته                                          | برنشستن     | سوار شدن         |
| اطلاق        | رها یا روان کردن                                           | بس آمدن     | از عهده برآمدن   |
| اقطاع        | زمینی که درآمدش را<br>بجای حقوق و مستمری<br>بکسی می دادند. | بنوا داشتن  | گرو داشتن        |
|              |                                                            | بیاع        | دلال خرید و فروش |
|              |                                                            | بیرون آوردن | شورانندن         |
| امضاء        | نفوذ                                                       | بیستگانی    | حقوق و مستمری    |
| اهل ثغر      | مرزنشینان - مجاهدان                                        | پایمردی     | شفاعت            |
| بادافره      | پاداش                                                      | پذیره       | استقبال          |
| باددست       | ولخرج                                                      | پروانه      | اجازه - حکم      |
| باسر ... شدن | برگشتن                                                     | پگاه، بگاه  | بامداد           |
| بالا         | زمین بلند                                                  | تجرد        | شانه خالی کردن   |
| بالش         | جایگاه                                                     | تخلیط       | تباهی            |
| بجای         | درحق                                                       | ترغو        | نوعی حریر        |

|                         |                         |             |
|-------------------------|-------------------------|-------------|
| نی و خار حصار کشند      | عطا                     | تسویغ       |
| کیسه                    | خلعت                    | تشریف       |
| بهبانه تراشی            | خجالت                   | تشویر       |
| از آن خط (از بنادر)     | تجهیز                   | تعیه        |
| (بحرین)                 | تأخیر - خودداری         | تعذر        |
| ژنده - پوشیده           | دیدن و شناختن           | تعرف        |
| مال                     | جانبداری                | تعصب        |
| مستبد                   | چیرگی                   | تغلب        |
| بهترین                  | امیر                    | تکین        |
| آلاچیق                  | دویدن                   | تگ          |
| تکیه گاه                | تحمل کردن               | تن زدن      |
| چماق                    | بار                     | تنگ         |
| داخل کردن               | توانایی                 | توش         |
| محتاج بودن              | بامضای شاه رساندن       | توقیع       |
| بفروش گذاشتن            | مواظبت کردن             | تیمار داشتن |
| تعهد کردن               | مستمری                  | جامگی       |
| در راه ... از میان بردن | محافظ جان               | جاندار      |
| درم درم                 | مسلط، سرکش              | جبار        |
| گیاهی است               | شکاف، مجرا              | جر          |
| تازیانه                 | صحیفه                   | جریده       |
| مسند                    | مهره‌ای است             | جزع         |
| سکو                     | مزد                     | جعل         |
| نگرانی                  | گلاب                    | جلاب        |
| کتاب، نامه              | شتر تندرو               | جماز        |
| ده                      | پول غذا                 | چرانی       |
| هرچیز دائمی             | موعد                    | حاله        |
| تهیه کردن، آماده کردن   | سپاه مزدور              | حشر         |
| شیعه                    | استواری                 | حصافت       |
| منزل - کاروانسرا        | پایتخت                  | حضرت        |
| پاسبان درگاه            | دیوار بست - محوطه‌ای    | حطیره       |
| شرح اتفاقات             | که پیرامونش را از چوب و |             |

|                      |             |                         |               |
|----------------------|-------------|-------------------------|---------------|
| ترسیدن               | شکوهیدن     | چاکر                    | رهی           |
| صبر کردن             | شکیفتن      | کشمش                    | زیب           |
| عیب                  | شین         | هجوم                    | زحمت          |
| کیسه پول             | صره         | بزرگ، پیشوا             | زعیم          |
| زمین - آب و ملک      | ضیعت        | اسلحه خانه              | زرادخانه      |
| نیکوترین نوع         | طراز        | مهلت                    | زمان          |
| جمع طرفه - اشیاء سبک | طرایف       | از آبادیهای بخارا       | زنده          |
| وزن و گران قیمت      |             | امان - عهد              | زنهار         |
| مقدمه لشکر           | طلایه       | راه سر بسته بین دو خانه | ساباط         |
| خوش سخنی             | طیبت        | یا دکان                 |               |
| استعداد              | عدت         | مهیا                    | ساخته         |
| جمع عدل،             | عدول        | دعا، تسبیح              | سبحه          |
| پسندیده شهادت        |             | گورستان                 | ستودان        |
| سان دادن             | عرض دادن    | دلتنگی                  | ستوهی         |
| گردنه                | عقبه        | لج کردن                 | ستهیدن        |
| رئیس                 | عمید        | حکم قطعی                | سجل           |
| مأمور دیوان          | عوان        | سنجیدن                  | سختن          |
| راهزنی و جوانمردی    | عیاری       | سوم                     | سدیگر         |
| قرض دهنده            | غریم        | تغییر رای دادن          | سر بر گرداندن |
| جنگ                  | غزو         | اندیشیدن                | سگالیدن       |
| آزمودن               | غش          | داستان، افسانه          | سمر           |
| پوشش                 | غطا         | سوراخ کردن              | سنیدن         |
| دوال - تسمه          | فتراک       | شمشیرزن، جلاد           | سیاف          |
| مردن                 | فرمان یافتن | شراب                    | سیکی          |
| رگ زدن               | فصد         | جمع سیف، شمشیرها        | سیوف          |
| زیادی                | فضله        | چاک چاک                 | شاخ شاخ       |
| شمشیر سرکج           | قراجور      | شیعیان                  | شاعیان        |
| کتان بسیار نازک      | قصب         | پاسبان                  | شحنه          |
| عریضه دادن           | قصه برداشتن | حرص                     | شره           |
| جمع قلیه             | قلایا       | شافعی                   | شفعوی         |
| جوال                 | قفس         | پول جزئی                | شکسته زر      |

|          |                   |                 |                     |
|----------|-------------------|-----------------|---------------------|
| قمار     | قمار پیشه         | مصنع            | انبار آب            |
| قبیله    | ظهر               | مطرح            | فرش                 |
| کراسه    | دفتر              | مطرز            | رفوگر               |
| کفیدن    | ترکیدن            | مطواع           | فرمانبردار          |
| کهل      | جا افتاده - عاقل  | معد             | آماده               |
| کیش      | تیردان            | معول            | اعتماد              |
| گازرستان | رختشویخانه        | مفاجا           | ناگهانی             |
| گرگن     | گر، پرازگری       | مقرمه           | روتخت‌خوابی         |
| گرمگاه   | ظهر               | مکایره          | قهر - غلبه          |
| گزاف     | نسنجیده           | مکوکب           | ستاره‌نشان          |
| گندنا    | تره               | ملاطفه یا ملطفه | نامه                |
| گنده پیر | پیر سالخورده      | منقص            | کدر                 |
| لخت      | پاره              | منهی            | خبرگزار             |
| لغز      | معما              | ناقد            | صراف                |
| ماچین    | چین بزرگ          | نباید           | مبادا               |
| مازح     | مزاح‌گر           | نزل             | خوردنی و وسایل سفره |
| ماندن    | گذاشتن            | نقیب            | سرپرست              |
| متصرف    | حاکم              | نکال            | عذاب                |
| مثال     | فرمان             | نماز بردن       | سجود کردن           |
| مجلس     | جایگاه            | نماز پیشین      | نماز ظهر            |
| محابا    | طرفداری           | نوبتخانه        | نقارخانه            |
| مخرقه    | دروغ - نیرنگ      | نهالی           | تشک                 |
| مدخر     | اندوخته           | نیز             | دیگر                |
| مرتفع    | گران              | وفاق            | اطاق                |
| مرصع     | آراسته            | وشاق            | غلام بچه            |
| مرقع     | چند پاره، چند تکه | هر آینه         | ناچار               |
| مشاهره   | ماهیانه           | هژیر            | نیکو                |
| مشرف     | ناظر              | همال            | همتا                |
| مصادره   | ضبط مال           | یارستن          | توانستن             |
| مصالح    | شایسته‌ها         | یتاق            | حفظ                 |
| مصلی     | نماز - نمازگاه    | یغما زدن        | غارت کردن           |

## فهرست اعلام

### ۱- اسامی اشخاص

|                                     |                               |
|-------------------------------------|-------------------------------|
| ابونصر کتدري ۱۸۸                    | آ                             |
| احمد بن اسماعيل ۱۳۷                 | آدم ۷۵ - ۱۹۴ - ۲۰۲            |
| احمد بن حسن ميمندى ۸۱ - ۱۸۸ - ۲۴۱   | آصف برخيا ۱۸۷                 |
| احمد بن خلف قرمطى ۲۲۰ - ۲۲۱         | آلتونناش ۲۴۰ - ۲۴۱            |
| احمد بن عبدالله ميمون ۲۱۹ - ۲۲۰ -   | آيتاش ۲۲۳                     |
| ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۳۱                     |                               |
| احمد بن على ۲۲۲                     | الف                           |
| احمد رفوگر ۱۱۲                      | ابراهيم ع ۱۵۵                 |
| اردشير بابکان ۷۶ - ۹۱ - ۱۸۸ - ۱۸۹   | ابراهيم (سلطان) ۷۸            |
| آدم ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱                 | ابوبکر (قاضى) ۱۸۰ - ۱۸۱       |
| ارسطاططيس ۶۶                        | ابوالدرداء ۱۸۰                |
| اسحق قرمطى ۲۲۲ - ۲۳۵                | ابوطاهر خبابى ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ |
| اسفنديار ۲۵۰                        | ابوعبدالله محتسب ۲۲۸          |
| اسکندر ۶۵ - ۶۶ - ۹۱ - ۱۹۶           | ابوالغرا ۲۳۳                  |
| اسماعيل بن احمد سامانى ۵۲ - ۵۵ - ۵۶ | ابوالفضل سکزی ۱۰۰             |
| ۵۷ - ۹۱ - ۱۷۵                       | ابوعلى الدقاق ۸۰              |
| اسماعيل بن جعفر ۲۱۹                 | ابوعلى الياس ۸۰ - ۹۵ - ۹۶     |
| اشعث دبیر ۲۲۳                       | ابومسلم ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۳۳ - ۲۳۸ |
| افراسياب ۴۷ - ۱۸۷ - ۱۹۵             | ابوموسى اشعري ۱۸۱             |

- افريدون ۹۱  
افشين ۲۳۵ - ۲۳۶  
الب ارسلان ۱۱ - ۳۷ - ۱۰۰ - ۱۲۵ -  
۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۷۵ - ۱۷۹ - ۱۸۰ -  
۱۸۱ - ۱۸۸  
البتکين ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ -  
۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ -  
۱۴۳  
امير کابل ۱۴۱  
ب  
بابک ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷  
باريد (بازيد) ۱۵۷  
برکيارق ۱۷۶  
برزجومند «بزرگ اميد» ۱۸۳  
بنواغلب ۲۲۸  
بوکر نخشبی ۲۲۳  
بولال ۲۲۸ - ۲۲۹  
بوجعفر ۱۴۲  
بوجعفر بيک ۲۲۲  
بوحاتم قرمطي ۲۲۱ - ۲۲۲  
بوحنيفه ۱۲۵  
بودلف ۲۳۲ - ۲۳۵  
بوزرجمهر ۱۶۸ - ۱۸۸ - ۱۹۶ - ۲۰۰  
بوسعيد جنابی ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲  
بوعلی مروزی ۲۲۹  
بومنصور چغانی ۲۲۳  
بهرام چوبين ۱۰۱  
بهرام گور ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ -  
۶۴ - ۶۵ - ۱۸۸  
برغش ۲۲۹  
پ  
پسر سواده ۲۲۳ - ۲۲۷  
پيران ويسه ۱۸۷ - ۱۹۴  
ج  
جاماسب ۱۸۸  
جبرئيل ۱۲۰  
جعفر الصادق (ع) ۲۱۹  
جعفر برمک ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲  
جمهور عجلي ۲۱۸  
ح  
حاتم طائی ۱۵۵  
حسن بصری ۹۱  
حسين بن علی (ع) ۱۵۱  
حسين بن علی قرمطي ۲۲۴  
حسين بن علی مروزی ۲۲۱ - ۲۲۳  
حسين بن احمد بن ميمون ۲۲۷  
خفصه ۱۹۷  
خمدان ۲۲۹  
خوآ ۱۹۴  
خ  
خاقان سمرقند ۱۷۱  
خاقان کاشغر ۱۷۲  
خاقان يوزکند ۱۷۲

- خردادبه ۱۵۷  
خُرمه بنت فاده ۲۱۷  
خسرو پرویز ۱۰۲ - ۱۵۷  
خَلَف ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲  
خورده روز ۱۸۸
- د  
دارا ۶۵ - ۱۹۶  
دانشمند اشتر ۱۲۶  
داود (ع) ۲۲۴  
ده خدای آبه ۱۷۹
- ذ  
ذهبی ۱۵۲  
ذکری حاجب ۲۲۹
- ر  
راست روش ۵۹ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴  
راضی ۲۳۲  
رستم ۱۸۸ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۲۵۰  
رشید حاجی ۱۶۹  
رکن الدوله ۱۷۵
- ز  
زال ۲۵۰  
زبیده ۱۶۷ - ۱۶۸  
زردشت ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۷ - ۲۰۹ -  
۲۱۳  
زریق بن علی ۲۳۴
- زواده ۱۸۸  
زید بن اسلم ۱۶۸
- س  
سام ۱۸۷  
سبکتکین ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۹ - ۱۴۰ -  
۱۴۱ - ۱۴۳  
سفیان ثوری ۹۱  
سعد وقاص ۱۸۶ - ۱۸۷  
سعید بن احمد بن عبدالله ۲۲۸  
سلجوق ۲۰۲  
سلیمان نبی ۱۸۷  
سلیمان عبدالملک ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۱ -  
۱۹۳  
سنباد ۲۱۷ - ۲۱۸  
سودابه ۱۹۴ - ۱۹۵  
سیاوش ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶  
سیوطی ۱۵۲
- ش  
شافعی ۷ - ۱۲۵  
شارل شوفر ۳۷  
شرف الملک ۱۷۵  
شروین ۲۲۲  
شمس الکفاة ۱۷۵  
شمس الملک نصر بن ابراهیم ۱۲۵ - ۱۲۶  
شمعون ۱۸۷  
شیرین ۱۹۶  
شیر باریک ۱۴۱

- ص
- صاحب الخال (صاحب الجبال) ۲۲۱ -  
 ۲۲۸  
 صاحب بن عباد ۱۷۵ - ۱۸۳ - ۱۸۴ -  
 ۱۸۵ - ۱۸۸
- ط
- طغرل ۱۵۴ - ۱۷۹ - ۱۸۸  
 طُن اوکا ۲۲۴
- ع
- عایشه ۱۹۷ - ۱۹۸  
 عبدالرحمن ۱۶۰ - ۱۶۱  
 عبدالملک بن نوح ۱۳۷  
 عبدالله بن حسین ۲۲۸  
 عبدالله بن طاهر ۸۰ - ۲۳۴  
 عبدالله بن عمر ۵۰ - ۹۰ - ۱۸۰  
 عبدالله مبارک ۲۳۳  
 عبدالله بن میمون ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۷ -  
 ۲۳۱  
 عبدالله زعفرانی ۲۲۱  
 عبدالله کوکبی ۲۲۲  
 عبدالله بن حسین محتسب ۲۲۸  
 عضدالدوله ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ -  
 ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۷۵  
 علی (ع) ۱۵۱ - ۱۵۵ - ۱۸۱ - ۲۴۹  
 علی الیاس ۹۵  
 علی بن عیسی ۲۳۵  
 علی بن محمد برقی ۲۳۰
- غ
- غیاث الدین (رجوع شود به محمد بن  
 ملکشاه)  
 غیاث قرمطی ۲۲۱ - ۲۲۳
- ف
- فاده ۲۱۷  
 فاطمه ۱۸۱  
 فاطمه دختر ابومسلم ۲۳۸  
 فخرالدوله ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۶ - ۱۸۸  
 فرعون ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۲۱۲  
 فرهاد ۱۹۶  
 فضل بن سهل ۱۵۸  
 فضیل بن عیاض ۸۲  
 فیروز ۲۰۹ - ۲۳۸
- علی مزدک ۲۳۵  
 علی نوشتکین ۷۸  
 علی وهسودان دیلمی ۲۲۸  
 عماره بن حمزه ۷۷  
 عمر بن الخطاب ۹۱ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۸۱  
 - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۹۷ - ۲۰۰ - ۲۴۲ -  
 ۲۴۹  
 عمر بن عبدالعزیز ۹۱ - ۹۲ - ۲۴۳  
 عمرو بن العلا ۲۳۳  
 عمرو لیث ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۲۲۹  
 عبدالملک کنذری ۱۷۵  
 عنصری ۲۴۴  
 عیسی (ع) ۱۸۷ - ۲۱۲

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| مبارک قرمطویه ۲۱۹ - ۲۲۰         | فن هامر ۱۳                       |
| مجدالدوله ۹۵                    |                                  |
| محمد (ص) ۴۱ - ۱۲۱ - ۱۸۷         | ق                                |
| محمد بن احمد بن میمون ۲۲۸       | القادر بالله ۱۷۱                 |
| محمد بن اسماعیل جعفر ۲۱۹        | قاضی ابوبکر ۱۸۰ - ۱۸۱            |
| محمد بن حمید طائی ۲۳۴           | قباد ۵۸ - ۶۷ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶   |
| محمد بن ملک‌شاه ۱۸۵ - ۲۴۲       | ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱      |
| محمد زکریا رازی ۲۲۰             | ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶      |
| محمد عربی ۷۸                    | قاورد ۱۱                         |
| محمد علوی مغربی ۲۳۲             | قزوینی (محمد) ۴۶ - ۱۴۱           |
| محمد مغربی ۴۲ - ۲۴۶             | قیصر ۸۸ - ۱۰۵                    |
| محمد نخشبی ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۷      |                                  |
| محمد هرثمه ۲۲۸ - ۲۲۹            | ک                                |
| محمد هروی ۲۲۹                   | کرسف ۱۹۷ - ۱۹۸                   |
| محمود غزنوی ۷۸ - ۸۱ - ۹۵ - ۹۶   | کیخسرو ۱۸۷ - ۲۰۰                 |
| ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۱ - ۱۱۱ - ۱۱۲  | کیکاوس ۱۹۴ - ۱۹۵                 |
| ۱۱۳ - ۱۳۰ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۷۱     |                                  |
| ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۸۴ - ۱۸۵     | گ                                |
| ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۳                 | گشتاسب ۱۸۸ - ۲۱۳                 |
| مرداویج ۲۲۲                     | گرمیوز ۱۹۵                       |
| مزدک ۶۷ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ | گودرز ۱۸۷                        |
| ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳     |                                  |
| ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۸ - ۲۳۰     | ل                                |
| ۲۳۲ - ۲۳۸                       | لقمان ۹۱                         |
| مسعود غزنوی ۱۶۹ - ۱۷۹ - ۲۴۳     | لویک ۱۴۱                         |
| مشطب ۱۸۰ - ۱۸۱                  |                                  |
| معاویه ۱۵۲                      | م                                |
| معتصم ۸۲ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۱ - ۲۳۰   | مازیار ۲۳۷                       |
| ۲۳۵ - ۲۳۷                       | مامون ۹۱ - ۱۵۸ - ۱۶۲ - ۱۹۹ - ۲۳۴ |

- معتمد عباسی ۵۲-۵۳-۲۳۰  
معقل ۲۳۵  
مقنع مروزی ۲۳۲  
ملکشاه ۹-۲۱-۲۲-۲۴-۲۵-۱۸۲-  
۱۸۸  
محمد بن ملکشاه ۴۳  
منات ۱۴۴  
منصور ۲۱۷-۲۱۸  
منصور بن نوح ۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۸۷  
منوچهر ۱۸۷  
موسی (ع) ۱۵۴-۱۵۵-۱۶۹-۲۰۵-  
۲۱۲  
موسی بن جعفر (ع) ۲۳۰  
موفق (خلیفه عباسی) ۲۳۰  
مینوی (مجتبی) ۱۰  
مهدی عباسی (خلیفه) ۲۳۳
- ن  
نصر بن احمد ۱۳۷-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶  
نظام الملک (خواجه) ۹-۱۰-۱۲-۱۳-  
۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-  
۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۶-۲۷-  
۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-  
۳۷-۱۷۵-۱۷۶
- نوح بن منصور ۱۳۶-۱۳۷-۱۷۵-  
۲۲۵-۲۲۶  
نوشیروان ۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-  
۷۲-۷۳-۱۵۸-۱۸۸-۲۰۰-  
۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-  
۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲  
و  
واثق ۷۷  
ه  
هارون (ع) ۱۸۷  
هارون الرشید ۹۱-۱۶۷-۱۶۸-۲۱۷-  
۲۱۹  
هندوشاه ۱۰-۱۴  
هاجسون ۱۱  
هامان ۱۵۵  
ی  
یحیی بن اکثم ۲۳۷  
یزدجرد ۷۶-۷۷  
یعقوب لیث ۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-  
۲۲۹  
یوسف ۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹

## ۲۔ اسامی اماکن

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ایران ۱۹۲                           | آ                                 |
| ایلاق ۲۲۰                           |                                   |
| ب                                   | آبہ ۲۱۶                           |
| بامیان ۱۴۱                          | آذربایجان - (آذربایگان) ۶۹ - ۷۲ - |
| بحرین ۲۲۶ - ۲۲۸                     | ۱۷۲ - ۱۷۹ - ۲۱۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰       |
| بخارا ۵۵ - ۱۳۲ - ۱۳۵ - ۱۳۷ - ۲۱۹    | آمل ۱۸۸                           |
| بدخشان ۱۶۶                          | آموی ۵۵                           |
| بربر ۱۷۹                            | آمویہ ۱۳۴                         |
| بصرہ ۱۸۳ - ۲۲۳ - ۲۲۵ - ۲۲۸          | الف                               |
| بغداد ۵۲ - ۵۴ - ۸۱ - ۸۶ - ۱۰۴ - ۱۴۲ | ارمن ۷۲ - ۱۷۹                     |
| - ۱۶۲ - ۱۶۷ - ۱۷۶ - ۱۸۳ - ۲۱۸ -     | اسکندریہ ۱۶۶                      |
| ۲۲۶ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۲         | اصفہان ۹۵ - ۱۰۶ - ۲۱۲ - ۲۲۷ - ۲۲۹ |
| بلاساغون ۱۷۹ - ۲۲۰ - ۲۲۳            | ۲۳۰ -                             |
| بلخ ۵۵ - ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۷۱ -    | انبار ۱۸۳                         |
| ۱۷۲ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۷۹ - ۱۹۱         | اندلس ۱۹۹                         |
| بیت المقدس ۱۶۶ - ۱۷۹                | انطاکیہ ۱۷۹                       |
| بیقاپور ۱۴۰                         | اوزگند ۱۵۰ - ۱۵۲ - ۱۷۰            |
|                                     | امواز ۲۲۵                         |

۱۳۲ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۷ - ۱۳۸ -

۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۶۹ -

۱۷۴ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ -

۲۲۳ - ۲۳۸

خطا ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۲۳۸

خلج ۱۳۳

خلم ۱۳۷ - ۱۴۰

خوارزم ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۶۶ - ۲۳۵ - ۲۳۶

خوزستان ۵۴ - ۱۸۳ - ۲۱۴ - ۲۲۵

د

دجله ۸۷

دمشق ۱۸۶ - ۱۸۸

دیرکچین ۹۳ - ۹۴ - ۹۶

دیلیم ۱۰۲ - ۲۱۸

ر

روم ۸۷ - ۱۰۰ - ۱۷۹ - ۱۹۲ - ۲۳۳

ری ۹۵ - ۱۸۰ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۶ -

۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۹

ز

زاوولستان ۱۳۹ - ۱۴۲

س

سجلماسه ۲۲۷

سرخس ۱۰۰ - ۱۳۹

سلمیه ۲۲۴

سمرقند ۸۰ - ۱۲۴ - ۱۳۶ - ۱۵۲ - ۱۶۹

پ

پارس ۷۲ - ۱۲۸ - ۱۷۹ - ۲۰۴ - ۲۱۲ -

۲۳۰

ت

ترکستان ۱۳۳ - ۱۳۵ - ۱۵۲ - ۱۷۹ -

۱۹۲

ترمذین ۲۲۹

ترمند ۱۳۷

ج

جامع کوفه ۲۲۷

جلگیان (چگلیان) ۱۲۳

جوی مولیان ۲۲۴

جیحون ۵۵ - ۱۳۴ - ۱۳۷ - ۲۱۹

چ

چین ۱۷۹ - ۱۹۱ - ۲۳۸

چین ماوچین ۱۷۰ - ۱۷۹ - ۱۹۱

ح

حبشه (اتیوپی کنونی) ۱۷۹

حلب ۲۲۸

حمص ۲۳۸

خ

ختلان ۱۳۷

ختن ۱۷۰

خراسان ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۷۲ - ۷۹

۱۴۲ - ۱۷۰ - ۱۷۲ - ۲۲۸ - ۲۳۵ -

۲۳۸

غور ۲۱۷ - ۲۲۴ - ۲۲۵

ف

فاب ۲۲۹

فشاپویه ۲۱۶

ق

قزوین ۲۲۹

قسططنیه ۸۷

قم ۲۱۶

ک

کابل ۱۳۹

کاپله ۲۲۹

کاشان ۲۱۶

کاشغر ۱۶۶ - ۱۷۰ - ۱۷۱

کرمان ۹۳ - ۹۴ - ۹۵

کره ۲۳۳

کلبین ۲۱۶

کوفه ۱۶۶ - ۱۸۳ - ۲۱۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸

کول ۲۱۷

گ

گرگان ۲۲۸

ل

لحساء ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸

۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۲۱۹ -

سند ۱۷۹

سومنا ۸۰ - ۹۴ - ۱۴۲ - ۱۶۹

سیستان ۵۲

ش

شام ۱۷۹ - ۱۹۹ - ۲۰۳ - ۲۲۳ - ۲۲۴ -

۲۲۸

شهرستانه ۲۳۰

شبانکاره ۱۲۹

شهر بابک (دلیر بامیان) ۱۳۹

ط

طالقان ۲۱۷

طبرستان ۱۲۹ - ۱۸۸ - ۲۱۳ - ۲۱۶ -

۲۱۸

طبرک ۱۸۰

طغان ۱۳۸ - ۱۳۹

طور سینا ۱۵۳

ع

عراق ۵۲ - ۵۴ - ۵۵ - ۷۲ - ۸۰ - ۹۳ -

۹۴ - ۹۷ - ۱۶۹ - ۱۷۳ - ۱۷۶ -

۱۷۹ - ۲۱۳ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۲۷ -

۲۲۹

غ

غرجستان ۲۱۷ - ۲۲۴ - ۲۲۵ -

غزنین ۷۸ - ۹۹ - ۱۱۷ - ۱۳۹ - ۱۴۰ -

|                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| نشابویه ۲۱۶             | م                           |
| نوبهار ۱۸۶              | مازندران ۲۱۶                |
|                         | ماوراءالنهر ۵۲-۱۲۳-۱۴۰-۱۷۹- |
| و                       | ۲۱۹-۲۲۳-۲۲۸                 |
| واسط ۱۸۳                | مداین ۶۹-۲۱۳                |
|                         | مدینه ۱۰۳-۱۶۶-۱۷۸           |
| هـ                      | مرو ۵۵                      |
| هرات ۱۰۰-۲۱۷-۲۲۴-۲۲۵    | مروالروود ۱۶۷-۲۱۷-۲۱۹-۲۲۳-  |
|                         | ۲۲۵                         |
| هری ۱۵۸                 | مصر ۱۵۲-۱۷۹-۲۲۷-۲۲۸-۲۳۸     |
| هند ۹۳-۱۴۱-۱۴۲-۱۷۹      | مغرب ۱۷۹-۲۲۷-۲۲۸-۲۳۸        |
| هندوستان ۸۰-۹۳-۱۰۹-۱۳۷- | مکه ۱۰۳-۱۶۶-۲۲۶-۲۲۷         |
| ۱۴۰-۱۴۱                 | مهدیه ۵۳-۵۴                 |
| همدان ۲۲۹               | میمنه ۲۱۷                   |
| ی                       | ن                           |
| یزد ۹۲                  | نخشب ۲۱۹                    |
| یمن ۱۹۹                 | نشابور ۵۵-۷۹-۹۹-۱۳۴-۱۳۵-    |
| یوزکند ۱۷۰              | ۱۸۵-۲۱۳-۲۱۷                 |
|                         | نیمروز ۱۳۶-۱۳۷-۱۴۰-۱۴۲-۱۶۹- |
|                         | ۱۷۹-                        |



